

هو

تذکرہ شہنشاہ محمد بن صدیق الکجی فک

از عرفای معاصر آقا ان متوفی ۱۲۷۶ھ

تالیف

حسن بن حنظلہ بن محمد الپلاسی الشیرازی

ترجمہ از عربی بفارسی

مولانا نجم الدین طارمی

۱۳۶۷ ہجری

۱۳۲۶ شمسی

طہران - چاپخانہ پاکتچی

بسمه تعالی شانه

چون بعد از قرآن که کلام الهی است واحادیث حضرات چهارده معصوم علیهم السلام که تعالی تملو کلام حق است برای دستور العمل راهروان طریقت و سالکان مسلك حقیقت سخنی بهتر و مؤثرتر از فرمایشات اولیاء و بزرگان اهل معرفت که بیروان طریقۀ غلطه ائمه هدی سلام الله علیهم و منسلكین مسلك کز دارو و خنثار ایشان هستند نمیباشد که فرموده اند : **کلمات الاولیاء جنود الله فی الارض**

بنا بر این همه الوقت نظر مبارک بندگیان حضرت مستطاب وحید الاولیاء الکاملین بردار السالکین منجی الهالکین و قطب المرءاء الواصلین ملجاء الفراء العالمین ولی تراش وقت آقای آقا میرزا احمد عبدالحی مرتضوی ادام الله ایام افاضته علیه (که انتساب و افتخار قرای سلمه مبارک علیه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه احمدیه علی صاحبها الاف الثناء والتحیه بوجود مقدس ایشان است) بر نشر مناقب و فضایل و فرمایشات ائمه معصومین سلام الله علیهم و کتب و تذکره احوال اولیاء و بزرگان عبادین مبین و اکابر طریقت خاصه علویه مصروف بوده و میباشد .

چنانکه اکثر کتب را باخط مبارک خودشان استنساخ و بیشتر آنها را در مطبعه شخصی خود معروف به مطبع احمدی در شیراز با تحمل مخارج و زحمات زیاد طبع و نشر و مجانا بطالین و فقراء حقه توزیع فرموده اند که از کثرت اشتها حاجتی بذکر اسامی آنها نمیباشد .
نظر باینکه طبع برخی از کتب اولیا که بنظر مبارکشان انتشار آنها برای سلاک و اهل بصیرت لازم مینمود به لاحتضاتی در مطبعه شخصی خودشان میسر نبوده بنابراین اخیرا با امر ایشان در چاپخانه های شیراز و طهران مطبوع گردید .

در این اوقات نیز چند فقره از رساله ها و کلمات بزرگان در اصول معرفت و مطالب سلوک راه طریقت که تاکنون نسخ آنها منحصر بنسخه خطی بوده (۱) و بحیز استفاده طالبان نیامده بود میل خاطر شریفشان بر این شده که رساله های مزبور طبع و نشر شود تا همه طالبان از فیوضات آنها

۱- نسخه های مزبور را جناب مستطاب عالم و عارف یگانه آقای حاج میرزا محسن اردبیلی حالی تغلص ملقب به اماد الفقراء دامت فیوضاته از روی نسخه خطی قدیمی تنسیخ و چندی پیش به شیراز فرستاده بوده اند

مفتوح و بهره مند گردند، کلیه مخارج آنرا حواله فرموده و محض افضال و مکرمت مباشرت طبع و تصحیح چاپی آنرا بیکى از کمینه چاکران خود در طهران رجوع فرمودند که پس از طبع، مابین قراء که شیعیان خالص الولای آن بزرگوارانند تقسیم کردند.

رساله‌های مزبور عبارتند از :

۱- استدکز مشیخ العارف محمد بن خواجہ صدیق الکججانی قدس سره. (۱)

۲- رساله ذکریه از حضرت امیر سید علی بن شهاب الدین محمد همدانی قدس سره.

۳- » چهل مقام »

۴- » عقبات »

۵- » آداب سفره که مولف آن یکتا از بزرگان است و اسمش

معلوم نیست

۶- هشت مسئله شیخ شقیق بلخی قدس سره.

۷- رساله شیخ سلمان قدس سره.

۸- سؤال از شیخ احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس سره.

۹- » » »

۱۰- » » »

۱۱- رساله مشتمل بر دوازده سؤال جناب میرزا عبدالکریم راینی

الدین زنجانى قدس سره از شیخ خود حضرت قطب العارفین فی عصره و سید

الاولیاء الکاملین آقای آقا میرزا ابوالقاسم بن میرزا عبدالنبی الشیرازی

الشیرازی الحسینی الذهبی قدس سره العزیز المتوفی فی سنه ۱۲۸۶ و المدفون

فی السدة العلیه الرضویه و جواب ایشان.

بآمرزش رسد آن آشنائی که چون اینجارسد گوید دعائی

۱- کجج یا کججیان قریه است از بلوکته مهرانرود از توابع تبریز که

بفاصله دوفرسخ از آن واقع شده است.

حضرت خواجہ محمد انتساب سلسله وی حضرت سید محمد سعید خود

بوده و او مرید خواجہ محمد خوشنما تبریزی و او مرید شیخ اخی فرج

زنجانى قدس سره و او مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی قدس سره است نسبش

با دوازده واسطه بامام چهارم حضرت امام زین العابدین سید سجاد

علیه السلام می پیوندد و در عصر آقا آن درس ۶۷۷ هجری در گذشته است.

تذکره مزبور اصلاً به عربی و تالیف حسن بن حمزه بن محمد الپلاسی

الشیرازی بوده که بعداً مولانا نجم الدین طارمی در سنه ۸۸۱ هجری آنرا

از عربی بفارسی ترجمه نموده است.

هو

طبع همه این کتابها صورت گرفت در
عهد سلطنت و غیبت سلطان الاولیاء
وخاتم الاوصیاء الغوث الاعظم فی الدین
والدنیا و العروة الوثقی فی الآخرة
والاولی رئیس الاولین والآخرین وارث
الانبیاء والمرسلین حجة الله فی الارضین
خاتم الائمة الاثنی عشر وارث ذوالفقار
فخر البشر الهادی المهدی القائم بالحق
والداعی الی الصدیق المطلق مولینا صاحب
الامر والعصر والزمان علیه سلام الله
الملك المنان الدیان

كتاب تذكرة

حضرت شيخ العارف المحقق صاحب
الرموز والحقايق ومبين الرسوم والطرائق قدوة
السالكين وقبلة الناسكين ومطاع اعظم السلاطين
ومتبوع اكارم الخواقين سلطان العارفين وبرهان
المتقين الواصل الى جوار الله المنجى الخواجه
شمس الملة والحق والحقيقة والطريقة والدين
محمد ابن صديق ابن محمد الكججى رحمة الله
عليه واحسن الينا واليه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از تقدیم وظایف حمد حضرت احدیت و تمهید مراسم ثناء بارگاه
صمدیت تعالی شانیه و جل سلطانه و ترتیب روائب سطوات نامیسات و تحف
تحیات زاکیات برروضه مطهره خواجہ کائنات به مشہد معطر خلاصہ موجودات
شعر:

محمد عربی سرور جمیع رسل کز و شکفته شود در ریاض دین صد گل
علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اذکیها و اکملها کلاما
ذکرہ الذاکرون و کلاما سہی عنه الغافلون

چنین گوید مسکین بن مسکین ترا با قدم انصالحین المفقیر الی اللہ القنیر
نجم الطازمی تجاوز اللہ عن ہفواتہ بمحمد و آلہ و ذریاتہ کہ در شہور سنہ
احدی عشریہ و ثمانمہ بر مقتضای الان لہ فی ایام دہر کم نقحت الا
فترضوا لہا رسالہ از مولفات علامہ مرحوم سعید الواصل الی جواری اللہ
المجید تلج الملک والدين.

حسن ابن حمزہ بن محمد الشیرازی الہلاسی الصوفی تقدمہ اللہ
بغفراتہ واسکنہ علی غرف جنانہ بمطالعہ اینفقیر حقیر رسید مشتمل بر درر
شاهوار از بحر دخل قطب الاولیاء والابرار الی تم یسمح بمثلہ الادوار ما
دار الفلک الدوار المجلس علی سوبر سلطنة الولاية باجماع اولیاء عصرہ
سلطان المشایخ والعرفین باتفاق اصفیاء دہرہ السالك، الربانی والناسک
الصمدانی غیاث الحق والطریقة والحقیقة والدين خواجہ محمد کججانی
طیب اللہ تعالی ثراہ وجعل مقاعد الصدق منقلبہ ومثواء شعر
سلام وغفران علی ذلک الثری وروح وریحان علی ذلک المشوی

حقاکہ ہر کلمہ از آن از جوامع کلم بود و ہر قرینہ گنجینہ معارف و
حکم ومن شانہا ان یکتب بالنور علی نحو الحور وترقم بسواد العین
علی سويداء القلب الحزین المہجور منطوی بر کنوز رموز الہی ومحتوی
بر غوامض اسرار وحقایق ومعارف نامتناہی لیکن چون آنجہ سواہر زواہر
معرفت از آن بحر محیط طریقت بحقیقت بعبارت فارسی ولغت فہلوی صادر

شده بود و مولف در سئاله آن میوانج غیبیه و شواهد عینیه را البانی عربی پوشانیده فارسی نویسان عجیبی زبان از مطالعه آن محطی نداشتند و عرایس آن تقایس را من وراء حجاب مستور و مهجور میکذاشتند جناب ولایت مآب سعادت ایاب شیخ شیوخ الاسلام ملجاء الخواص والعوام قطب فلك المعارف مرکز ذایرة العوارف سلیل سلاطین المشایخ المحققین نتیجه اولیاء الله المتعبدین بیت :

ستوده عادت و با کیزه خلق و روشن رای

خجسته طلعت و شیرین حدیث و روح افزای

الذی رفعه الله مکانا علیا وجعل محبة و طاقته علی التبارزة

حتماً مقضیا خلد الله ظلال عواطفه علی المصلمین مغیثاً کججیا که در صدف ولایت و بنا سکوره بوستان معرفت و در ذایت است شعر :

ودت الولاية کابراً عن کابر کالرہج انبوا علی انبواب

از این فقیر حقیر التماس نمود که آن رساله را ترجمه نوشته شود

کفتم میہنات این الدر من الصدق والزر جرد من الخرف در معرض

محمد عربی سلمان فارسی را چه مجال نطق بود و در مقابلہ جواهر زواہر

انوری قلب عسجدی چگونه رواج یابد مدتی مدید بلبل و عسی و سوف و

ربما تہال مینمود و اقدام بر این امر خطیر در خاطر فائز نیب بود شعر :

بصد منزل بدم زین دور بجانا کہ تا بر من منگیرد هیچ دانا

لیکن چون اقراچ والہاج بغایت رسید و تاکید و مبالغہ بنہایت انجامید

شروع کرده شد بر حسب مقدور و المامور کما قیل معتبر پس بقدر نفہم

قاصر شوند و مناسب مشرب حوصلہ ابتناء و وز کار فحوای آن کلمہ قدسی و

ترجمہ آن معارف و حقایق قدوسی بہ عبارت مختصر فارسی قلبی شدہ و لا

شعر :

تأمل تحت ذالك الصدغ خال لتعلم کم خبايا فی خوايا

و مامول و ملتمس و مسئول از مکارم اخلاق آن یگانه اتفاق و مطامعین

این اوراق آنکہ بعد المثلث بر مواضع عشرات و عند الوقوف بر مواقع زلات

ذیل عفو و اقالت پوشانند و ظل عنایت و افاضت کحترانند شعر :

علی انی راض بان احمل الهوی

و اخلص منه لا علی ولا لایا

والله المستعان و به العول والقوة والتکلان

~~~~~

## شرح حال مولف رساله و عزیمت او از دارالعلم شیراز به دارالملک تبریز

ورسیدن او بحضورت خواجه و تصرف خواجه در باطن اورحمه الله علیهما  
چنین گوید مولانای مرحوم سعید الواصل الی جوارالله المجید  
تاج المله والدین حسن ابن حمزه شیرازی پلاسی صوفی رحمه الله علیه  
که چون بر حسب هدایت ازلی و سعادت لم یزلی در عنفوان شبان و  
ربیعان عمر زود شتاب این فقیر را توفیق متابعت سنت و شریعت حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله وسلم رفیق شد و بعد از اکتساب علوم دینی و اکتفاء معارف  
یقینی محبت ارباب قلوب در سویدای قلب سلیم جای گیر آمد و در طلب کریبان  
جان گرفته از محلی که مسقط راس و محل استیناس بود بیرون آورد و مقدر  
ارزاق و آجال و مدبر امور و اخ و ال تعالی شانه و جل سلطانه بر مقتضای  
فحن قسمنا بینهم معیشتهم راتبه رزق و روزی بر مملکت آذربایجان که  
مهیط انوار معرفت و ایمان است حواله فرمود پس طایعا و راغباً فرمان  
الیه را انقیاد نمودم و عزیمت الی حال بر سفر مصمم گردانیدم شعر :

رزقی تشتت فی البلاد و انما ا سعی لجمع شتاته و اطوف  
فکانتی قلم با صبع کاتب و کان رزقی بالبلاد حروف  
چون بمیدینه الاسلام تبریز رسیدم الحق شهری مروح با صفا دیدم و  
خطه معمور دلربا علماء و مشایخ را از علوم ظاهر و معرفت باطن نور علی  
نور بلده طیبه و رب غفور شعر .

## لقد جمعت فیها المحاسن کلها و احسنها الايمان واليمن والاهن

علی الفور از صمیم دل و جان قصد قریه کججان کردم و بحضور فیض  
بخش شیخ عارف ربانی و مرشد یگانه صمدانی قطب عصره و غوث دهره ابی عبدالله  
محمد بن صدیق ابن محمد الکججانی قدس الله سره و رفع فی الکونین ذکره  
مشرف و مستسعده گشتم او را صاحب کمال یافتیم که حق بندگی و عبودیت  
حضرت الوهیت بواجبی بتقدیم میرسانید و مال و بدن و نفس نفیس خود را  
در مصالح مسلمانان مصروف میگردانید تا شادی بدل رساند و نفوس و اموال  
و اهل و عیال مؤمنان را از ورطه ملالت و ضجرت بازرهاند و به ایمان تساییدات  
ربانی و توفیقات سبحانی متصرف بود در اهل عصر خود از ملوک و سلاطین  
و رعایا و خواص و عوام مؤمن و کافر بمرتبه که هیچ فردی از افراد انسانی  
مخالفت اشارت انسالک ربانی و ناسک صمدانی جایز نداشتی و در او امر  
و نواهی مطیع و منقاد او بودند و همچنانکه بحسب ظاهر متصرف بود در  
اموال و ابدان عالمیان بنابر رعایت مصلحت ایشان در قلوب و بواطن ایشان  
نیز متصرف بود بقانون شرعی و حکم و تفهیم و تعلیم لدنی رحمانی و از

تفاسیر و اسرار رموز قرآنی که در سینه بی کینه او ودیعت نهاده بودند بزبان و مشرب هر طایفه چنان ادا کردی که بر آن مزیدی متصور نبود و آنچه حق هر سالکی و حظ هر طالبی بودی از تفهیم و تاویل و معارف و حقایق بدو رسانیدی و بر مقتضای کلمو الناس علی قدر عقولهم از طور استحقاق هر يك تجاوز نکردی و ظاهراً و باطناً بسیرت و انصاف آراسته بود و افعال و اقوال او از هوای نفس و ریا پراسته بلکه وجود مبارکش مظهر اصلاح عالم و عالمیان بود در ظاهر نسبت با جمهور خلایق و در باطن نسبت با اهل بصیرت و ارباب کشف و اصحاب معاملات بحسب مراتب و احوال و قوت و ضعف استعدادات ایشان شعر:

خلق را فی الجملة در شادی و غم      مقتدائی بود در عالم علم  
هر که بیماری و سستی یافتی      از دم او تندرستی یافتی

حکایت مجلس دویم مولانا مشارالیه با حضرت خواجه قدس سره

«و تصرف کردن خواجه در او و مقید شدن مولانا بقید ارادت و اعتقاد»

بعد از آنکه این فقیر ضعیف در فصل خریف به تبیه بوسی آت استان ولایت آملین شان مشرف گشته بود در آنحضرت بر مقتضای اتقی افراسة الهی من فانه ينظر بفور الله در مملکت وجود این شکسته سیر کرد و مشرب و استعاده و موانع و حجب بتامی برو مشکشف شد در همان مجلس اول روی مبارک پیکی از مریدان و ملازمان خود آورده بود که او را محمد اسکاف گفتندی و بلفظ مبارک در حق این فقیر فرموده که اگر این بار گران بردوش و گردن این شخص نبودی او از اهل ده ماشدی و در دایره فقر و مسکنت در آمدی القمه شبی از شبهای زمستان متوجه قریه کججیان شدم چون صبح طلوع کرد بدانجا رسیدم و در منزل آن بزرگ دین در آمدم احرام نماز بسته بود و مولانا جلال الدین قفالی و پسرش مولانا کمال الدین قفالی بدو اقتدا کرده بودند من نیز اقتدا کردم خواجه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون خواند و در رکعت دویم سوره اخلاص و چون از نماز و اوراد فارغ شد برخاستم و بر او سلام کردم و دست مبارکش پیوسیدم جواب سلام بگفت و چنانکه مقتضای مکارم اخلاق او بود ترحیب و پسرش فرمود بعد از آن گفت تو آن فقیهی که در فصل پاییز پیش ما آمده بودی و چون مراد را انواع علوم بدیده ضابطه بود و خواجه بر سبیل استخفاف بدین عبارت بامن خطاب کرد از این سخن برنجیدم و نفسم در حرکت آمد گفتم بی من آن شخصم اما آن بار گران که بر پشت داشت یک نیمه در تبریز گذاشتم

چون خواجه رحمه الله علیه دانست که من از آن عبارت رنجیدم و این بتلین نفس گفتم تبسم فرمود و گفت آنچه گفتمی راست گفتمی که اگر همه آن بار گران بجای نمی گذاشتی در این سرما و شب زمستان بدیه مانمی توانستی آمدن بعد از آن گفت که قرآن یادداری گفتم بلی گفت از بهر ما پنج آیت بخوان بر حسب اشارت گفتم **اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم** و این آیت آغاز کردم و **اذا انعمنا على الانسان اعرض و نای بجانیه و اذامسه الشرفه و دعاء عریض و تا آخر** سوره بخواندم پس روی مبارک مولانا جلال الدین قفالی آورد و گفت تفسیر قرآن بر علماء خوانده گفت نه از او اعراض فرمود و التفات بجانب من کرد و گفت تو خوانده گفتم بلی فرمود که بر که خوانده و در کدام شهر خوانده گفتم دوشهر موصل برداشتمند بزرگ خوانده ام که او را شیخ موفق الدین کواشی گویند و آن بزرگ دین و پیشوای اصحاب یقین مدت چهل سال در مسجد جامع مجاور و معتکف بود و تفسیر صغیر و کبیر کواشی او تالیف کرده است و من براو تفسیر صغیر خوانده ام خواجه رحمه الله علیه فرمود که آیتی چند که بر خواندی از بهر ما تفسیر آن بگوی آغاز کردم و بزبان فارسی تفسیر آیتهای ظاهر آن گفتم خواجه تعین فرمود و گفت آنچه بیان کردی تفسیر ظاهر بود شنیدیم اما اگر از بطون و اسرار و رموز قرآن چیزی فهم کرده بغیلبی ممکن و بگوش منابر سان زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که قرآن را ظاهر است و باطنی و حدی و مطلق تاهفت شکم تانه شکم تاهفت شکم آنچه از این معانی بر تو منکشف شده است بیان کن گفتم ای خواجه از اسرار و بطون قرآن آنچه حقتعالی مرا بر آن اطلاع داده است و فهم کرده ام اگر آشکار کنم میترسم که شما را تحمل شنیدن آن نباشد و منکر شوید و مرا بدعت نسبت کنید و کافر و دروغگوی و زندق خوانید خواجه رحمه الله علیه فرمود که از ما مترس و آنچه خدا بتعالی بر تو گشاده است بگوی و هیچ اندیشه مکن که ما طایفه درویشان و موحدیم که از اهل تپه محمدی علیه السلام کسی را بکفر نسبت نمی کنیم و اسرار الهی که در سینه آزاد مردان ودیعت نهاده باشند منکر آن نمی شویم گفتم از اینجهه که تو صاحب کمال و درویشی تحمل اسرار الهی توانی کردنت بنابر آنکه فقرا اهل اسرار و انوارند اما ای مرد فقیه ظاهری که مولانا جلال الدین قفالیست چگونه تحمل اسرار باطن قرآن تواند کرد خواجه فرمود راست گفتمی به از آن التفات بجانب مولانا جلال الدین قفالی کرد گفت بسر خیق و بر حسب سوار شور و هجاشد بیخانه خود بر سنان شب تلویق با ما جمعیت داشتی ترا اینقدر کافی

است مولانا جلال الدین گفت ای خواجه این صوفی مرد شیرین سخن خوش عبادت و فصیح زبانست و صاحب فضیلت مینماید من نیز میخواهم که سخن او بشنوم .

خواجه فرمود که ای جلال الدین برخیز و نام خدای تعالی بیرو شهر خود برو و بر شین سخنهای صوفیان حرم منماید که ایشان پادشاهانند و پادشاهان چون دردمی فرود روند آن ده را خراب کنند و عزیزان آنده را ذلیل گردانند و سخنهای پادشاهان پادشاه سخنها باشد و من بر تو مشفق و مهربانم و میخواهم که تو سخنی بشنوی که ترا تحمل شنیدن آن نباشد زیرا که اکثر علمای رسم را تحمل شنیدن سخن علماء حقیقت نباشد .

زیرا که سخنی که در ترا زوی علمای حقیقت تمام عیار نباشد علمای نقل و حکماء عقل و زنت و مقدار آن سخن ندانند زیرا که علم علمای حقیقت علم لدنی و وجدانی ذوقیست و کسیکه در وجود و ذوق مقامات و منازل با ایشان شریک نباشد سخنهای ایشان فهم نکند برخیز و سلامت اعتقاد بخانه خود باز گرد . چنانکه پیش ما آمدی معتقد درویشان بودی هم با اعتقاد صحیح مراجعت کن مبادا که از ما سخنی شنوی که باطن تو از جهت ظاهر شریعت منکر آن شود و اگر چه آن سخن موافق باطن شریعت باشد اما چون ترا مشرب آن نباشد انکار درویشان کنی کافر شوی و درویشان را به کفر نسبت کنی و حال آنکه تو پیش ما با اعتقاد درست آمدی .

چون این اعتقاد خلل پذیرد بمازیافت کرده بلشی برخیز برو تا زیان نسکنی .

مولانا جلال الدین را چون مجالی زیاده نماند بطریق انبساط و مطابقت با خواجه گفت تا چاشت پیش شما نخورم نمیروم .  
خواجه علیه الرحمه فرمود برخیز و سخن دراز مکش که هنوز آردمای خمیر نکرده اند و تنور نیفروخته اند .

چون مولانا جلال الدین معلوم کرد که خواجه این سخن از سر جسد میگوید برخاست و دست مبارک خواجه ببوسید و با فرزند خود بجانب شهر روان شدند .

• و من نذر کرده بودم که سه روز متواتر در صحبت خواجه طعام نخورم و ما هم باشیم .

چون وقت چاشتگاه شد و خادم طعام در نظر آورد و خواججه علیه

الرحمه دست مبارك بطعام دراز کرد و من چیزی نمیخوردم خواجه خاموش بود و اندک طعام تناول فرمود و بخادم اشارت فرمود که سفره بردار که او چیزی نمیخورد چون خادم سفره برداشت خواجه قدس الله سره درسختن شروع کرد و سوالهای عجیب و غریب میفرمود از معانی مشکلات و متشابهات قرآن و احادیث نبوی (ص) که متعلق بحقیقت که باطن شریعت است و این ضعیف از آن جواب میگفتم برحسب آنچه حق تعالی در آن بر من میگذرد و جوابها که هرگز ندانسته بودم و بر خاطر من نگذشته بود و از هیچ آفریده نشنیده بودم و در هیچ کتابی نخوانده بودم تا غایتی از آن کلمات که در آن زمان از من صادر میشد ذرقی و صفائی و طریبی بیاطن من راه مییافت و تعجب می کردم که این اسرار الهی از من چگونه ظاهر میشود پس بحقیقت دانستم که صدور این کلمات و ظهور این اسرار و اشارات از برکات نظر و انقاس متبرکه و علو همت حضرت خواجه است قدس الله سره و برین صفت سه روز در صحبت خواجه بودم و چیزی نخوردم نه شب و نه روز چون خادم طعام بیارودی خواجه علیه الرحمه در سه لقمه کوچک بخوردی و بخادم گفتی بردار که او نمیخورد چون صبح روز چهارم طلوع کرد و نماز بگناردیم عادت خواجه علیه الرحمه آن بودی که بعد از نماز صبح شمع بنشانیدی و سرمه ببارک بگریبان فرو بردی و مریدان و اصحاب متابعت کردند و قطعه ایچ آفریده سخن نگفتی و هیچ يك اورداد و اذکار دیگری نخواندی تا آفتاب بمقدار يك نيزه مرتفع شدی بعد از آن سراز گریبان بر آوردی و مریدان نیز موافقت کردند و چون روز چهارم سراز گریبان بر آورد التفات بجانب من کرد و گفت ای مولانا چیزی بگو گفتم ای خواجه امروز سؤال از آن من است و جواب از آن شما تا همچنانکه من سخن گفتم شما مرا شناختید شما نیز سخن بگوئید تا من شما را بشناسم چه گفته اند نگویا حتی تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه و انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال خواجه فرمود علیه الرحمه که آنکس که این سخن گفته است راست گفته است زیرا که سخن مرد نشانه کمال اوست وقتی که سخن او از سر ذوق و شوق و صفا آید کسانیکه از مشرب او دور باشند به مجرد استماع سخن او را شناسند و وزن و مقدار او را ندانند و در کارخانه فقر مغالطات بسیار است و تنزل و اضطراب در این قسم بیشمار و هر مردی حکیم را وزنی صحیح است و وزن شخص بحسب امور و احوال ظاهری و باطنی منقلب و متفاوت میشود و میزان باطن ثابت و راجع است و حکم باطن صحیح تر و ثابت تر از حکم ظاهر است و میزان باطن محل اعتبار و اعتماد مرد حکیم است و وزن را اعتبار کرده میشود در چهار چیز

یکی در مقام ادراک، حقایق وجود و اهل اختصاص ربانی در این معنی متفقند.

و دیگر در اسباب و وصول بادرک و آراء و افکار مردم درین باب مختلف است.

و دیگر در معامله خالق و آن بقدر بصیرت شخص باشد به اعتقاد سابق دیگر در معامله مخلوق و آن بسبب مراعات قرین باشد.

پس بدانکه اطوار عمر مختلف است اگر شخصی را در طوری یابی حکم جزم مکن برو که در آنطور است تا باطن حال او را امتحان نکنی و مقتضای فطرت او را بر محک باطن نری و اگر نقصانی در عقل و فکر شخص یابی نباید دانست که نقصان در حال طبیعی است نه در ذات عقل و فکر زیرا که عقل و فکر از عالمی اند که در آن عالم تغیر نباشد پس ایشان قطعا متغیر نشود و هر ناقصی که در صحبت کاملی باشد و آن مرد در او تصرفی نکند اگر چه این ناقص سخن او را بهمانه بیند و آواز و سخن او شنود در اول وهله تصرف آن مرد کامل بر او منکشف نشود زیرا که او تصرف از مقام اعلا میکند و ناقص چون در مقام نازل باشد ادراک آن نکند بلکه اگر بمعنی از ناظران و حاضران بر آن اطلاع یابند و ایشان نیز بقدر درجات ایشان یابند در استعداد و قوت و قابلیت و لفظ و عبارت از کشف آن معانی عاجز باشد مگر میان ضابطه که ایشان در مقامات و ادواق متساوی باشند که بایکدیگر کشف آن معانی بلفظ و عبارت تواند کردند. و باید دانست که مرد عارف را در هر نفسی ترقی مجدد حاصل شود. زیرا که اسماء الله تعالی بر دلهای اولیاء الله در انفس و اوقات مختلفه به فنون معارف تجلی میکند.

پس مرد عارف را در هر نفسی و زمانی علمی حاصل شود بی پروردگار خود که سابقا او را حاصل نبوده باشد و آنعلم از اثر تجلی آن اسم خاص باشد در آن نفس و در آن زمان مخصوص.

و از اینجاست که مرد عارف هرگز در دو وقت بربك حال نباشد. و وقت عبارتست از چیزیکه ترا در حال خود عارض شود از نیک و بد و معرفت و جهل و همچنان اوقات زمانی را نیز وقت گویند بحسب آنکه حق تعالی در حق هر شخصی و هر نفسی و هر زمانی چیزی ایجاد میکند. پس مرد عارف را منزلی و حدی معین نیست که آنجا توقف کند زیرا که آنچه مطلوب و محبوب و مقصود اوست حدی و نهایتی ندارد. و چون حال براین موجبست پس هر مستمعی که سخنی از متکلمی شنود بمجرد شنیدن من جمیع -

الوجه او را نتواند شناختن و با وجود آنکه سخن او شنیدن ناگزیر باشد او را از امتحان باطن احوال و مقتضیات فطرت و افعال و تصرف و احوال او و تا او را بشناسد و اگر چه گوینده و شنونده از اهل تساوی باشند و در یک مقام باشد و برابر باب فضیلت و رجحان مردان کامل صفت پوشیده نماند و از قولی و فعلی که از ایشان صادر شود یا حالی که از ایشان مشاعده کنند کمال ایشان از آن معلوم کنند.

و هرگاه که دو صاحب کمال که در مقامات و ذوق و شوق مساوی باشند عام کالانعام و مردم نازل مرتبه سخن ایشان فهم نکنند زیرا که ایشان در اوج و شرف کمالات باشند و دیگران در جاهای نقصان و مذلت.

و هر صاحب کمالی که او مشرف باشد بر مراتب شریفة و جسودیه فهم دیگران از درك عبارت او قاصر باشد.

و هر صاحب دولتی که حضرت عزت از بدو فطرت او را ملک صفت آفریده باشد بهایم و حیوانات را بر حال او چگونه اطلاع باشد پس حقیقت قبول ترا کسی فهم کند که او از حقیقت آن چیزی دانسته باشد که تو تعبیر از او میکنی و هیچ شک نیست که آنچه بصیرت تو است دید بصر نتوان دید پس اگر ترا بصیرت نباشد و در ظواهر مردم ببصر نظر کنی مگوی که من مردی ندیدم.

زیرا که مردان گنج صفت باشند و گنج بر روی زمین به چشم ظاهر نتوان دید.

بلکه مردان کامل مصحف حکمت الهی باشند اگر ترا دیده بصیرت باشد آن مصحف حکمت بخوانی و بحقیقت آن اقرار کنی یا خود از آن متنفر شوی یا بدان کافر شوی.

پس بمجرد دیدن ظواهر اشیاء قناعت مکن که آن در دوزخ است و معرفت باطن اشیاء حاصل کن که آن در بهشت است.

و مرد آنکس است که چون بیابد بپرستد و چون به یگانگی اقرار کند بیگانه شود و چون برام برود به بیند و چون بشنود یاد گیرد و غیر خود را ایثار کند و خود را نفی کند و چون سخن گوید رنجور را شفا دهد.

چون خواجه رحمه الله علیه از این تسووع سخن فارغ شد فرمود ای مولانا که در این دو سه روز از تو علمهای غریبه و معرفتهای عجیبه عبارتهای لطیف و اشارتهای شریف شنیدیم که اگر صفات و اخلاق و افعال و احوال تو مناسب آن میبود تو لایق آن میبودی که امام و مقتدای عصر خود باشی و یگانه دهر.

لیکن چون بدیده بصیرت در تو نظر میکنم اقوال و افعال و حرکات و سکنت و احوال ترا مخالف کلمات و علم تو مینم.

پس پیش من دوست و روشن شد که حکمت غیر حقیقت حکیم است و معرفه غیر حقیقت عارف و علم غیر حقیقت عالم مگر نسبت با حضرت عزت تعالی شانه که علم او در حضرت احدیت ذات صفات او مغایر ذات ازیست و از او جدا نیست زیرا که آنجا تعدد بهیچوجه تصور نتوان کرد.

پس گاه باشد که شخصی مسایل حکمت نقل کند و او بحقیقت سفیه باشد و گاه باشد که معرفت نقل کند و او در واقع عالم باشد و عارف نباشد و گاه باشد که مسایل علوم نقل کند و بحقیقت او جاهل باشد.

پس از اینجا روشن شود بمجرد آنکه شخصی نقل حکمت یا معرفت یا علم کند از کتابها که حکیمان و عارفان و عالمان نوشته اند یا از زبان ایشان نقل کند آن شخص نه حکیم باشد و نه عارف و نه عالم بل جاهلی باشد که حکایتی میکند.

همچنانکه صد او آن آوازیست که از کوه یا از قصری بلند باز میگردد. پس بحقیقت آن آواز آواز دهنده است نه از آن کوه و قصر و حال اینجا جهل حکایت کننده از دو بیرون نیست یا عالم باشد بجهل خود یا جاهل باشد بجهل خود.

اگر عالم باشد بجهل خود او بمنزله بیماری باشد که بیماری خود میدانند مستحق معالجه باشد و بمعالجه طیب حادث صحت یابد.

و اگر جاهلی باشد بجهل خود او احمق باشد مغرور و احمق در دیست بی درمان که قابل علاج نباشد مگر بر سبیل ندرت.

واحمق بیماریست که مجموع انبیاء و اولیاء و حکما و اطبا از معالجه آن عاجزند تا غایتی که عیسی پیغمبر علیه السلام فرموده است که مجموع بیماریها و رنجهای عالم و عالمیان را معالجه کردم مگر احمق را از معالجه آن عاجز ماندم.

بعد از آن فرمود که ای مولانا بگو که تو از این دو گروه از کدام گروهی از آن گروه جاهلانی که عالم باشند بجهل خود یا از آن جاهلات که جاهل باشند بجهل خود.

و این قسم دویم جهل مرکبست و آن عبارت از عدم علم بحق با اعتقاد نقیض یعنی حق را ندانند و ندانند که ندانند.

چون خواهی رحمة الله علیه این سخن فرمود مجموع اعضا و جوارح من بلرزه درآمد و موها باندام من راست بایستاد و اندرون دلم را خون

فرو گرفت چنانکه در مدت العمر هرگز دل خود را اندوهناکتر از آن دم ندیده بودم گفتم ای خواجه، از آن گروه جاهلانم که عالم باشند بجهل خود و آنچه در حق من فرمودی راست گفتی و مرا بحق المعرفة شناختی و من بتعقیق دانستم که بیمارم و طبیبی حاذق و شیخی محقق و استسای مشفق و مرشدی صادق که مرا از بیماری من آگاه کند بغیر از تو ندیدم.

پس معالجه من بکن که همگی ظاهر و باطن من مطیع و متناذم محبت تو شد و خود را بتو تسلیم کردم پس به بین که شفای من در چیست؟  
خواجه فرمود قدس الله سره داروی اول تو صدق است و من ترا از مرض انسانی تو آگاه کردم که در تو مشاهده کردم و تو مرا تصدیق کردی و گفتی که راست گفتی اگر در این تصدیق من صادقی علاج سهل است و شفای تو نزدیک است.

گفتم ای خواجه من درین تصدیق صادق و دل مبارک تو گواه و آگاه است بعد از آن خواجه فرمود آنچه گفتی راست گفتی و نیکو کردی که آنچه حق بود گفتی و من دلیل راستی ترا در تو مشاهده میکنم که پرست و اعضای تو بلرزه درآمده است و این نشانه خوف و خشیت دل و صدق توجه تست بمطلوب تو و نشانه نظر عنایت الهی است با تو و نشانه آنست که نور الهی روی بتو آورده است و حق تعالی با تو در سخن است و تو آگاه نیستی این لرزیدن و ترسیدن تو نشانه یقین و تعقیق است و ترازو و معیار حق است و درهائی امید و اعتقاد بنده بر حق تعالی در این حالت گشوده است و هیچ راهی بحق تعالی نیست مگر نور او و سیر بسوی حق جز بنور حق میسر نشود و آن نوری باشد از انوار مواصلت و مواجهت و چون این نور بر دل بنده مؤمن ظاهر شود هر چه غیر حق باشد بسوزاند و این نور ثمره خشیت دل مؤمن باشد بعد از آن این آیت برخواند که **اللّٰهُ نَزَلَ اَحْسَنَ الْكِتَابِ** متشابهاً **مَآثِرِ نَفْسِهِ** مذهب جلی **دَالِ الدِّينِ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ** ثم تأمین جاودهم **وَقُلُوْا بِهِمْ اِلٰی ذِكْرِ اللّٰهِ ذَا لِكَ هُدٰى اللّٰهُ يَهْدِىْ** به من یشاء و من **يُضِلُّ اللّٰهُ فَمَا لَهُ** من هاد چون من سخنهاى خواجه قدس الله سره شنیدم و کمالات او مشاهده کردم و دلم گواهی داد که او مقتدا و مرشد بحق است و حرمت و هیبت و تعظیم او باطن مرا فرو گرفت تسلیم او امر و نواهی او شدم و همگی دل و جان خود را بدو سپردم و ترك اختیار خود کردم و مطیع اختیار و مراد او شدم و حیوة خود را گذاشتم بحیوة او زنده شدم و از خود فانی شدم و در دست مبارکش همچون قطعه موم شدم که هر مهری که خواهد بزاوینهد چون حضرت خواجه رحمة الله علیه راستی قول

و صدق توجه مرا معلوم کرد همچنانکه عاشق معشوق خود را در کنار گیرد سراو باز روح من معانقه کرد من نیز همچنانکه بیمار استقبال طیب کند استقبال تصرف خواجه کردم چون خواست که در من تصرف کند اولاد در نفس من و مقتضیات مزاج من نظر کرد و قسم از و همها و خیالات فاسد و ظلمات علوم رسمی مبتلی بود چنانکه در آنجا مقدار سرسوزنی نبود که از امراض نفسانی و وسوس و خیالات شیطانی خالی باشد الا بر توی از نور ایمان مجرد که مراد حرکت آورده بود و باعث من بود بر طلب

پس حضرت خواجه در تقویت آن نور شروع کرد و بمعالجه من مشغول شد نخست مرا ریاضت خدمت فرمود تا محبت جاه و منصب و عزت و حرمت از دل و دماغ من بیرون رود و من نمیدانستم که بچه سبب مرا خدمت میفرماید بر حسب اشارت مطلوبیت و انقیاد نمودم و چندان خدمت کردم که لباس روح من از آلائش پاک شد بعد از آن مرا از مقام خدمت بمقام اعمال صالحه و اوراد و اذکار آورد و بطلب حلال و طاعت ذوالجلال امر کرد و از توقع ثواب منع فرمود و گفت در این طاعت و عبادت نه سعادتست و نه شقاوت

امّا عبادت امثال محبوب بامراست پس میان همه بحبل متین ارادت در بستم و بعمل و طاعت مشغول شدم بی توقع اجر و ثواب و غرض و علت

و خواجه علیه الرحمه مرا از مقام بمقام میرسانید تا آنگاه که طعم ولذت حاله بدانستم و زمین وجود من از زلزله تصرفات در حرکت آمد و تغییرات احوال و اشکال بر من ظاهر شد و در بیجه خیال بروح من گشاده شد و خطاب شنیدم که اسرار و امور غیبی بر من جلوه میکرد و تجربه و اقامت و خیالات و خوابهای خود میکردم و تاویل و معنی هیچیک نمیدانستم و در هیچ مقامی قرار نداشتم تا بعد از مدتی حرکت و اضطراب و هستی من ساکن شد و قرار گرفتم

و یاز حضرت خواجه قدس الله سره تصرف دیگر آغاز کرد و روح مرا که در مشیمه خطاب و ارحام امثال محبوب بود بیدار کرد و نورانیت مرا که در بحر مثال ساکن بود در حرکت آورد پس همچنانکه شخص مقید را بند از پای بردارند بند از جان من برداشتند و در جنبش آمدم و چون شیر جستن آغاز کردم و حرکتی که در این وهله میکردم بحقیقت عین سکون بود و جستنهای آرام محض مینمود و بدین صفت در مقامات و منازل ترقی می کردم و بدیخت و نیک بیخت را پس پشت میگذاشتم تا جامی رسیدم که نور توحید مرا فروپوشانید و بحقیقت تفرید مرا از خود فانی گردانید تا مست شدم و بکلی از دست شدم

پس در آنحالت خواجه که طبیب حاذق بود بطب ولایت خود مرا  
معالجه کرد و چشم دل مرا بحضرت پروردگار گشاده گردانید و در آنحالت  
مزاج جسمانی را نیز نگاه میداشت تا مرکب بدن از کار بازماند و من در  
هودج بدن سواری میکردم و سایر وطایر میبودم در آنحالت چشم دل خود  
را بمالیدم و دیده بصیرت پیکشودم و بر بالا نظر میکردم روی مطلوب در پیش  
خود میدیدم و بحقیقت مشاهده میکردم

پس ناگاه خود را امام و مقتدای خود دیدم اگر چه در آنحالت در طرب  
بودم اما در حالتی عجب بودم روی بحضرت مرشد بحق آوردم و گفتم ای  
خواجه این نمودارها چیست و حقیقت اینخیالها چه خواجه مرا ازین سوالها منع  
کرد و زجری عظیم فرمود بقوت باطن خود مرا بر جای داشت و گفت که  
تو علم حدود و رسوم خواننده آنچه دانسته و خوانده و یاد گرفته در نظر گیر و  
مقابله کن با آنچه مشاهده میکنی و ترا از خود فانی میکردانداگر همچنانکه  
توسوخته شدی آنها نیز سوخته شد آنچه از آن باقی ماند حقیقت آنرا  
از خود سؤال کن پس زود باشد که همه را از خود بیایی آنکه از دیگری  
سؤال کنی پس بعضی آنها در سلوک معلوم شد و بعضی از اشارات و تنبیهات  
الهی محقق گشت و دامهای روشن پیش آمد و بقای جمیع موجودات در  
حقیقت کلیشئی **هالك الاوجه** مشاهده کردم پس دیدم که خطاب الهی  
در عقب خطاب خواجه است و یقین دانستم که آنچه او در مرتبه حجاب و در  
و در اطوار اسباب مرا بدان امر کرد و نهی فرموده حق و صدق  
بوده است و در آنحالت مشاهده کردم که هر شیئی از اشیاء میگوید لیس  
کمئله شیئی و حق تعالی میگوید انا لیس کمئله شیئی

پس حقیقت گوینده یکی باشد و رونده و آینده باشد و نظر کردم دیدم که  
مجموع حقایق هر یکی در اندرون من جای خود گرفته چندانکه مقصود من  
از آن حاصل شد و مقصود اشیاء نیز از من حاصل شد بعد از آن از عالم اشیاء  
در گذشتم خود را تنها دیدم و از عالم اشیاء هیچ چیز با خود ندیدم و چون  
در این مقام بدیده بصیرت نظر کردم دیدم که هر مرشدی با مریدان خود و  
اتباع خود پیوسته بود و ناظر احوال و اوضاع خود میبود و مرشد من رحمه الله  
علیه در تحت هیچ وصفی داخل نبود یعنی در جهة و مکان نبود و ناظر ببصر نبود  
و سامع بسمع نبود.

همچنانکه در حدیث قدسی آمده است که **لا يزال العبد يتقرب الى  
بالتواقل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی يسمع به و بصره  
الذی يبصر به**

بلی که خواجه رحمه الله علیه در اتصاف بصفات الله بمرتبه رسیده بود که بفعل مایشاء و بحکم مایرید بود و امید هیچ ثوابی نداشت و از عقاب او را خوفی نبود و بقتل کامل خود حقایق ادراک میکرد و بطبع مستقیم در این کارخانه در هر چه میخواست باذن الله تصرف مینمود و مستقل بود بداد و ستدر چه میخواست میداد و هر چه میخواست می ستد

هر چه گذشته بود در نظر همت عالی او بزرگ نمی نمود و هر چه آینده بود پیش او کوچک نبود

و هر اولی از او بود و صفاتش را آخر نبود و هر آخری از او بود در مقام تحقیق کاید تقلید انداخته بود و از لباس تقید و تحدید عاری شده و بر مقتضای قد علم کل اناس مشرب بهم هر طایفه از بحر معرفت او نصیبی برمیداشتند

و هر فرقه بنور هدایت او مهتدی میشدند و بمیان ارشاد او راه راست و مطلوب خود می یافتند

هیچ دستی در تصرف بالای دست او نبود مگر دست قدرت آنکس که او را بر بالا برده بود ید الله فوق ایدیهم

اگر میگفتی که ظاهر توئی در بین دعوی صادق میبودی و اگر میگفتی که باطن توئی اشارت بدل مبارک او میکردی و او عروه و ثقی و قبله کبرا بود

و هر که را میخواست بدیندر گاه راه مینمود و بعضی از مناقب او رحمه الله علیه آن بود که هر کلمه که از او صادر شدی از جوامع کلام بودی و اگر چه لفظش اندک بودی اما معانی بسیار داشتی و نیکو عبارت و شیرین سخن بودی گاه بودی که به الفاظ پهلوی ناهه های حکمت گشودی و گاه بمبارت فارسی دقایق علم و لطایف معرفت بر طالبان پیمودی بحیثیتی که عقول علمای فحول در آن متعجب بماندی و فهم ذوی العقول از ادراک آن عاجز آمدی و درر و جواهر که از آن بحر مغارف ریزان شدی غذای ارواح سالکان راه دین و مالکان ممالك تلوین و تمکین بودی و ارباب قلوب را بدان اشارت تبیهات حاصل شدی و بر مطلوب اطلاع یافتندی

پس مدتی مدید که در طلب بودم از استغراق آن لطایف معانی درسگر و طرب و دم و مشاهده میکردم که حاضران محل و مقدار آن اسرار نمیدانستند و بجز رایحه از آن در نمی یافتند

و از مقیمان قریه کججان و مترددان که ملازم مجلس آن قطب زمانه بودند هیچ احدی درس لوك سابق من نبود و بر النقاط در حقایق و مغارف

هیچیک را وقت مساعدت نمی نمود زیرا که بعضی مشغول بودند بحال و ذوق و من لایزال بر آستانه قلب سلیم آنحضرت نشسته بودم و دل شکسته در جمع آن لطایف معانی بسته و هرگاه که از لفظ مبارکش سخنی شنیدمی که متعلق بودی بآداب و سلوک و تجرید و تفرید و معرفت و تحقیق و توحید بر کاغذ پارها بزبان فارسی مینوشتم و در خلوات بتعلیم الهی بلغت عربی نقل میکردم تا دستور ارباب ذوق و شهود معیار نقود اصحاب جمع و وجود باشد خصوصاً عرفاء بلاد آذربایجان و فقراء قریه کججان که مهبط انوار عرفان و محل اسرار ایمان است تا در هر وقتی در نظر آرند و بدین انوار الهی مهتدی شوند.

و این رساله را تحفه اهل البدایات و هدیه اهل النهایات نام کردم حق تعالی این رساله را از نظر اغیار نگاه دارد و بسمع اهل انکار مرساند

### القول فی سبب تالیف هذه الرسالة

باعث بر جمع این کلمات و نظم این عبارات آن بود که وقتی از اوقات از حضرت آنموصل اصحاب مقامات و معدن عبادات و طاعات قدس الله سره شنیدم که فرمود

بدان ایمولانا که چون مرد حقانی از این سرای غانی نقل کند و از تمان او از برادران و برادران عالم آب و گل نباشند بلکه وارث او کسی باشد که مظهر علم و عمل و حال و مقال او باشد و طریق هدایت و ارشاد او بردست او گشاده شود خواه فرزند طینی باشد یا برادر دینی که سخنهاى مجمل او را تفسیر طلب کند و کلمات مختصر او را مبسوط بسمع مردم رساند و مردم را شناسا گرداند به ورد و کرد او

و طریقه که در حالت حیات بر آن بوده باشد از معرفت الله و معرفت او امر و احکام الهی و حظ استعداد او از انوار و فیض رحمانی تا اگر طایفه در حال حیات در محبت و متابعت و تعظیم او تقصیر کرده باشد بعد از وفات او چون سیرت و آداب او معلوم کنند تدارک آن بکنند و متابعت او بر خود لازم دانند زیرا که هر چه آدمی بر آن قدرت دارد و در آن رغبت نمیکند و هر چه از آن عاجز ماند خواهد که بشعف و محبت و حرص هر چه تماشا بر تحصیل آن قیام نماید

چون این کلمات که از حضرت خواجه صادر شد مشعر بود بدستوری و اجازت من بنده در اظهار معانی اسرار و نقل آثار و اخبار این فقیر

حقیر نیز لطایف معرفت که چون بنات النعش متفرق بود چو نریا جمع کردم والله الموفق والمعين.

### و شنیدم که فرمود رحمة الله عليه

ایمولانا که چون مرد حقانی در میان مردم باشد او را نشناسند و خاطر بدو مشغول نکنند تا وقتی که بمیرد. گویند مردی چنین و چنین بود و بسیار واقع شود که بعد از وفات او مردم متابعت سیرت طریقه او بیشتر کنند از آنکه در حال حیات زیر آکس ابرهای هوای نفس و ظلمت حسد بردل‌های اهل خطه فرو آمده باشد و ظلمت نفس و ابرهای مخالف میان دلها و نور حقایق الهی حایل شده و مردم بدین سبب در متابعت مرد حقانی محروم مانند. اگر چه انوار مردان جهان فرو گرفته است اما بیشتر مردم آنند که نظر بظاهر میکنند و خیالات فاسده و توهمات باطله حجاب و مانع ایشان میشود از شهود حقایق و مادیات که این حجابها در پیش باشد نور بصیرت بضیاء شمس حقیقت نه بیوندد و در این مقام هیچ طالبی بمطلوب خود نرسد و هیچ محبی محبوب خود را و هیچ مریدی مراد خود را و هیچ سالکی مقصود خود را مشاهده نکند و چنانکه در عالم ظاهر اندک چیزی میان بصورت و روشنی آفتاب حایل میشود سایه آنچیز مانع میباشد از ادراک نور آفتاب پس در مطلوب اعظم نیز حال بر این منوال باشد که کمترین چیزی از ارضیات حایل شود میان بصیرت طالب و آفتاب حقیقت که مطلوب اعظمست و طالب از مشاهده محجوب ماند

پس هر که طالب مشاهده باشد بر او واجبست که هر چه از جسمانیات که با او آفت گرفته باشد از لذات و شهوات و مالوفات از خود نفی کند و دل را از آن فارغ گرداند تا غایتی که اگر تواند برهنه زیستن جامه نپوشد و چون ترك همه کرده باشد چیزیکه محل التفات او باشد باقی نباشد بغير از بدن مجرد

پس کار بدن نیز پیروزدگار بگذارد و تفویض و توکل را شعار خود سازد و حجب ظلمانی پس پشت اندازد و با پروبال مرغ همت پرواز کند تا بر مظلوم لطیفه عظمی ترقی کند و آیات کبری مشاهده نماید و بیساطن نورانی بر جمیع اسرار ربانی و حقایق عرفانی اطلاع یابد و چنانکه پیش از این الوان مختلفه را در عالم ظاهر بنور آفتاب میدید در این مقام بانوار باطن نورانی بر جمیع اسرار و حقایق مطلع شود ملایکه سماوات به استقبال او

آیند وبا او مصافحه کنند و ارواح گرد او در آیند و به لطف و محبت و مهربانی او را تفقد نمایند و اشیا بیکلفت و مشقت مطیع و منقاد او شوند و چون سالک بمقام شهود رسد هرگاه که او را چیزی پیش آید از بدنی یا شنیدنی یا دریافتنی بنوعی از انواع ادراکات آنرا بحالت شهود حواله کند و در حالت شهود و معاونت روح شهود در آنچه می‌تواند تصرفی کند که او را از جنس اسباب فاصله گرداند پس آنچه ماده شود که معاون او باشد در سلوک نه مانع همچنانکه غذایی که بر بدن وارد می‌شود بسبب تصرفات مغتنی و قوی مشابه بدن می‌شود بمرتبه که در سایر اعضا و جوارح بیک نوع سرایت می‌کند و آن غذا از جنس مغتنی می‌شود اکنون غذای حقیقت که بر انسان وارد می‌شود عین او می‌شود نه غیر از و شاک می‌یابد که عادت کند که هرچه او را بهش آید بحالت شهود حواله کند که شهود چیز است که اشیاء تیره غلیظ را بسوزاند و بعد از احتراق لطیفش را از آنجا بیرون آورد پس آن لطیف که از آن کثیف مستخرج گردد بدینگر مواد لطیف پیوندد و سالک را لذت و حضور و بهجت و سرور زیادت شود همچنانکه قطعه آتش چوبهای غلیظ عود و وغیر را می‌سوزاند و لطیف آنرا صافی می‌کند پس لطیف آن به لطیف حواس مبدل می‌شود و لطیف حواس از آن لذت می‌یابد و حال آنکه پیش از این آن لطیف بلطیف حواس نمی‌رسید زیرا که بغلظت اجرام محبوب بود و این قطعه آتش مادام که انکشت یا هیمة بود در او قوتی و تاثیری نبود پس صاحب شهود نیز مادام که از لباس بشریت منسلخ نشده باشد قادر نباشد بر اظهار ارواح و اسرار اشیاء چون نور بالفعل شود آن قوت او را حاصل شود و همچنانکه قطعه آتش چون قوی شود ارضیت مانع اتصال بیخود لطیف نباشد جسم لطیف صاحب شهود وقتی که نور در او قوی شود مانع او نباشد از اتصال به اشیاء لطیفه و صاحب شهود نور بالفعل نشود تا آلام و کدورت از او مرتفع نشود و از حسن و قبح و تزین و تقویم و اعراض و اعوجاج بکلی فارغ نشود و اگر چه مجموع مکروهات گرد او در آمده باشند که او قطعاً متغیر و متأثر نشود زیرا که نور شهود متصل می‌شود بمحبوبی که در سلطان او مکروهات است.

پس صاحب شهود از باطن آن مکروهات بمحاسن محبوب خود تنعم کند و از نقیض آن که آلام و مکروهات است اعراض نماید و این نیمی است ابدی و لذتی سرمدی و اگر پادشاهان مجازی لذت وصال این محبوب و مطلوب حقیقی بدانند عمرهای نازنین خود را در طلب لذتها ضایع نکنند و راضی باشند که عیش هزار ساله فانی بدهند و نعیم و لذت یکروزه

شهود کلی که در او تجلی ذاتی جمع احدی بوده باشد بستانند.

شعر

اگر لذت ترك لذت بدانی      دیگر لذت نفس لذت نخوانی

### دیگر شنیدم که در آداب سلوك فرمود

ایمولانا صحبت مصاحبان بدترك بكن و از مجالس و منازل و مقاماتی که ترا بمخالفت حقه عالی و تفرقه خاطر دعوت کند دور شو و نزدیک شو بمقام جمع و حضور و الفت و نازان شو بدانچه دانسته و دانای شو بدانچه ندانسته و فراموش کن آنچه یاد گرفته و یادگیر آنچه فراموش کرده و یادآور کن آنچه گرد کرده و گرد کن آنچه پراکنده کرده تا همنشین حق تعالی شوی در مقعد صدق و دانای باشی بدانچه ندانسته باشی و آنچه یاد نمیگرفتی و جمع کننده باشی آنچه را که جمع نمیکردی.

### دیگر شنیدم که فرمود قدس الله سره

ایمولانا خود را در تکمیل نفوس دیگران ضایع مکن و توهنوز نمانی باشی یعنی پیش از آنکه صاحب کمال شوی و بمقام شیخی رسی بارشاد مردم مشغول مشو و حریص مباش بر آنکه خلایق پیش تو جمع شوند و هم ترا بر تو استیلا و سلطنتی باشد زیرا که چون ناقص باشی و مردم گرد تو در آیند ترا در فتنه اندازند که تو بمصالح دل خود مشغول شوی و از ریاضت نفس و آنچه صلاح وقت تو باشد ترا غافل سازند و حال آنکه مصلحت وقت تو چنان باشد که تو او را قربان کنی تا توهمات فاسده که موهم باشد به اثبات غیر ترا زحمت ندهند و بدانی که در وجود غیر از واجب الوجود دیگری نیست **لیس فی الوجود الا الله** آن طایفه که گرد تو در آمده اند و ترا از حق باز میدارند ظن تو آنست که ایشان را ملک خود کرده و بدان شادی میکنی و نیدانی که ایشان ترا ملک خود کرده اند تو بمهمات و مصالح ایشان قیام مینمائی مهم وقت تو آن نیست و آنچه ترا درد نیا و آخرت از آن ناگزیر است ترك میکنی و مهم وقت تو آنست و در نظر مردمان صاحب نظر که در کارخانه وجود دیده ایشان دیده حق است اینهمه بیحرمتی میکنی و از ایشان شرم نداری دعوی میکنی که مرد حکیمی و برخوردار رحم نمیکنی و اینهمه نفسها ضایع میکنی و بر آن تاسف نمیخوری مقتضای مرد حکیم آن باشد که او را در هر نفسی غمی و فحشی جدید حاصل شود که آنرا از حضرت عزت تلقی کرده باشد پس نفسهای خود را غنیمت شمر و عمر ضایع مکن که اگر يك نفس ضایع کنی در کار خود تقصیر کرده باشی زیرا که هر نفسی هدیه ایست

که از حضرت عزت بتو میرسد و وجود تو بدان باقی میماند و فتور و انقطاع بدان راه نمی یابد زیرا که این نفس اثر رحمانی و فیض الهی است و فیض الهی دایمی و ابدیست و بر اعیان و ممکنات و اصناف موجودات همیشه و برز آنست بحسب قابلیت هر عینی او را وجود میبخشد و بحسب ضعف و قوت قبول محل متفاوت میباشد والا فیض فیاض سیلی است ریزان و سد آن سیل ضعف استعداد و قابلیت باشد و گرنه نه فیض گسسته است و نه فیاض بخیل و بغل و امساک اینجاراه ندارد. چون قدر نفس و شرف آن دانستی بر تو باد که وظیفه تعظیم اینهدیه رحمانی چگونه رعایت کنی و بعد از آنکه نفس را سرد میستانی که گرم آنرا چگونه باز دهی. و اگر در حالت شهود حواله نفس با وجود خود کنی نفس بادی باشد که گشتی وجود که آنعرش رحمانست بدان باد سیر کند.

### دیگر مرا وصیت فرمود قدس الله روحه

ایمولانا از مغروران و احمقان روی بگردان تا دلت بسلامت بماند و از دنیوی هر که بدان پیشدستی کند توقف کن و بدیشان گذار تا دینت سلامت باشد. و خلوت خود را بدگر و طاعت حق تعالی معمور دار و از شهوات نفسانی مجتنب میباش و هر چه تکمیل نفس تو کند در محبت آن بصدق رغبت توجه کن و آنچه مکمل نفوس انسانی تواند بود حکمت شریعت انبیاست علیهم السلام. و شیراز بستان حکمت انبیا نتواند مکیدن مگر کسیکه از شیر شهوت خو. باز کرده باشد و سخت تر مازنی و عظیمتر حجابی از تجلی بحکمة حب جاه و مال و منصب و ریاست است. و میبذارد که حکمت از تو دور است بلکه نزدیک است و تو از او اعراض کرده و سبب حجاب شهود تست و انکار.

پس باید که همیشه مترصد و مستقبل نفعات رحمانی باشد و بسبب انکار شهوات نفسانی از نفعات رحمانی روی نگردانی و بدانکه هر طالبی که متوجه مطلوب اعظم باشد باید که از طلب مرتبه و ریاست و حکومت بغایت پرهیز کند و با اهل تفاض صحبت ندارد و با ایشان الفت نگیرد زیرا که هر که در امور عامه مثل قضا و احتساب و سایر حکومتات شروع کند او شخصی باشد که بی سلاح خود را در میان حرب اندازد و اگر در آنمر که ثبات نماید او را هدف تیرها سازند و اگر روی بگریز نهد دشمنانش بشمشیر آیدار دمار از روزگارش بر آرند و بر ریاست و حکومت خلاقی شاد نشود مگر مرد مغرور زیرا که هر صاحب فضیلتی که متصدی کاری شود و مقصود او آن باشد که

مردم پیش او جمع شوند و مطیع و منقاد او باشند غرور گردد او در آمده باشد پس اعتبار گیر از حال گذشتگان که بسیاری از اصحاب حکامالات انسانی بوده اند که خلائق ایشانرا در نقایض بشری انداخته اند و ایشان میان تصنع و مدارات و مغالبت متعیر مانده اند چنانکه در صدر اول یعنی عصر صحابه رسول علیه السلام در وقتیکه صورت آفتاب حقیقت از مشرق حس بمغرب قدس غروب کرد و ماه ولایت که اقتباس نور از آفتاب نبوت میکرد طالع شد و نیز ولایت از مشرق ازلی الی مالانهایه کشیده شد و نور آفتاب نبوت بیفترت و انقطاع بر ماه ولایت فایض بود.

طایفه از معجوبات چون صورت غیبت آفتاب مشاهده کردند و از معامله معنوی خبر نداشتند بنا بر آنکه دیده بصیرتشان پوشیده بود بهیچان اقرار در حفره انکار افتادند و مستحق غضب الهی شدند و در این جهان و در آنجهان از لقای خدا محروم ماندند.

ایمولا نا چون صحبت تو با اهل نقیصت باشد اگر هر چه مقتضای طبیعت ایشان باشد با ایشان موافقت کنی با تو خاری و سبکباری کنند و اگر با ایشان موافقت نکنی همه از تو کناره کنند و ترا تنها بگذارند و اگر نیکو نظر کنی در اینجالت یا مغرور باشی یا مقهور و بدانکه بیشترین مردان کامل در این راه از مردم ناقص مغلطه خورده اند بنا بر آنکه مهم وقت خود را گذاشته اند و متابعت هواها و اندیشههای خلق کرده و هر کس که او متابعت خلق کند اقوال و احوال او مختلف و متناقض باشد و آنچه دلخواه او نباشد جهت رعایت خاطر ایشان بتکلف بدانش باید شدن و بسارهای گران که او را طاقت برداشتن آن نباشد بردوش باید گرفتن و تکمیل نفس و تحصیل فضیلت خود را بجای گذاشتن و به تلافی وجبر نقصان ایشان قیام نمودن و روزگار و عمر نازنین خود را ضایع کردن و آنکس که در میان خلق خامل الذکر و پوشیده باشد و از ایشان کناره کند دایم در راحت و آسایش باشد و گردنش از طوق منت مخلوق آزاد بود و از عمر و زندگانی خود بهره مند شود و هیچکس در میان خلق مشهور نشد که از ایشان زحمتهای و مشقتها بدو نرسید و بانواع تکلیفات ایشان گرفتار نشد. مزد آنکس نیست که مردم او را شناخته باشند و او ایشانرا شناخته مرد آنکس است که مردم را شناخته باشد و ایشان او را نشناخته باشند پس آندوستان خدای تعالی باشند که در حق ایشان میفرماید :

اولیائی تحت قبایلی لایعرفهم غیری و بدان و آگاه باش که در هر نفسی از نفوس انسانی شری هست که از آن حذر باید کردن و چون یازان

ودوستان بسیار شوند آنچه از او حذر باید کردن بسیار شود. پس مطلقاً از اختلاف مردم حذر کن و خرقه انقطاع و انزوا در پوش یا رستگاری یابی و بر طریق مستقیم سالم بهمانی زیرا که سلامت مرد راهرو در آنست که گوشه گیرد و از مردم منقطع شود و فتنه او از مصاحبان باشد والله اعلم.

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا از متابعت هوای نفس بیرون آی و حیل‌ها و تسویلات و تمویهات او را بشناس و توسل به حضرت ذوالجلال کن و تشبه به مردان صاحب کمال کن و جامه کبر و نخوت از دوش بینداز و بدن خود را از لوث گناه پاکیزه دار و توجه به حضرت و هاب کن تا ترا مقتدای اسباب و احباب گردانند و بدانکه قوت قوت و قوام بدست حاصل شود و باندک سعی کار نماند معنی قوام بدید و بیک روزه صدق و ارادت به بیماریها بصحت مبدل شود و بیک ساعت اخلاص مقامی بر او منکشف شود. و زنده آنکس نیست که نفس میزند زنده آنکس است که نفس خود را زیر قدم نهاده بر جاده استقامت می‌رود و عارفان بر این طریق ثابت قدم بوده اند و سالکان بر این جاده جدو جهد نموده اند.

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا نسبت مردان بایکدیگر نسبت قبیله و زمین نباشد بلکه میان ایشان نسبت علمی سماوی باشد و ادراکات ایشان بر آن نسبت گواهی دهد و عبارتشان بر آن دلالت کند خواه میان ایشان بحسب ظاهر ملاقات باشد و خواه نباشد و ملاقات میان مردم در اینجهان بر سه نوع است: یکی ملاقات جسمانی جهة قوام کارخانه اینجهانی. دریم ملاقات عوام الناس بایکدیگر جهة اغراض و توهمات فاسده. سیم ملاقات مردان صاحب کمال جهة کمال و استقامت احوال.

اما نوع اول که آن ملاقات جسمانیست جهت نظام کارخانه این جهانی و این ملاقات از ضروریات است تا اسباب معاش مهمل نمازد لیکن جاهلان بر قدر حاجت اختصار نمیکنند و بر جمع و ذخیره حرص و اسراف مینمایند و از وظیفه و مهم وقت باز میمانند بایستی که ملاقات بقدر تحصیل کردند و باقی اوقات بطاعات و عبادات حق تعالی مشغول شدند و مرد رشید آنکس است که نفس خود را بدنیان مشغول نکند که از کار آخرت و تحصیل معرفت بازماند.

واما نوع دوم که ملاقات عوام الناس است با یکدیگر جهت اغراض و توهمات فاسده و آن اشتغال باشد بچیزیکه نباید و نشاید و شخص را از مهم وقت بی نیاز نگرداند و مرد عامی آنست که بتتابع اهم ظاهر قناعت کند و اقتدا نکند بکسی که بسر و جوهر او راه برده باشد.

واما نوع سیم که آن ملاقات مردان صاحبکمال جهت کسب کمال و استقامت احوال پس صحبت اینطایفه زنگ از دلها بزداید و راه راست بطالبان نماید و هر که بار امانتی برداشته باشد درین صحبت ادا کند و هر که از حقیقت سؤال کند جواب در مجلس بشنود و هر صاحب دولتی که بمرتبه کمال رسید بصحبت و موانست رسید و مرد آنکس است که کاریکه بر او واجبست بود در امثال آن عزیمت خود درست گرداند و به اغرای نفس عمر عزیز خود تلف نکند.

### دیگر فرمود قدس سره

ایمولانا هر کس که وجود او مسبوق بعدم باشد و چون موجود شد باز فانی و معدوم شود به حقیقت او عدم باشد زیرا که وجود بین العدمین حکم عدم دارد و براین تقدیر مجموع کاینات نه در مرتبه وجود مطلق اند و نه در مرتبه عدم مطلق زیرا که وجود مطلق حق مطلق راست تعالی شانه واحدیت ذات بی اجمال ارزا سزد و هر چه غیر وجود مطلق است عدم است همچنانکه لبید شاعر گفته : **الاکل شیء ما حلال الله باطل** یعنی هر وجودی که غیر وجود واجب الوجود است آن عدم است و این راست تر کلمه ایست که عرب گفته است بشهادت رسل علیه و آله السلام .

وعلیهذا وجود کاینات به اثبات و ایجاد حق تعالی است و هر که وجود او از غیر باشد عدم وصف او باشد فی حد ذاته پس مجموع کاینات ثابت است به اثبات حق تعالی معدوم و محو است باحد ذات او و لهذا صوفیان باصفا خلق را نه موجود می بینند و نه معدوم و چون بدیده بصیرت نظر کرده میشوند وجود کاینات همچنانکه وجود سایه ها است زیرا که سایه موجود نیست باعتبار مراتب عدم و چون ثابت شد که مجموع کاینات و آثار سایه است ثابت شود که موجود و مؤثر ذات احدیت است تعالی شانه .

پس بدانکه حجابی که میان ما و حق تعالی است امر وجودی نیست زیرا که اگر حجاب مابین ما و او وجودی بودی لازم بودی که آن حجاب بما نزدیکتر بودی از او و هیچ بما نزدیکتر از او نیست پس حقیقت حجاب راجع شود بتوهم حجاب زیرا که باحق تعالی موجودی دیگر نیست که حجاب شود میان ما و او ولیکن ما بحسب غلبه وهم توهم میکنیم که با او

وجودی هست که حجاب شود میان ما و او و دلیل براینکه میان ما و او حجاب نیست نص قرآن عظیم است آنجا که میفرماید **وَلَمَّا أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ** و جای دیگر میفرماید **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ** و رسول علیه السلام میفرماید **كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مَعَهُ** و معیت مقتضی علم است پس حق تعالی ما را میداند پس او با ما است و ما او را نمیدانیم پس ما با او نیستیم **وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ** علماً همین معنی شاهد الهی است **وَلَا أَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ وَلَا يَبْلُغُ كُلُّ مَافِيكَ** مصداق شهادت نبویست پس معیت حق تعالی از معیت علم او و یقین اوست و علم حق تعالی غیر او نیست بلکه عین اوست و چون علم نیست الا عین او پس معلوم نیز نباشد مگر عین او پس عالم و علم و معلوم و مدرک و ادراک و مدرک همه او باشد و معبد از او و معاد بسوی او سبحانه و تعالی عما یقولون علی اکبر آ.

### دیگر فرمود قدس الله سره العزیز

ایمولا تا هر که دم از خود زند و اشارت بنفس خود کند او مدعی است و مدعی را بینه باید و بیشه او اظهار قدرت باهره است و عبودیت ظاهره یعنی از آنچه دم زند چسبزی بنماید تا سبب رغبت و اعتقاد منکران شود و در وظایف اعمال ظاهری ثابت قدم باشد و تقوی نفوس ترک دعویست و تقوی دلها آن باشد که مایل بغیر نباشد و تقوی اعضاء و جوارح و بدن ترک معالفات شرع است.

پس هر کس که دعوی کند که او را با خدایتعالی وقتی و حالی هست و در عالم ضاهر او را بر این مدعا گواه تقوی نباشد از او حذر باید کرد و اگر از او خواری عادت نیز مشاهده کنی اظهار کرامات میکند و تقوی ندارد التفات بدو ممکن لیکن نظر کن که در امتثال او امر و نواهی و تقوی چگونه است و مرد سالک باید که در سلوک نیز تقوی شعار خود سازد و تقوی در سلوک آنست که نسبت با حق تعالی ادب رعایت کند. مثل آنکه اضافه جهد مطلق با حق مطلق کند و اضافه ده و مطلق تارة بانفس و تارة باشیطان و اسناد قبایح با حق تعالی نکند از جهة ادب شرعی و بر تو باد که با سالک بتوحید معارضا نکنی و با موحده بسلوک مقابل نشوی و مرد دعوی دار اگر چه در دعوی صادق باشد دعوی کردن او از جمله قبایح باشد: زیرا که دعوی متضمن کبر و عجب باشد و کبر در حقیقت از لوازم دعویست زیرا که مدعی اضافه چیزی با خود میکند که از آن او نیست همچنانکه ملک و فعل و قول و حال و گفتیم که اگر مدعی با وجود آنکه در دعوی خود صادق باشد

دعوی قبیح باشد فکیف که در دعوی کاذب باشد آندعوی شنیع تر و بدتر و زیانکارتر و موجب غرور و تعزیر باشد.

غرور آت باشد که بنفس خود غریفته شود تعزیر آتنگه دیگران را غریب دهد. و مدعی کاذب چون شخص ضعیف البدن باشد بوسیله ورم غریبه نماید و زیاده بر عجب و کبر او را صفتی دیگر قبیح باشد که خود را شریف و صاحب فضیلت تصور می کند و اگر شخصی را بیند که در واقع صاحب فضیلت و شریف باشد نفس خود را ازو شریفتر و بهتر داند و مورد معجب غیر خود را بیند و بدیگران کور باشد.

پس زینهار که بر خود عاشق نشوی که اگر عوداً بالله بر خود عاشق شوی حضرت عزت جل جلاله بر تو غیرت کند زیرا که او می خواهد که تو عاشق او باشی و چون تو معشوق خود باشی خود را در مقابل او آورده باشی و ایندمنی سبب غیرت الهی باشد و از کاینات بر هر که خواهی عاشق شو و بر خود عاشق مشو تا مستحق غیرت نشوی و ترا بر تو عاشق نکرداند مگر دعوی تو زیرا که چون بدعوی باز مانده باشی محبوب خود باشی و مادام که محبوب خود باشی از خود فانی نتوان شد.

### دیگر فرمود قدس الله سره

در آداب سلوك و سرایجاد شیطان

ایمولا نابدانکه حق تعالی ترا آفریده است و بر سه جزو منقسم گردانیده و بر هر جزوی از اجزای تو نیکم بانی معین کرده که ما قال الله تعالی ما یلفظ من قول الالذیه رقیب تئید و قال الله تعالی و ما تکون فی شأن و ما تلهو عنه من قرآن و لا تلوملون من عمل الا کنا علیکم شهوداً اذیتضون فیه و محافظت و نیکم بانی دل را بخودی خود ملتزم شده و بواسطه حواله نکردن چنانکه میفرماید و اعلموا ان الله یعلم ما فی اقصکم فاحذروه و شیطان را بر اعضا و جوارح مسلط کرده و از اینجا که مجموع اسباب معصیت بشیطان منسوب میشود و هر جزوی از تو اقتضای آن میکند که حق وفای او رعایت کنی پس وفای زبان آن باشد که بدو غیبت نکنی و سخنها را الا بعینه نگوئی و دروغ نگوئی و وفای اعضا و جوارح آن باشد که بواسطه آن اعضا در ارتکاب و معصیت مسارعت ننمائی و هیچ آفریده را از مخلوقات خدای تعالی بدان اعضا نرنجانی زیرا که خلق صفت خالق است همچنانکه حیوه صفت نخی است و علم صفت عالم و مانند آن پس اگر خلق را بر تعانی خدا بتمالی را بر تعانی او باشی و وفای دل آن باشد که او را بغم و اندوه دنیا مشغول نکرده ای و غم

دنیا آنست که ترا بنفس خود نزدیک گرداند و از عالم قدس و دور گرداند و دیگر آنکه دل را بمکر و خدیت و حقه و حسد و چیزیکه غیر ذکر خدایتعالی باشد مشغول نگردانی پس هر که از زبان خود بیفتد او کافر باشد یعنی اول چیزیکه بر مؤمن واجب است رنایت حق و فای زبان است و آن مشغول گردانیدن زبان است بکلمه شهادت و ایمان و هر که از این مقام ساقط شود کافر شود و هر که اعضای و جوارح خود را از امثال ارازم و اجتناب نواهی رعایت نکند عاصی باشد و هر که در ادای کلمه شهادت و ایمان دل او موافق زبان نباشد کافر و منافق بود و صلاح کار تو در آنست که ترا معرفه چهارچیز حاصل شود.

اول معرفت خدا

دویم معرفت نفس خود.

سیم معرفت دنیا.

چهارم معرفت شیطان.

پس هر که خدایتعالی را بشناسد ازو بترسد و هر که نفس خود را بشناسد باندگان خدایتعالی متواضع شود و هر که دنیا را بشناسد در دنیا رغبت نکند و هر که شیطان را بشناسد مخالفت فرمان او کند و بدانکه حکم شیطان بظهور شرایع انبیاء علیهم السلام ظاهر میشود **کما قبل و بضدها** **تبین الاشیاء** زیرا که شیطان مشتق است از شاط بمعنی النهب یعنی افروخته شد یا از شطن که بمعنی بعد است پس همچنانکه خون در رگهای بنی آدم روانست شیطان نیز روانست و در اغرای فرزندان آدم کرم و افروخته میشود و همچنانکه آتش و دور میگرداند فرزندان آدم را از مقام قربت که شعاع آنرا نشانه سمات الهی گردانیده است.

پس معلوم شد که ظهور حکم شیطان بظهور شرایع انبیاست علیهم السلام و اگر در عالم از روی طبیعت نظر کنیم و شریعت را در نظر نیاریم حکم شیطان نیز بکلی مرتفع شود و بجز ملائت و منافرت و بیع چیزی باقی نماند و سر حکمت الهی در ایجاد شیطان آنست که او مظهری باشد که اسباب معصیت و غفلت و نسیان را بدو نسبت دهند و این معنی دلالت بر شرف انسان کند. مثلاً اگر فردی را از افراد انسانی نقصانی ظاهر شود نسبت آت باشد شیطان کند.

همچنانکه موسی پیغمبر علیه السلام چون قبطی را کشت گفت:

**هذا من عمل الشیطان.**

و همچنانکه یوشع بن نون (ع) چون ماهی را فراموش کرد نسبت آن

با شیطان کرد و گفت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره پس شیطان  
 همچنان است که دستارخوان این راه که وسخ نسبت های معصیت و غفلت و نسیان را بد  
 و پاک میکنند و بدانکه همچنانکه شیطان نریخته است و نفس همچنانکه مادینه و گناهی  
 که به معارفت و مشارکت هر دو از بنده صادر میشود همچنانکه فرزند است  
 که از میان پدر و مادر حاصل شود منسوب بدیشان باشد نه از جهة خلق  
 و آفرینش بلکه از اینجهت که از ایشان متولد شده است (۱) و همچنانکه  
 هیچ عاقلی گمان نمی برد که فرزند از آفرینش پدر و مادر است هیچ  
 مؤمنی گمان نبرد که معصیت از خلق نفس و شیطانست زیرا که نفس و شیطان  
 مخلوقند و مخلوق خالق چیزی نباشد نسبت بمعصیت نیز با شیطان و نفس  
 نسبت ولادت باشد نه نسبت خلق و ایجاد لیکن چون معصیت ازینهر دو  
 صادر میشود از جهت ظهور نسبت بدیشان می یابد پس نسبت معصیت با  
 شیطان و نفس نسبت اضافه و اسناد باشد و نسبت باحق تعالی نسبت خلق و  
 ایجاد پس همچنانکه حضرت غوث طاعت را آفریده است بفضل خود معصیت  
 را نیز آفریده است بعدل خود و دلایل قاطعه بر اثبات این مدعا در کلام الله  
 قدیم بسیار است کما قال تعالی الله خالق کل شیء و کما قال هل  
 من خالق غیر الله و کما قال تعالی افرایتم ما تمنون انتم تحقونه  
 ام نحن الخالقون و قال تعالی افمن یخلق کمن لا یخلق افلا تذکرون  
 و قال تعالی واللّه خلقکم وما تعملون و این آیات بمنات و حجج قاطعات  
 پشت مدعیان مدعی را می شکند که با خالق خلق و حق تعالی شانه در ایجاد  
 خلق منازعت میکنند و میگویند که حق تعالی خالق اعیانست و ما خالق  
 اعمال و حقه تعالی خالق طاعة است و خالق معصیت نیست و حقه تعالی بنحشا  
 امر نمی کند و نمیدانند که امر غیر قضاست و استدلال میکنند بدین آیت  
 که ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من شیئة فمن نفسك  
 و نمیدانند که این آیه از آن آیتهاست که خدای تعالی اراعتد منافقان خبر  
 میدهد بنا بر آنکه قاعده منافقان این بود که چون با حضرت رسالت علیه السلام  
 بغرر رفتندی اگر رسیدندی گفتندی هذه حسنة من عند الله و چون یکی  
 از ایشان بقتل آمدی یا مجروح شدی گفتندی هذه شیئة من عند محمد  
 صلی الله علیه و آله پس حقه تعالی رد قول ایشان کرده با رسول گفت ای  
 محمد که حسنة و شیئة همه از پیش خدای تعالی است از جهة خلق و ایجاد و هم

(۱) حکماء شیعه اینجور مطالب را قایل نبوده نسبت میدهند به اشاعره و  
 آیات ذیل مناقض است ظاهراً با احسن الخالقین و آیه واذ تخلق من  
 الطین کهیئة الطیر که بنده را خالق فرموده است.

دویم آیت حق تعالی تو بیخ و تبهیل ایشان فرمود بر عدم فهم و ادراک ایشان همچنانکه فرمود که **فَمَا لَهُمْ لَا الْقَوْمَ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا** یعنی فهم سخنت نمیکند و میگویند که هر چه نیکو نیست از پیش خدای تعالی است و هر چه بدیست از نفس تست بلکه حق یقین آنست که همه از پیش خدایست و اعتقاد علماء شریعت در این مسئله اینست .

اما آنچه ایشان بدایت قایل شدند به آداب طریقت نزدیک است تا بندگان خدایتعالی با حضرت او جلالت قدرته متعادل باشند تا اضافه بدی با نفوس خود اضافه نیکی با حضرت عزت کنند زیرا که قسم اول به بنده لایقتر است و قسم دوم به حضرت عزت از جهت رعایت ادب و مراد بقوی دل اینست و این تقوی از وقایت است و معنی وقایت آنست که بنده نفس خود را نگاه و قایم پروردگار خود سازد و آنچه مذموم باشد از اقوال و افعال و احوال که از او صادر شده باشد شرعا و اضافه آن بآنفس خود کند اضافه اسناد نه اضافه ایجاد و پروردگار خود را و قایم نفس خود سازد در آنچه محمود و ممدوح باشد ازو شرعا .

پس اضافه یا پروردگار خود کند به نسبت خلق و ایجاد و هر که که سلوک بر اینوجه باشد با ادب همچنانکه حبیب و خلیل و فرد کردند اما خلیل چنین گفت : **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشفِينِ** .

پس ابراهیم خلیل علیه السلام مرض را نسبت بخود داده است و شفا را نسبت با خالق و پروردگار خود با وجود آنکه میدانست که همه مرض و شفا از پیش خداست لیکن درین آیت رعایت التزام ادب کرد و اما حبیب که حضرت رسالت است (ص) فرمود که **لَبِيكَ لَبِيكَ وَالْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ** و رسول علیه السلام اگر چه میدانست که خالق خیر و شر و نفع و ضرر حق تعالی است . اما در عبارت رعایت ادب فرمود و اما فرد که آن خضر است (ع) در سوراخ کردن کشتی گفت : **فَارَدَتْ أَنْ يَنْجِيَهَا** و در استوار کردن دیوار **فَارَادَ بِبَيْتٍ** پس اسناد عیب بانفس خود کرد و استوار کردن دیوار با حضرت پروردگار نسبت داد و حال آنکه خضر میدانست که خالق و فاعل و مرید بحقیقت حق تعالی است لیکن ادب رعایت کرد پس بر این تقدیر معنی آیت چنین باشد که آنچه رسیده است بتو از نیکی و شر از خدایتعالی است از جهت خلق و ایجاد و آنچه رسیده است است بتو از بدی از نفس تست از جهة اضافه و اسناد از جهت ادب شرعی والا در بعضی از قرآنات خوانده اند **فَهْمُ نَفْسُكَ** و بر این تقدیر مجموع

منسوب با حضرت عزت باشد.

سوال اگر گویند که حقه‌عالی منزّه است از خلق معصیت زیرا که معصیت قبیح است و حقه‌عالی از خلق قبیح مقدس است جواب گوئیم که فعل معصیت قبیح است از بنده زیرا که مخالف امر است زیرا که (۱) قبح راجع با ذات منهی عنه نشود لیکن چون نهی بمنهی عنه متعلق است منهی عنه قبیح است همچنانکه حسن متعلق بذات مأمور به نیست.

اما چون امر متعلق است بمأمور به مأمور به حسن است و بدانکه گاه باشد که نسبت با حقه‌عالی تنزیه از تنزیه واجب است.

همچنانکه اگر مدعی گوید که خدایتعالی منزّه است از آنکه خالق معصیت باشد.

جواب گوئیم که خدایتعالی منزّه است از آنکه در ملکیت او چیزی واقع شود که ارادت او نباشد هداانا الله وایاک الی صراط المستقیم و اقامنا وایاک علی الدین القویم.

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا اگر تو براه حق میروی و متوجه در گاهی میشوی که مقصد همه سالکان است بر تو باد که دیده عیب بین بر کنی و بیاندازی و بچشم حقارت و نقصان در مخلوقات نظر نکنی و اگر نایبنا باشی چشم ظاهریت پوشیده باشد و دیده بصیرت نظر در نیکوئیهای خلق خدا کنی و سر حکمت الهی دریابی آنحالت ترا بهتر باشد از دو چشم بیننا که بدیهای خلق خدا بآن مشاهده کنی و از سر حکمت الهی محروم مانی و بدانکه هر حسنیه که در جهانست از اشراق نفحات رحمانست پس هر جا که حسن و جمالی گمانت میرسد، بشتاب و مشاهده سر صنع الهی کن تا از جمله محسنان باشی و نمیگویم که بحسن ظاهر قناعت کن و بجواس ظاهر از حسن و جمال ظاهر تمتع گیر تا آن نظر و مشاهده ترا در چاه شهوت اندازد.

لیکن میگویم که حریص باش در مشاهده حکمت الهی و مطالعه اسرار نامتناهی تا بر اسرار حکمت واقف شوی و دل تو بدان تسلیم باید و مایل شهوات نفسانی و لذات جسمانی نشوی تا نزد خدایتعالی حکیم باشی و ملایکه ترا کریم خوانند.

(۱) این سخن هم موافق اصول اشاعره است که بحسن و قبح عقلی قابل نیستند که ذات شیئی حسن یا قبیح باشد و عقل حکم کند بلکه هر چه شرع امر کرد حسن است و هر چه نهی کرد قبیح است ولی حکماء شیعه میگویند کلاماً حکم به العمل حکم به الشرع والله اعلم.

پس بهترین نظر کنندگان آنکس است که بحکمت الهی بینا شود و قویترین سالکان که واقف و واصل شود و لطیفترین کوشندگان آنست که طالب وصال باشند و بدانکه حق روشن و هویداست و سلوک بغایت آسان است بر آنکس که صاحب بصیرت باشد و از ماسوی الله جدا شود و هر چه در اینراه حاصل کند بصدق و یقین مقید گرداند.

ای برادر هر که بداند که مدد او جز فیضان الهی نیست باید که همواره مراقب باشد و در خلوت و عوت با حضرت عزت ادب نگاه دارد تا از اهل اختصاص باشد و مستحق جذبات و هر که معلوم کند که گردش کارخانه دنیا و آخرت اواز گردش پادشاهی است که او حکیم خبیر و مدبر علیم قدیر است و امور عالم و عالمیان بمشیت و احکام سابق ازلی او منوط است تغییر و تبدیل را بر او راه نه بر او واجب باشد که دست از تدبیر و تصرف کوتاه کند و حکم و فرمان الهی را بر تسلیم و اقیاد کردن نهد و هر لحظه در مقام اطاعت مترصد و منتظر باشد که بر او از عالم غیب چه میآید تا بحسن قبول تلقی کند و رغبت از ماسوی الله قطع کند.

### دیگر فرمود قدس سره

در شریعت انبیاء و رسل علیهم السلام

ایمولا نا بدانکه صاحب نظران در بین چون در اطراف و جوانب عالم زمین و هر چه در اوست نظر کردند مر کباتی چند مشاهده کردند که قوام وجود ایشان بآب بود و چون در عالم آسمانها نظر کردند جرمی چند بسیط مشاهده کردند که نظام ایشان بحرکات بود و چون از این مقام تا محیط آفاق ترقی کردند نور فیض الهی مشاهده کردند که سرچشمه حیات کاینات بود پس از آن نور فیض الهی دلها را صفای اشراق حاصل شد و قوتهای باطنی بیدار و آگاه شدند و نفوس را رقت و طهارت پدید آمد.

پس مجموع را با مجموع مناسبت و مشابیهت حاصل شد و درهای آسمانها بر روی او گشاده شد و ارواح کو اکب نورانی بایشان مصافحه کردند و خاموشان کارخانه ابداع بایشان بسا آواز آمدند و ایشان را کرد اطراف ملکوت بر آوردند و اگر چه در عالم شهادت بودند از حاضران عالم غیب شدند.

پس چون آیات قدرت الیهیت ظاهر شد و راهها روشن و هویدا گشت گروهی بینا شدند و راه بمطلوب بردند و گروهی دیگر نابینا و متحیر و سرگردان بایستادند.

چون حضرت لایزال الهی جل جلاله بعلم قدیم خود دانست که اکثر

افراد انسانی قاصرند از آنکه بنفوس ناقصه خود را بدرگاه او برهند و آیات بینات الهی مطالعه کنند هم از جنس ایشان بدیشان پیرامبران و رسولان فرستاد و ایشان را بر خزاین ملک و ملکوت اطلاع داد و علوم کلی بدیشان تعلیم کرد و میامن وحی و الهام دل‌های ایشان را بسبیل سعادت راه نمود تا به علم و حکمت الهی گویا شدند و بندگان حق تعالی را نصیحت و دعوت کردند از جهت حق امانت و دعوت خلایق کردند از روی بصیرت و عالمیان را بسلوک راه خدا بنوعالی شناسا گردانیدند و در معارج ترقی بمقامات علیه رسانیدند و شریف ترین مقامات آنست که در خلاه و ملا با حق تعالی ادب نگاه دارند بمراقبت و در معرفت حق تعالی طالب یقین باشند و در توحید اخلاص را شعار خود سازند و در عبادت و طاعت بحضرت عزت تقرب جویند و ذات و صفات او را از نقایص منزّه شناسند و لایزال در ملکوت او متفکر باشند و پیوسته بدیده اعتبار در مصنوعات او و معجزات حق تعالی را با هیچ چیز جمع نکنند و نفس خود را از آلائش بشریت پاکدارند و با اوصاف ملکی متصف گردند و جوهر نفس را که پوشیده باشد بحکمت ریاضت اظهار کنند و مقتضای حکمت آن نیست که آنچه در چیزی نباشد بیرون آرد بلکه آنست که از هر چیزی آنچه در او باشد خوبتر و بهترش را بیرون آرد و بهترین چیزیکه از نفس انسانی بظهور آید آنست که جوهر ملکی او ظاهر شود و آنچه از مواهب و خصایص رحمانی با او باشد محفوظ ماند.

### و دیگر فرمود قدس الله سره

در حقیقت سلوک و معرفت ای مولانا بدانکه سلوک عبارتست از انتقال درجات معرفت و قربت بحضرت عزت و انقطاع از ادنا و اتصال باعلی تارسمیدن براقبای مقامات که قوت سالک با دراک آن وفا کند و درجات اصحاب سلوک در نهایت کار مختلف و متفاوت میباشد بحسب اختلاف قوی مثل اعتدال مزاج و انحراف آن و ملازمت سبب باعث و فتور آن و قوت روحانیت و ضعف آن و استقامت همت و مثل آن و صحت توجه بمطالوب و ضعف و سقم آن و قربت و منزلت بحضرت عزت حاصل نشود مگر به علم و عمل و مراد به علم معرفت حق تعالی است بحسب طاقت انسانی و معرفت حق تعالی بر سه مرتبه است.

مرتبه اول معرفت ذات او.

مرتبه دوم معرفت اسماء.

و مرتبه سیم معرفت افعال:

اما معرفت ذات او تعالی شانه بکنه حقیقت هیچ مخلوق را میسر نشود

و در این مقام مجموع مخلوقات در یکمرتبه مانده اند و به جز و قصور انتزاع  
نموده کما قیل شعر :

اعتصام الوری به معرفتک      عجز الراضف وان عن صفتک  
تب علینا فاننا بشر      ما عرفناک حق معرفتک

و چون معرفت ذات بکنش حقیقت از طور بشر خارج است لاجرم  
رجوع میکنند به معرفت اسماء او جل جلاله و عم نواله و معرفت اسماء او نیز  
مقدور نیست زیرا که مجموع اسماء او کلیاتند و مخلوق جزواست و جایز نیست  
که جزو بکل محیط شود.

پس در معرفت کنه اسماء نیز به جز اعتراف کرده اند و چون معرفت کنه  
اسماء نیز مقدور نیست رجوع میکنند بآستدلال افعال او تقدست اسماء  
و افعال او بر دو قسم است .

قسمی از افعال آنست که وجود او سابق باشد بر وجود بشر .  
و قسمی دیگر آنست که وجود او مقارن وجود بشر باشد .  
اما معرفه قسم اول از افعال هم میسر نشود زیرا که که حق سبحانه  
و تعالی مبادی عالم را به علم مکنون و غیب مخزون و سر مستور خود آفریده  
است و در ابتدای خلق و ایجاد هیچ آفریده را از مخلوقات خود بر خود  
گواه نگرفته .

پس هر کس که وجود او در خلقت آخر موجودات باشد اگر بر خلقت  
اول موجودات گواهی دهد آن شهادت مسموع و معتبر نباشد و مخلوق را رسد  
که بر فعل اول خالق خود گواهی دهد .

پس از دعوی بگنر تا گمراه نشوی چون آنکس که نشو و نما ی او  
از عالم زمین بوده باشد نتواند دریافتن که مبدأ مخلوقات عالم زمین  
چه بوده .

پس بطریق اولی که از درک مبدأ عالم سماوی عاجز و قاصر باشد و  
یقین است که عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات عالم کلی را موجودی جزوی  
در شمار نتواند آورد ای حیط های فنی بمالایند

پس اگر در هر قرنی هزار پیغمبر مبعوث شوند و آن پیغامبران  
بمبارت های فصیح از عجایب مخلوقات عالم سخن گویند بیان نتوانند کردن  
مگر آنکه کی و آنچه بیان کنند هم به تعلیم و مشیت حق تعالی باشد چنانکه در  
کلام مجید میفرماید ولا یحیطون بشیئی من علمه الا بما شاء و سع  
کر سیه السموات و الارض ولا یفقه حظه ما و هو العلی العظیم  
هر کس از آنچه بیند خبر دهد و صورتها جلوه کند اما آنکه در شمار آید کجا

خبر تواند داد از آنچه در شمار نیاید و همچنین که ما بر اوایل و مبادی افعال حق تعالی مطلع نمی توانیم شد برخاست و عاقبت افعال از هم وقف و نتوانیم یافت لیکن هر چه از افعال او بر ما آید که مطیع و منقاد باشیم اما چو ما را وقوف بر عواقب افعال نفوس خود نیست پس باید که آنچه از نفوس ما صادر شود از آن احتراز کنیم نهوذ بالله من شرور انفسناو من سیئات اعمالنا

و اما قسم دوم از افعال الله که وجود او مساوق و مقارن وجود بشر باشد و آن مسبوقت باعمال عقول بشری و جولان اذهان در میان افکار و استدلالات نظری تابع حسب قوت استعداد از اسرار الهی و عجایب مصنوعات نامتناهی بر چیزی اطلاع یابد و بدانچه در یابد استدلال کند بدانچه در نیافته باشند و آنچه از ایشان غایب باشد آنرا قیاس کنند بر آنچه حاضر باشد و استدلال کنند بدانچه بدیشان ظاهر باشد بر آنچه برایشان پوشیده باشد و بدین قیاسات و استدلالات حکمت افعال معلوم کنند و بحکمت افعال استدلال کنند بر شرف اسماء و تنزیه اسماء الله قیام نمایند و چون شرف اسماء الله معلوم کنند بدان استدلال کنند بر عظمت ذات الله جل جلاله و تعجید و تعظیم واجب شناسند و چون عظمت ذات الله تعالی معلوم کنند استدلال کنند که او را شبیه و نظیر نیست اینجا توحید لازم دانند و چون واحدیت ذات او معلوم کنند که او را شبیه و نظیر نیست اینجا توحید لازم دانند و چون واحدیت و احدیت ذات او معلوم کنند بدانند که یکیست که بکلی کاینات محیط است او را برستند چنانکه حق پرستیدن او باشد و این مقام تقرب است بعلم و عمل و تقرب جستن بر حضرت او تعالی شانه رعایه حقوق اوست و رعایت حقوق الله تمام نشود مگر بر رعایت حقوق مصنوعات و رعایت حقوق مصنوعات او و رعایت حقوق مصنوعات آن باشد که مقتضای حکمت خلقت هر یک معلوم کنند بحسب طاقات و مراتب مصنوعات را در وجود بشناسند و بدانند که شریف کدام است و مشروف کدام متقدم کدام و متاخر کدام و کلی کدام و جزوی کدام و معقول کدام است و محسوس کدام و همچنین معرفت خواص و اسرار مصنوعات و معرفت ذوات ایشان و تعظیم و تکریم ایشان از جمله رعایت حقوق ایشان است و بیاید دانست که مجموع مصنوعات بمشیت و حکمت الهی موجود شده اند و هر یک را از بهر کاری آفریده است و مبدأ خلقت ایشان از بهر مقصودی است که در غایات ایشان تمبیه رفته است و بعضی از آن مقاصد آنست که بر بعضی از افراد انسانی روشن شود و بعضی آنست که از ایشان نیز

غایب و پوشیده باشد اعتقاد باید کردن که بخلق و ارادت الهی است و نباید دانست که مجموع مخلوقات او بمنزله نردبان است که سالکان راه بر آن نردبان بالا روند و معرفت حاصل کنند و تمامت مصنوعات آثار قدرت و علامات خلقت الهی اند و حکمت در آفرینش آنها آنست که بمصنوعات استدلال کنند بر الوهیت و عظمت ضائع قدیم و مبدع حکیم و این اول درست که بروی طالبان راه دین و سالکان جاده یقین گشاده شود.

پس کافه مصنوعات و جمهور مبدعات مظاهر صفاتند باید که تعظیم و تکریم و اجلال واجب شناسی زیرا که نسبت تعظیم و اجلال ایشان بحقیقت تعظیم و اجلال مبدع قدیم و صانع حکیم است و باید که در خلق خدایتعالی از روی رحمت و رأفت و عدالت و اصلاح نظر کنی و از سر بصیرت و دانش در بواطن مصنوعات ناظر باشی و از رموز و لطایف آن بحث کنی و چون گفتیم که جمله مصنوعات نردبان معرفت حضرت عزت اند باید که لا یرزال درمساعد و معارج و مراقب علیه ترقی کنی تا بصانع مصنوعات و مبدع مخلوقات تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا رسی

و این جمله که یاد کردیم رعایت حقوق الله است در مصنوعات و رعایت حقوق الله طریق علم سعادت آخرتست و ایند یعنی ترا وقتی میسر شود که رعایت کنی حقوق طایفه را که میان تو و ایشان اتصالات معنوی روحانی باشد از ابناء جنس خود خواه ایشانرا دیده باشی و خواه ندیده اما وصف ایشان شنیده باشی باید که مکانت و منزلت و فضیلت ایشان بشناسی و فراموش نکنی کما قال تعالی **وَلَا تَسُوا اللَّهَ فَرَضَ لَكُمْ** و اینطایفه که رعایت حقوق ایشان بر تو لازم باشد چهار فرقه اند.

فرقه اول گروهی اند که حق تعالی ایشانرا از میان خلق برگزیده است و به تشریف نبوت و رسالت مخصوص گردانیده و اینها راه نمایندگان خلق اند و امانت خدای بخلق میرسانند صلواة الله علیهم اجمعین.

فرقه دوم علماء و صحابه و تابعین اند و مجتهدان و مشایخ که سالکان مسالك یقین اند که ایشان اگرچه بمراتب انبیا علیهم السلام نرسیده اند اما مرتبه و منزلت ایشان عندالله تعالی دانسته اند و آنچه انبیا بمایشان رسانیده اند تصدیق آن کرده و متابعت ایشان بر خود واجب دانسته و علوم و حکمت و معارف که از روی علم و کشف و فهم دانسته اند بخلق رسانیدند شکرالله مساعیهم و رضی الله عنهم و ارضاهم.

فرقه سیم نقلان اخبار و راویان آثار طبقه دوم اند که علوم و سیر سلف اول باهل ادیان و ملل رسانیده اند و بعضی به ارشاد ایشان راه راست یافته اند

و بعضی منحرف شده.

فرقه چهارم جمهور خلايقند که بدنيا مشغول و مغرور اند.  
اما حق فرقه اولی بر تو آنست که صدق مقامات و فضل کرامات ایشان  
بشناسی و تعظیم ایشان کنی و در محبت ایشان صادق باشی زیرا که ایشان  
خلاصه کائنات و زبده موجوداتند مشرق حکمت الهی و مخزن اسرار نامتناهی  
است.

پس باید که متابعت و مشایعت ایشان بر خود واجب دانی و اگر  
چیزی از اقوال و سیر ایشان بر تو مشکل شود باید که آنرا حق صدق دانی و  
حمل بر سهو خورد کنی و هر چه نقل آن از انبیا علیهم السلام بصحت رسیده باشد  
باید که قطعا انکار آن نکنی و اگر تناقضی بر تو ظاهر شود حواله آن  
باعتبار نظر و وفور علم ایشان کنی تا از رستگاران باشی  
و اما حق فرقه دوم بر تو آنست که مساعی جمیله ایشانرا که در راه  
دین کرده اند بانواع شکر و سپاس مقابله کنی و ارواح ایشان  
را برحمت و رضوان مروح گردانی و به نشر مناقب و طیب مآثر ایشان  
مشغول باشی.

اما حق فرقه سیم بر تو آنست که بر حفظ امانت ایشان حریص باشی  
و عدالت ایشان بمردم رسانی.

و اما حق فرقه چهارم بر تو آنست که بدیشان بچشم اعتبار و نصیحت  
نظر کنی و حقوق اینچهار فرقه که یاد کردیم حقوق اینهای جنس تو است  
بر تو و رعایت حقوق اینهای جنس تو وقتی ترا میسر شود که رعایت حق  
نفس خود کرده باشی و در اصلاح حال خود کوشیده مثلاً اگر تو خواهی که  
احسانی کنی خویشان نزدیک تو اولی باشند بدان از بیگانگان و همسایه  
نزدیک اولی باشد از همسایه دور هیچ چیز بتو از نفس تو نزدیکتر نیست  
اول رعایت حق نفس کن چنانکه در خبر آمده است که **ابدء بنفسک ثم**  
**بهن تهول** و رعایت حق نفس تو بر آنست که نفس خود را با آداب و سنن و  
سیرت سلف صالح آراسته گردانی و در سلوک بکاری مشغول شوی که عاقبت  
آن محمود و مدوح باشد و از عوارض نفسانی و هواجس شیطانی اعراض  
کنی و باطن خود را متوجه مطلوب اعظم گردانی و همچنانکه در ظاهر  
با اعضا و جوارح ادب رعایت می کنی باید که در باطن نیز به ادب باشی و  
چنان دانی که حقیقتی و فرشتگان او بر دل تو ناظرند و بر افکار و خواطر  
تو مطلع و واقف اند و باید که همیشه بر اینصفت مراقب باشی و انکسار و  
خوف و فروتنی شعار خود سازی و از حق تعالی شرم داری و همیشه در عظمت

و هیبت او تفکر کنی و بدانی که علم او محیط است به غیبت و شهادت تو  
و پیوسته اعضاء و جوارح و دل تو از خوف و هیبت او لرزان و هراسان باشد و  
همیشه بالذات و تضرع باشی والله الموفق والمعين

### دیگر فرمود قدس الله سره

در حقیقت علم و حکمت ای مولانا در پی نامهارم و مسمیات را اعتبار کن  
زیرا که بیش مرد صاحب کمال و بصیرت اعیان موجودات بر نفس خود دلالت  
بیشتر میکنند از نشانه های خبر دهندگان از ایشان و بدانکه هر چیزی که  
اختلاف در او واقع شود آن علم نباشد بلکه آن نقل باشد و علم آن باشد که مختلف  
نباشد و اختلاف نیز در آن واقع نشود و علم اشیا تصور اشیاست باعیانها  
و هر چه متصور نباشد مجهول باشد و حکمت آفتاب است که  
روز حقیقت از او پیدا شود و جهل شبی است که ظلمتهای باطل در او جمع شود  
و حقیقت اشیا و دانستن آن آفتاب است روحانی و هواهای نفوس و وهمها سایه  
جسمانیست هر که پشت بر آفتاب کند در پی سایه خود رود و هر که روبه  
آفتاب کند هر جا که رود سایه او در پی او رود.

پس جهد کن تا حقیقت چیزهایی که سروران و اکابر یافته اند تو نیز در  
یابی و چیزی که مردم را در او شک باشد چون ترا یقین وجود او حاصل شود  
آنرا در عبارت میآور و اختصار باشارت کن و در مجلسی که جاهلان حاضر شوند  
خاموشی اختیار کن و توقف مکن بر بحثی که آشکار کنی اندیشه قومی را یا  
حقیقت کار را و اگر چه منازعان ترا بر عدم توقف عیب کنند و بدانکه جاهلان  
بظاهر قناعت کنند زیرا که در تحصیل غرض تعجیل کنند و ایشان پیوسته  
در خوفها و ظلمتها باشند بمیان غم آنچه در نیابند و اندوه آنچه بر آن مالک  
نشوند و اهل بصیرت را نظر بر بواطن و عواقب امور باشد  
پس ایشان دایما باطلاعات و ادراکات مستانس باشند و فکرهای  
ایشان صحیح باشد و سینه های ایشان منشرح و نورانی اللهم اجعل منها  
و منهم و معهم .

### دیگر فرمود قدس سره العزیز

بدان ای مولانا که امم سالفه بعضی در بعضی تصرف کرده اند چنانکه از  
هر صنفی شخصی دعوی ریاست کرده و بر آن صنف تقدم بسته و ایشانرا تابع  
خود ساخته چنانکه هر صنفی اعتقاد کرده اند که این مقتدای ما افضل و اعلم  
است از دیگران و آنچه مذهب و اعتقاد اوست در دین حق صدق آنست و  
آن شخص نیز بنابر صیانت اعتقاد آن طایفه حرص و بر صحبت ایشان آنچه

دیو دین حرامست. بر خود مباح کرده باشد. و اکثر خلایق این طریق را اشتغال خود ساخته اند. و متابعت عادت نفوس و ظمهای فاسده خود کرده. بی آنکه ایشان را مستمسکی باشد و بی آنکه بر حقیقت اطلاع یا بند زیرا که حقیقت اطلاع و کشف و شهود پیغامبران را و رسولان راست علیهم السلام و بعد از ایشان اولیاء و صدیقان را بر قدر مقامات و درجات ایشان در طرفی فضیلتی مشاهده کرده اند. و آنها که صاحب فضیلت بودند مستحق تصرف شده اند. و سایر افراد انواع بنابر آنکه علم ایشان محیط شده است. بحقیقتی که در آن زمان از دیگران محجوب مانده است پس آن طایفه محجوبان در منزلت و مرتبه بمنزله سایر حیوانات باشد. نسبت بانواع انسان.

### دیگر فرمود قدس الله سره

در بیان معرفت جمهور عوام الناس بوجود باری تعالی  
بدان ایملانا که اگر چه وجود باری تعالی با وجود آنکه بغایت واضح و هوید است. معرفت جمهور عوام الناس بوجود او معرفت استفاضه و تقلید است و لهذا طایفه شک آورده اند و بهوای نفس خود سخنهاى مختلف گفته اند. و از او اعراض کرده اند. بنا بر آنکه ایشان را قوتی نهوده است که بدان قوت وجود باری تعالی را یقین دیابند و معرفت استفاضه و تقلید همچنانکه اعمی حسن بصر ندارد که بدان ادراک قوس آفتاب کند. اگر این استفاضت او را استفاقت دیگر عارض شود که ضد استفاقت سابق باشد بعید نباشد که اعمی را در وجود آفتاب شک واقع شود با وجود آنکه جهانین قرص آفتاب مشاهده کنند و قوتی که افراد انسانی بدان قوت و جود باری تعالی را یقین ادراک کنند در نبوت است در درجات و مراتب آن و نبوت را عرضی عریض است میان مقام رسالت و رؤیاء صالحه حسنه

### و دیگر فرمود قدس الله سره

ایمیز در بیان اختصاص انبیا علیهم السلام و اولیاء کمورته انبیا علیهم السلام  
ایملانا بدانکه بموجب افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ساحت سینه بی کینه مردان کامل بغایت فصیح بود و زبانهای ایشان فصیح زیرا که ایشان چنانکه در عروم و تقوی توحید زده اند و سید ایشان بر قانون تحقیق واقف میشود مشکلات مسایل دقیق از اطراف بعید بدیشان روی نماید و تعالیم ظریف از اعلا درجات علیه برایشان ظهور

کثیر عبارت ایشان بایات و نهایات باشد اشارات ایشان به اقسامی و اعلا  
درجات بود و بدانکه اندکی از حکمة بسیار است و کثرت حکمت دولتی  
است مغلد و مستدام

پس حکمت را چنان ممکن که پشت بر حکمت گردانیده باشی  
زیرا که ذات تو قائم بحکمت اوست و قوتهای روحانی و واردات فیض  
رحمانی بسبب حکمت زیاده میشود عجب خالیست ایشانرا که اگر تواند  
هزار ساله قوت جسمانی خود را ذخیره کند در آن باب لطایف حیل بکار  
دارد و اخراجات و زحمتهای و مشقتهای بی شمار بعمل کند تا آنکه مطلوب  
فانی او را حاصل شود و کلمه حکمت که از مرد حکیم در معرض نصیحت  
وارد شود که غذاء عقل و جلاء دل است یعنی همچو گولان کور دل آرا  
پس پشت می اندازند و در دل و درون خود راه نهند و بعضی از  
غایت تمرد و تغلب تحمل شنیدن آن نمی کنند و پوشیده نمازد که عبارت  
حکمت صادق ثمره بصیرتست و بحسب ادراک هر صاحب بصیرتی بر وجه  
کند و آنکس که از بصیرت محروم باشد در عبارت نتواند آوردن مگر  
اصطلاحی چند که طبعی از آنها الفت گرفته باشد یا بواسطه اوهم فاسده  
بر خاطر او خطور کرده و حق سبحانه و تعالی هیچکس را از نوع انسان  
بر علم حقیقی یقینی مطلع نگرداند مگر پیغمبر مرسل را یا ولی حکیم  
را که او را بقوت نبوی و بصیرت مصطفوی مخصوص گردانیده باشد و  
اما علماء ظاهری و مسنفان که در فنون علوم تصنیفات می کنند معطومات  
ایشان بقول و روایات باشد بی آنکه معانی آن فهم کنند یا مجادله و  
تصحب باشد بی آنکه حقیقتی بر ایشان جلوه کند و کتب و مصنفات ثمرات  
عقول ایشانست و در میوه ها نیک و بد هست

پس نظر کن که جهة غذاء عقل خود کدام ثمره اختیار میکنی و  
بدانکه هر چه اقوال و عبارات است از آنجا چیزی باید اختیار کردن که  
ثمره و منفعتی از او امید توان داشت مثل آنکه بر حقیقتی دلالت کند  
یا دقیقه غریبه از او مفهوم شود و بهترین عبارتهای فیهیج آنست که دلالت  
بر حقیقت باقی کند و فاضلترین سخن ها آنست که از فاضل ترین معنیها  
خبر دهد

پس هر گاه از روندگان راه بیخنی بشنوی باید که حسن تلقی در  
آن مرعی داری و در سمع شنوا و دانای خود دهی و بچشم بصیرت بدان  
اعتبار گیری زیرا که سخن همچنانکه درخت است و حاصل درخت میوه  
باشد و چنانکه بر شاخهای عالی بالاتر روی میوه های نیکوتر نزدیکتر

شوی و بقدر آنکه در گزیدن و اختیار میوه ها سعی کنی آنچه حاصل کنی خالص گردانی و اگر میوه چینی که آنرا قشری بود تا مقشر نسازی از لذت و طعم آن تمتع نیابی

### و دیگر فرمود قدس الله سره

ای مولانا سلوک را با توحید و توحید را با سلوک مقابله ممکن  
نا حقایق بر تو مختلط نشود

ای مولانا آثار و اخبار سلوک صالح نیکو راهنمایی است و هدایت و نور نصیب انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از آن ورثه انبیا که علماء و ارباب اند

پس هر کرا از ایشان شهود دائمی باشد روز کارش همه مصروف باشد به وارثه در ظاهر اعمال و احوال و باطن اعمال و احوال در خلوا ملائمه و نشر حکمت و در خلاه برویت استعداد و تعبر از حقایق اشیا بکلامی مبینی بر حکمت بری از هوا و مقتضیات نفوس و باید که در خلوات علی الیوم متفکر باشی و دل خود را منوجه دل آن صاحب دل داری که مفید و مقتداست و آن مقتدا و مفید نیز باید که مراقب حال مرید باشد نفس بر نفس تا بر سبیل سهو و زیان از عزیمت خود باز نماند و از مقام خود منحرف نشود و اگر بواسطه غفلت بشری فتوری و ضعیفی بر قوتهای او راه یابد باید که تدارک و تلاشی آن بکند و بقوت تصرف و استقلال او را بمقام خود باز گرداند و چون صاحب دل صاحب تصرف را این ملکه حاصل شود اگر چه در عالم صورت او یک شخص باشد از اشخاص انسانی اما در عالم معنی با اهل ایمان خود برابر باشد زیرا که او همیشه بکمال استعداد خود در نفوس اهل عصر تصرف کند و هر که از ابتداء نوع او پیش او آید از جهة انحراف بشری در مقام تفرقه باشد و او را استعداد آن نباشد که در مقام حضور خرد را جمع کند و آن صاحب دل را مستعد و مجتمع بیند

پس این صاحب دل در او تصرف کند بر سبیل سرعت و او را در خانه حضور برد و هر صاحب دل که حقه مالی او را بنعمت و رحمت خود مخصوص گردانیده باشد بمرتبه که ضبط و حصر قوتهای خود تواند کرد چنانکه او کلمه در وجود نیاید بی سابقه فکر و موازنه حال خود کند و وقت بشناسد و در سایر واردات از جلی و دقیق و عظیم و حقیر تلقی و استقبال امر الهی واجب دانند

بیشک و شبهه اینچنین کسی مقدم و رئیس و سید طایفه باشد و

آینه و تهیای روحانی که در باطن او بحال کمال رسیده باشد مجد و معاون  
 او باشد در هر طوری که او باشد و بتدریج ترقی کند تا بدانجا رسد  
 که در بدو فطرت باذن ربانی از برای او مهیا کرده باشد و اهل فضیلت و  
 اصحاب کمال عاشقان صورت کمال عاشقان صورت کمال او باشند و برو  
 بچوشند و خواهند که جانهای خود را فدای او کنند و از جهت بقای او  
 فکای خود را اختیار کنند و این معنی حاصل نشود مگر بتکمالی که قوتهای  
 روحانی را حاصل شده باشد بواسطه تخصیص و انعام و فیض و عطای  
 رحمانی لا اله الا هو القوی العزیز و در این مقام بر صاحب دل واجب باشد که  
 از همه امور و اشغال مجرد شود و او را هیچ عملی نماند مگر آنچه هر  
 چه از حضرت پروردگار تعالی شانه بر دل او فرود آید قبول کند و بپذیرد  
 که بر آن قادر باشد تعبیر از آن بکند و اگر اهل حکمت را بیند بایشان  
 سخن از حکمت گوید و حکمت از ایشان دریغ ندارد و نعمتهای الهی  
 را در خلق و ایجاد با یاد ایشان دهد و همواره سخن در لطایف و معانی  
 گوید که دلها را از آن شوقی و نوری بعشرت لایزال حاصل شود و  
 کلمات او باید که تسکین شر و فتنه کند و باعث باشد بر خیر و مغیر  
 و مشعر باشد بتوحید و محبت و معرفه او تعالی شانه و جایز نباشد او را  
 که معجزی حادث را اظهار کند مگر باذن قدیم و اذن بر دو قسم است  
 قسمی مقرونست بخلق و قسمی مقرونست بفعل  
 و این مجموعه که ذکر کرده شد ادب و عادت خواه بود رحمة الله علیه

### دیگر فرمود قدس الله سره العزیز

ایمولا بنا بدانکه انس و الفلک در میان محب و محبوب حاصل نشود  
 مگر با تطاد صفا و قطع تعلق نکردن از دنیای بیوفا و چون صفا متحد باشد  
 و علایق منقطع شود ملائمت و اتصالات میان ایشان جوهری محض و کلی  
 تمام باشد یعنی من جمیع الوجوه مقتضیات مواضلت و الفت با دیدن آید و  
 اشتهاج و مسرت روی بنماید و چراغ ذوق و صفا فروخته شود و نایره  
 در درو شورش انطفاء پذیرد و در میان اتصال مجالی با دیدن آید که عبارت  
 بشرح آن وفا نکند و بطوئه و سرعت از میلان بر خیزد و وصال که قابل  
 التفصیل نباشد روی نمایسد  
 چه خوش باشد که بپسند از انتظار بامیدی رسد امید واری

### دیگر فرمود قدس الله سره العزیز

ایمولا بنا اگر فضائل باطنی مرد در صورت ظاهر جلوه کند طایفه

که در تعظیم ایشان کوشند ایشانرا بپرستند و طائفه منکران که در کشتن ایشان سعی نمایند چون کمال ایشان مشاهده کنند بر ایشان حسد برند لیکن سنت الهی چنین جاری شده است که زقم خمول بر ناحیه حال ایشان کشیده باشد تا فتنه در میان خلق نفخیزد و ایشانرا تحمل آن داده که احوال خود مخفی دارند و کشف اسرار الهی نکنند و آنچه از رخارف دنیا که مردم بر جمع و تحصیل آن حریص باشند ایشان ترک آن کنند و حقه الهی خوان نعمت معرفت را جهة ایشان گذرده است تا اشارت ایشان بحقایق علوم باشد و بتزکیه نفس خود بهلیم الهی مشغول شوند و آنصورتها که یاد کردیم که در باطن مردان باشد صورتهای قوتهای روحانی الهی است که مبادی وجود فضایل نوع انسان است که عالم صفیر الحجم بزرگ قدر است و آنصورتها روحانی از نظر جمهور خلایق مخفی است همچنانکه صورتهای قوتهای روحانی الهی که مبادی وجود عالم کبیر است از نظرهای بعضی عباد الله پدید آمده است و الله اعلم بحقایق الامور

#### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولا نا تعجب مکن از آنکه جمهور مؤمنان حقایق شناس شوند زیرا که ایشان مضنه جهالت اند و کسی که جاهل باشد بهیچ حقیقتی اعتراف نکند و اگر صاحب دعوتی در میان ایشان پیدا شود که ایشانرا بحق دعوت کند اگر دعوت او تمشیت یابد یا کلمه حق در بواطن ایشان نفوذ کند بغایت غریب و عجیب باشد و مراد ما جمهور در این مقام طایفه ادک متصدی مناصب انبیا شوند و خود را از وارثان ایشان شمرند در علم و حکمت و حکم و رعایت مصالح خلایق و ایشان را اهلیت و استحقاق آن مناصب نباشد.

#### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولا نا گاه باشد که انواع را با انواع موافقت باشد و آرزومند و خواهان یکدیگر باشند و گاه باشد که اصناف باصناف ملتجی شوند از جهت ضعف نفوس و گاه باشد که افراد از جماعات تنگ دارند بنا بر آنکه بر سهیل تغلب رؤساء جماعت بر رعیت مستولی باشد

#### دیگر فرمود قدس الله سره

هر که متصدی منصبی از مناصب باشد اگر ظاهر منصب خود را بچنان نگاه دارد که دیگران بر باطن منصب او مضطرب نشوند و برینشوائی

باشد مقدم در میان عوام خلایق و هر که باطن منصب خود را چنان محافظت کند که باطن منصب او مخالف ظاهر نباشد او مقتدائی مقدم باشد در میان خواص خلایق و هر که او را معرفت حقایق اشیاء حاصل شود چنانکه میباید هر که بدو پیوسته باشد حق او ادا کند از سر بصیرت و دانش و از اغراض مخالفان ترسد و نیندیشد او رئیس رواسا و مقدم پیشوایان نوع انسان باشد

و این مجموع مراتب علیه حضرت خدواجه را حاصل بود قدس الله روحه

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا چون باطن صافی شود بواطن اشیاء برو جلوه کند بیواسطه تعلیم ظاهر و اگر حق تعالی بنده را از میان علمیان برگزیند نشانه آن صفای باطن باشد و طهارت ظاهر یعنی باطنش از کدورات بشری صافی شود و ظاهرش از لوث معصیت پاکیزه گردد و چون باطن شخصی صافی و ساده شود بصورت حقایق اتصال یابد و عوارض نفسانی و هوا جس ظلمانی از او کناره کند و بدانکه هر گاه که زمین دل شورستان باشد و نفس بعوارض کدورات آلوده حقایق معلومات در او مترسم نشود زیرا که زمین شوره تخم ضایع کند و جامه ملوث چرکین رنگ قبول نمیکند و اگر قبول کند صافی نباشد پس هر که خواهد که حقایق معلومات در باطن او مترسم شود باید که صفای باطن حاصل کند و نفس خود را از لوث معصیت نگاه دارد ایمولانا

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا از حق تعالی شرم دار که در وقت اقامت طاعت و عبادت اعتقاد کنی که حق ربوبیت بجای آورده بلکه اعتقاد چنان کنی که امتثال امر می کنی بر حسب قدرت و خود را مقصر دانی و زاری را وسیله تقرب سازی زیرا که حق خالق از آن بزرگتر است که خلق آنرا بشناسند و چون خلق بکنه حق پروردگار نتوانند رسیدن از عهده ادای آن چگونه بیرون توانند آمدن لیکن چون در حکمت آفرینش مخلوقات تفکر کنی دل تو از جهة معرفت خالق منشرح گردد.

ایمولانا بجزئیات قناعت مکن که جزئیات محل اضطرابند و لذت از کلیات حاصل کن و بر محسوسات گذر کن و بمعقولات میل کن و انس و الفت با حضرت عزت حاصل کن که آن انس دایمی است و اگر آن انس امر باطنی باشد اما نزد اولوالبصار حکمت آن ظاهر و باهر باشد

ایمولانا دل اندرون تو مشرق نور الهی و انق لقای حق است پس با اعتقادهای بد دل خود را تار یک و مکدر مدار اگر اهل رسوم مرتبه ظاهر خود را تعظیم کنند و بدان قناعت نمایند تو بنین مقدار قناعت مکن و نور باطن حاصل کن بر ریاضت زیرا که مراتب فضیلت نفوس از اعطاء اول است و ریاضت تابع و آثار عطیت است و اما مراتب نفوس در اینجهان نیز باقی نمی ماند .  
 زیرا که نفوس یا در انحطاط باشند یا در ترقی تا مشابعت و مناسبت با طرفی حاصل کنند .

پس هر که نفس او بهیمی باشد حرکت و میل او جمادی باشد و هر که نفس او ملکی باشد حرکت و میل او الهی باشد و هر کس که حرکت و میل او بجانب من حیث الطبع نباشد بلکه محتاج باشد به محرکی خارجی او اف رده باشد که قوتهای او مرده باشد و زنده دل نیکبخت آنست که بصیرت خود بصورت کمالات مایل شود و در تحصیل آن رغبت نماید .  
 ایمولانا بدانکه خشک نشود قلم عالمی که مدد مداد او از بحر حقایق باشد زیرا که انبوهی صورتهای حقایق بر آئینه بصیرت بیشتر است از موجهای دریا بساحل

ایمولانا خوشا وقت تو اگر از سر حضور باطن بحق مشغول باشی و بظاهر در میان جمعی باشی که حواله ایشان با تو باشد و در ایشان نظر کنی بنظر حکمت و اعتبار و احسان و رحمت و نصیحت و آنرا وسیله تقرب سازی نزد حضرت عزت و طریق سالکان راه حق این است و خوشحال تو از سر حضور حق باشی و نظر کنی بچشم محبت و اعتقاد در افراد اولیاء الله که اهل ولایت و مطلع علم و معرفت باشند بهدایت حق تعالی زیرا که ایشان انوار الهی اند تا بواسطه ایشان ظلمتها بروشنیها مبدل شود و بستگی ها گشاده گردد و خیرات و برکات از آسمان نزول کنند .

### دیگر فرمود قدس الله سره

ایمولانا اگر خواهی که مهتر و سرور و مرشد و حکیم مؤید باشی من عند الله تعالی پنج در بر خود به بند و پنج در بر خود بگشای اما آن پنج در که بر خود بسته داری در اول در معیشتی و کسبی است که بواسطه آن مردم ترا در فتنه اندازند و ترا از رعایت مطلوب خود بگردانند این در بر خود بسته دار و اما اندر دریم در کد خدائی و در نعل و

اهل و عیال است که بواسطه ایشان خود را در کاف و مشقت اندازی و بدین علایق مقید شوی و از مطلوب حقیقی باز ممانی و اما در سیم در فضول عیش و زیادتی جستن است در مال و منال ایندر نیز بر خود بسته دارد باندک کفایتی قناعت کن

و اما در چهارم در صحبت و مجالست غافلان است این در نیز بر خود بسته دار و با غافلان مرده دل اختلاط مکن مگر در وقتی که ایشانرا نصیحت کنی و به عبادت حقتعالی مشغول گردانی اگر لحظه با ایشان مدارا کنی شاید

و اما در پنجم در یاری و قوت طلبیدنست از منکرانی که با تو حسد و کینه ورزند و سرکشی کنند یاری از ایشان مضرب و نصرت از حق تعالی خواه و اما آن پنج در که بر خود گشاده داری در ازل در معلومات است پس جمیع معلومات طریق تجلیات حقایق است پس باید که علماء حقانیرا معتقد باشی و هیچ فنی را از فنون علوم ایشان بیاطل نسبت نکنی

و اما در دویم در ندانی و انقیاد اهل طریق است خواه سابق باشند بر تو و خواه معاصر و هم سیر باشند یا تابع هر که را بینی دست دودمان او محکم زنی

و اما در سیم در استغراق از قساست و صانع ناکردن افلاس و اناسی شخص سرمایه بضاعت و تجارت اوست هر که راه راست یافت در این تجارت سود بر سر آورد و هر که از جاده مستقیم منحرف شد زیان کرد

#### ذات هو الخمران المبین

اما در چهارم در خلوت و اعتبار است و تفکر در آیات بینات و عجایب ملک و ملکوت و طاعت و عبادت ذی الجلال و الجبروت

اما در پنجم در محافظت دل است و مراعات قوتها و دل سلطانتست و قوتها لشکریان اگر در محافظت دل و قوتها وظیفه امانت و دیانت رعایت کنی بزرگ و سرور شوی و معلومات تو زیاده شود چنانکه قابل شک و شبهه نباشد و تصدیق اصول شرایع دین حق کنی سلف را تعظیم لازم شمیری و کسانی که با تو هم سیر باشند ایشانرا عزیز و مکرم داری و جمعی که تابع باشند تعلیم و تفهم اسرار و دقائق از ایشان دریغ ندازی و با عموم خلایق بلطف و الفت معاش کنی و در حرکات و سکنات اعضاء و جوارح و اندیشهها خاطر مجاسبه نفس خود کنی و از حال خود غافل نباشی بلکه لایزال بیدار و هشیار باشی و

باطن خود را از حرام و شبهه و مکدرات پاك داری و جامع و حافظ  
اسرار خود باشی و افشاء آن جایز نشمری و هر آنچه ضد مطلوب باشد  
از خود دور کنی و در سلوك میانه رو باشی

پس اگر خود را خالی گردانی از آنچه نباید و نشاید و خود را  
آراسته گردانی بد آنچه میباید چنانکه باید که بدین نسق یاد کرده شد سروری  
باشی مرشد و حکیمی مؤید من عند الله تعالی

### حکایت

چنین گوید مؤلف رساله رحمه الله علیه که در ماه رمضان سنه خمس  
و سیمین و ست مائه در شب قدر بحضورت آن بزرگ دین و پیشوای اصحاب  
یقین رفتم و غیر از من کسی دیگر در آنشب در صحبت او نبود چون از  
نماز فارغ شدیم بمن اشارت فرمود که برخیز و امامت کن و دو  
رکعت نماز بگذار و تمامت قرآن در این دو رکعت نماز ختم کن و من  
ماموم باشم .

گفتم ای خواجه مدت سی سال گذشت که من قرآن نخوانده ام مگر  
در نماز های فریضه و سنت نمیدانم که مرا قرآن محفوظ مانده باشد یا نه  
خواجه رحمه الله علیه فرمود که برخیز و در نماز شروع کن که حافظ  
قرآن خدایتعالی است نه تو نشنیده که میفرماید که انا نحن نزلنا الذکر  
وانا له لحافظون یعنی بدرستی که ما قرآنرا فرو فرستادیم و نگاهدارنده  
قرآن مائیم

پس بر حسب اشارت برخاستم و احرام نماز در بستم و در رکعت  
اولی از اول سوره فاتحه الكتاب تا آخر سوره واللیل اذا یقشی بخواندم  
و در رکعت ثانیه ختم کردم و چون سلام باز دادم در حمد و ثنا و دعاء  
شروع کردم و دعله دراز کشیدم

در اثنای دعا حضرت خواجه برخاست و از مسجد بیرون رفت تا وقتی  
که من از دعا فارغ شدم درآمد و گفت

ای مولانا در دعاء و سؤال و طلب مبالغه کردی و مبالغه کردن  
در دعاء و سؤال وظایفه مبتدیان غافل و یا بنده گان خیرانست و لایق بحال اهل شهود  
و عیان نیست زیرا که اگر سؤال از اهل کشف و اصحاب معرفت صادر  
شود مانند استهزا باشد بحقه تعالی و حاشا از ایشان که چنین صورتی از ایشان در  
جود آید و دلیل بر استغناء اهل شهود از سؤال آن است که ایشان بعین الیقین  
مشاهده میکنند که حق تعالی خلا یقرا آفریده است و هر یکسرا بحق و

نصیب خود راه نموده تا مجموع استیفاء حق خود کرده اند پس ایشانرا حاجت بسؤال نباشد.

همچنانکه ابراهیم خلیل وقتی که نمرود در آتش میانداخت هنوز میان آتش و هوا بود که جبرئیل علیہ السلام پیش او آمد گفت ای ابراهیم حاجتی داری گفت بتو ندارم گفت از حق تعالی بخواه گفت حسبی ربی من سوائی علامه بحالی یعنی مرا اینمقدار کافی است که پروردگار من حال من میداند حاجت بخواستن نیست

پس حاجت بسؤال نباشد مگر اهل غیبت و هجرانرا و سوال و دعا از ایشان عبادت و طاعت باشد و نسبت با اهل شهود گناه و معصیت حسدات الابرار سیئات المقرین همین معنی دارد

پس نظر کن که تو از اهل شهودی یا از اهل غیبت و بر سبیل امانت وظایفه خود رعایت کن زیرا که تو امین خدائی بنفس خود

بعد از آن فرمود قدس الله سره العزیز

ایمولانا سالهاست که من میخواهم که خطبه بشنوم بر معنی سوره اذا زلزلت و الفاظ آن توتو انی چنین خطبه انشا کردن گفتم بلی توانم فرمود بانشاء خطبه مشغول شو و من در زاویه کار دارم

پس من بر کاغذ نوشتم بسم الله الرحمن الرحیم و متحیر و سرگردان شدم و ساعتی بر من گذشت و نمیدانستم که چه نویسم بعد از ساعتی متنبه شدم و با خود گفتم که من در آنسخن که در جواب خواجه گفتم که توانم خطا کردم از اینجهت عاجز ماندم علی الفور بتدارك مشغول شدم و استغفار و توبه کردم از آن دعوی که کرده بودم و بعد از آن قلم و کاعه برداشتم و گفتم الہی بحرمت این مرد که این خطبه میطلبد آنچه مقصود و مطلب اوست بر زبان و دل و قلم من روان گردان در ساعت حق تعالی درسخن بر من گشود تا بنوشتم

#### الخطبه

الحمد لله الذی سکن ارض قلوب العارفين فی لیل النملین بعد ان زلزلت فی نهار التلوین زلزالها و انزل علیها ماءً مبارکاً فی لیلۃ مبارکۃ فاخرج به من خلالها اثقالها فتح عن عیون بسایرها بفتح العنایة والتوفیق دون شهود الالوهیة اقتضالها فسیحت ساجدة لجبروته و خرت خاضعة لملکوته فقیل مالها فنظمت موقفة بالسبۃ الحال مع التندیس عن المثل والمثال مخبرة

بان الرب اوحی لها ثم رقاها الى مقاعد العز طورا باقوال الشرايع و طورا بافعالها و اصدرنا اشتاتا لیری ما اعتمدت علیه من اعمالها و احوالها فطوبا لقلوب فنیت هویتها بهویه الحق فلم بق فی دار الی جرد رسیمها ولا اطلالها و ویل لنعوس بقی من هویتها مثقال ذرة خیرا او شرأ مما علیها و مما لها و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة لیس علیها ولا لها و نشهد ان محمدا عبده و رسوله البعیر باقوال الشریعة و افعال الطریقة و اسرار الطریقة و احوالها و صلی الله علیه و علی اله و اصحابه و اخوانه الذین تقوا شریعتهم و سلكوا طریقتهم و شاهدوا حلیة احوالها و سلم تسلیما کثیرا

چون از ترکیب و انشاء خطبه فارغ شدم حضرت خواجه رحمة الله علیه درآمد و فرمود که ایمولانا از خطبه فارغ شدی کویا یادداشتی و از خاطر نوشتی یا خود بر سبیل بدیهه و ارتجال کردی گفتم ایخواجه یاد داشتیم و بر سبیل بدیهه و ارتجال انشاء نکردم بلکه بتوفیق الله بود گفت احسنت نیکو گفتی این سخن بهتر است از آنسخن که گفتی توانم من با خود گفتم نتواند لیکن چون عجز خود مشاهده کردی و پناه بحضرت حق تعالی بردی و از دعوی قدرت استغفار کردی و بعجز و قصور معترف شدی حق تعالی بقدرت در سخن بر تو گشود و اینخطبه بر زبان تو جاری گردانید و ترا بتو نمود که تو از آنروی که توی عدم و عاجز و حیرانی و از جهة حق تعالی موجود و قادری پس عدمیت و عجز و حیرت از صفات تست و وجود و قدرت از صفات حق است و اکنون درست و روشن شد که امشب شب قدریست که ترا بهتر است از همه عمر تو

بعد از این

مصنف رساله میگوید که بدانید ای برادران من که اینکلمات که من در این رساله آوردم يك جزو است از هفتاد جزو از سخنهای خواجه رحمة الله علیه که من در بلاد شام گذاشتم و اکنون عنان سخن از آن باز میکشم تا بتطویل مینجامد و سبب ملالت خاطرها نگردد و اکنون ختم میکنم رساله را بکلمه چند که در وقت وداع مرا بدان وصیت فرمود .

و الوصیة هذه

ایمولانا بر تو باد که از خدایتعالی بترسی و پرهیزکاری را شعلو خرد سازی که بهترین توشه روز قیامت پرهیزکاریست و سالکانرا بمراد و مقصود

او می‌رساند و تقوی نسب رحمانیست که خدایتعالی در روز قیامت نسب تقوی را بالاترین نسبها خواهد گردانید و در آنروز گوید **ایوم ارفع نسبی و اضع نسبکم این المتقون** یعنی امروز آنروز است که من نسب خود را بالا برم و نسب شما را بزرگ آرم کجاینده متقیان که ایشان بمن منسوبند پس ای مولانا از حق تعالی بترس چنانکه حق ترسیدن باشد و راه شریعت محمدی را علیه و آله السلام نگاه دار زیرا که شریعت محمدی (ص) همچنانکه تازیانه‌ایست که خدایتعالی عامه بندگان خود را بجناب عزت خود میراند و براه طریقت احمدی (ص) می‌رو که طریقت احمدی (ص) مهارست که خدای تعالی بدانهار بندگان خاص خود را بدرجات علیه بهشت و رضوان میکشد و دایما مشاهده حقیقت احمدی (ص) میکن که حقیقت نورست از انوار الهی هر کس که بدرجه کمال رسیده باشد حق تعالی بدان نور او را بمقام شهود و عیان دایمی نماید و چنانکه در کتاب الهی محکم بزن و تمسک بسنت متواتر نبوی کن و بدانکه هر دعوی که او را در گسواه عدل از کتاب و سنت نباشد آن دعوی از بازیهای شیطان انس و جن باشد و معامله کن با هر وقتی که آنوقت از بهر آنکار است و با هر مقامی معامله کن چنانکه اقتضای آن مقام باشد و فی الجمله با هر چیزی معامله چنانکه کن که لایق آن چیز باشد و در جمیع حرکات و سکنات و عبادات مروت را پیشوا و مقتدای خود شناس مؤلف رساله رحمة الله علیه میگوید که آخر کلمه بود که از حضرت مقدس خواجه قدس الله سره استماع کردم حق سبحانه و تعالی روح مطهر و قالب معطر آنکاشف اسرار الهی و مظهر حقایق نامشاهی را در فرادیس اعلا و مقر و نشیمن کرد اناد و بر مؤلف و مترجم و کاتب رساله رحمت کنا دانه علی ذلك قدیر و باجابه الدعاء جدیر و الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده

رساله ذکریه از مصطفات حضرت سیادت مآبی قطب الانطابی

علی الثانی امیر سید علی الهمدانی قدس سره العزیز

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس پروردگار را که حقایق اثمار ارواح قدسی را در حدایق اشجار اشباح انسی بکمال رسانید و بمقتضای بود شکوفه وجود انسانی را از شجره موجودات بشکفانید و ازهار ریاض طاعت را از عواصف ریاخ ان یشاء یندهمکم در حصار عصمت بحسن رعایت و هو معکم ایمن گردانید و صلوات بسیار و درود بیشمار بر روح مقدس و کالبد مطهر سید کاینات و سرور موجودات و سید انبیا و سلطان اصفیا محمد مصطفی که ثمره وجود و شجره دریای کرم وجود است و براهل بیت او که شمس حقیقت اند و صحابه کرام عظام او که نجوم طریقت اند

اما بعد بدان ای عزیز که ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت بیغایت و احضار آثار حکمت بی نهایت کند و بمقتضای جود نفوس وجود انسانرا از ظلمت آباد نابود لم یکن شیئاً مذکوراً بصحرائ وجود آورد و بر گذر گاه عالم ارواح که برزخ وجود و عدم دهقان خطاب الست بر بکم از خزانه رحمت تخم محبت و معرفت در مزارع دلهای مشتاقان باشید و منشی مشیت رقم حرمان قال اخسئوا فیها قبل ظهور الاجسام و اکساب الالام بر ناصیه مردودان کشید و حجاب قضا و قدر بحکم مشیت ازلی جماعتی را بشرف خلعت یحبههم و یحبونه بیاراستند و در بارگاه عنایت فی مقعد صدق بلطایف قرب بنواختند و گروهی را به آتش رد بعدا بعدا بگداختند و در ظلمات هاربه ای ائک ینادون من مکان بهید انداختند و حجت عهده عهد قالوا بلی و قالوا بلی بر ذمت سعدا و اشقیای ثابت کردند پس همه را خلعت وجود در پوشیدند و افسر عقل بر سر نهادند و کمر فهم بر میافت بستند و بر براق نفس سوار کردند و فوج و گروه گروه قرنا بعد قرن به دنیا باز فرستادند تا نقود عهود همه را بر محک و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین و الصابرين زنند و بسرمایه عقل و

ایمان تجارت اعمال را کیه کنند و با ربح محبت و معرفت که اصل سعادات نعیم و با قیات صالحاتست روی بوطن حقیقی نهند و قصد قرارگاه و وطن اصلی کنند پس قوافل نفوس بحکم اقتضای کتم از واجاً ثلثة به فریق بازگشتند فمنهم ظالم انفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات کرده اول ظالمان سرگشته مشور و غافلان بیچاره مغرور بردند که در بازار فاساد بانسوس و بازی که تخیلات وانما الحیوة الدنیا لعب ولهو و زیة و تناخر فریفته شدند و نفوس خبیثه ان النفس لامارة بالسوء در حصن ظلمت بهیمی محبوس کردند جناح طایر روح قدسیرا بخیل مالوفات زین للناس حب الشهوات بند کردند و دیده غوایل لذات اذهبتهم طیباتکم در وادیه هجوم یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا کم گشتند و قرارگاه و وطن اصلی و مقصد حقیقی را فراموش کردند نسوا الله فنیسهم سقر این قوم نامبارک افتاده و تجارت شوم فمار بحت تجارتهم وما كانوا مهتدين اوائك الذين خسروا انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يترجون لاجرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون

طایفه دوم مقتصدان اصحاب یمین بودند که قدم همت بر مراتب بهیمی فراتر نهادند و در طلب حیسات طیبیه و صفای نعیم فیها ما تشبهیه الانفس و تلذذ الاعین ترك لذات مکدر فانی کردند و روزی چند بر شداید و محن یاد دنیا مری تلی اولیائی فلا تحل لهم صبر کردند و اقدام سعی بر بساط و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده ثابت داشتند تا سعادت بشارت تمیز لعایشهم الملائكة الاتخافوا ولا تحزنوا مسرور گشتند.

طایفه سوم سابقان صفوف ولایت و مقربان بارگاه نهایت بودند که کحل ما زاغ البصر وما طفی در چشم جان کشیدند و بر بساط قرب مولی لوث حدوث دنیا و عقبی بشارت فاخلع نهلیک از پهای همت بینداختند و بقوت جواذب عنایت و خواطف هدایت از سرحد محسوس و معقول در گذشتند و از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه انس در فضای ساحات لاهوت زدند و پروانه هستی جود را بر سبحات شمع جلال احدیت احدیت بسوختند و از تنگی وجود فانی رستند و بحقیقت باقی به پیوستند

ذالك فضل الله یؤتیة من یشاء والله ذو الفضل العظیم

ای عزیز بدانکه ایزد تعالی نوع انسانرا سعادت بی وعده کرده است که آنرا لقاء الله خوانند و جانهای جمیع طالبان صادق و کاملان محقق از پی این سعادت پایمال حسرت گشته و خلق از این سعادت جز نامی نهندند

چنانکه نایبانی مادرزاد که بزبان ذکر الوان و اشکال گوید و بگوش  
صفت حسن و جمال شنود و از حقیقت لذت آن محروم بود و تا هوای  
فضای ساحت صدر که میدات جولان سلطان قلب و محل تدبیر اوست  
از تراکم ظلمات اغیار تخیلات باطله و افکار فاسده و تصورات مظلّمه  
پاک نشود و عین بصیرت که ناظر امور اغیار و مطایفه رقوم اسرار انعام  
است از علت غای غفلت که بواسطه لذات و شهوات جسمانی و مالوفات  
و مشتمیات نفسانی معلول گشته خلاص نیابد از آثار حقایق این سعادت  
بوئی بمشام جان سالک نرسد و این امراض مهملکه و اوجاع مفلجه مندمع  
نشود الا به تریاق محبت که از داروخانه حضرت صمدیت ظاهر شود  
و محبت حقیقی از معرفت کامل تولد کند و ابواب کمال ریاض معرفت  
نکشاید مگر بفکر صافی و صافی فکر نیاید مگر از دل پاک از شواغل دنیوی  
چنانکه در حدیث ربانی آمده است :

لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَوةَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ صَامَ صِيَامَ  
أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ طَوَى الطَّعَامَ مِثْلَ الْمَلَانِكَةِ حَتَّى لَا يَأْكُلَ  
شَيْئًا وَ لَبَسَ لِبَاسَ الْعَارِي ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ مِنْ مَحَبَّةِ الدُّنْيَا أَوْ  
سَمِعَتْهَا أَوْ مَحَمَّدَتْهَا أَوْ رِيَّاسَتْهَا لَا يَسْكُنُ فِي جَوَارِي وَ لَا ظَاهِرِ  
قَلْبِهِ حَتَّى يَنْسَانِي وَ لَا أَذِيقَهُ حَلَاوَةَ مَنَاجَاتِي فَرَمُودَ كَهِ أَكْرَ بِنْدِهِ  
چندان نماز کند که اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان  
و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بساط  
ماکولات و مشتمیات در نوردد و هیچ نخورد مثل فرشتگان و برهنگی را  
لباس خود سازد ما که خداوندیم نظر بر باطن او گماریم اگر در دل وی  
مقدار یکذره محبت دنیا یا آوازه آن یا ستایش آن یا بزرگی جستن در  
آن بیاییم نام و برا از جریده آشنایان محو گردانیم و رقم حرمان و  
خسران بر ناصیه روزگار وی کشیم و آینه دل و برا بفیاض غفلت و  
شقاوت تاریک گردانیم تا جمال حضرت مارا که غایت سعادت و نهایت  
کمال است فراموش کند و کام جان وی را از لذات قطرات شراب الفت که  
از سحاب کرم بر بودای صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز می باریم  
محروم گردانیم .

ای عزیز نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال وجودند هیچ رقم  
بر دنتر موجودات نکشیدند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش برالواح  
کاینات ننوشتند خبیث تر و مردارتر از آن .

پس هر طالب که در طلب مطلوب اعلا و اضطراب تعطش بزال

جمال مولادامن همت خود را بدان بیالاید شایسته بساط قربت جناب حضرت  
کبریا نباشد. شعر

دو گیتی را نجوید هر که مرد است      یکیرا جوید او کاینهر دو کرده است  
تو تا آویزشی داری به موئی      نیابی بوی او از هیچ سوئی  
مگر پاسوده گردی از سکاری      که نا بسوئی بیابی از کناری  
تو تا یکبارگی جان در نازی      جنبدان خویش را و نا نمازی

### روایتست که روزی

رسول علیه و آله السلام یکی از اصحاب خود را گفت میخواهی که  
دنیا و اهل دنیا را بتو نمایم گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام دست  
او بگرفت و بطرفی بیرون شد تا مقامی که کاه های سر آدمی افتاده  
بود و کرباس پاره های دریده نجس و استخوانهای پوسیده حیوانات  
و نجاستهای آدمی او افتاده بود فرمود که این کله های آنان دنیا است که  
حرص و حسد و کبر در وی جای داده بودند و این کرباس پاره های  
نجس جامه های ایشان است که می پوشیدند و بدیگران مباحثات میکردند  
و این استخوانهای مرکبان ایشانست که سوار می شدند و بدیگران مفاخرت  
میکردند و این نجاستها نعمتهای ایشانست که عمر عزیز در حصول آن  
بیاد میدادند هر که بر اهل دنیا بگریید کوبگری که جای آنست.

شعر

صارفی روزی بسراهی میگذاشت      واله و مدهوش چون غمخوار گان  
دید گورستان و سرکین دان پر است      بانك بر زد گفت کی بظاره گان  
نعمت دنیا و نعمت خواره بین      ایش نعمت آتش نعمت خوار گان  
ایهزیز دنیا با همه نعمت رنگ و بوئی بیش نیست و برنگ و بوی  
فریفته شدن خاصیت زنانت.

پس هر که این خاصیت بر او غالب است بحقیقت زن است اگر چه  
بصورت مرد است و سرمایه مردی همت است بلکه قواعد ارکان بساط  
طریقه و مدارج اوطان سده حقیقت مبتنی بر غلو همت است مرد باید که  
عالی همة بود و بنور یقین نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب  
مسجودی ملایک شد و چه سر است که در او تعبیه است که وی از همه  
موجودات شریف تر آمد و مستحق مشاهده جمال حضرت صمدیت گشت اگر  
آفت بسبب خوردن یا شهوت یا غضب بودی بظاهر باری می بینیم که هیچ  
نوعی نیست از حیوانات و سباع که نه بنوعی از این خاصیتها مخصوص است که

که اگر این خاصیت که انسان را بآن نسبت دهند حقیر نماید پس آن خاصیت که انسان بآن ممتاز شد از دیگران حیوانات جوهر محبت حق و نایره آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود که انا عرصا الامانة علی السماوات والارض

سکان حظایر قدس از پرتو تابش تجلی آتش عشق بگریختند و قطان اوطاف آسمان و زمین از مهابت صدمه عشق درهم ریختند و از جمله حمل عشق حمله عرش متوقف شدند که فایین ان یحملنها و اشقن منها بارگیر هودج سلطان جلالت عشق جز نفس اقدس انسان نبود که حملها الانسان

نقل است از شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه که در وقت هاجره قصد طواف که به داشتیم طواف کردم جمعی طایفانرا دیدم بسکونت هر چه تمامتر بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف میکردم مرا آنرا نظر یکی افتاد و ایشانرا از کرمی من عجب آمد (۱) سکونت چیست گفتند ما فرشتگانیم و پرسیدند که تو کیستی و این کرمی تواز چیست گفتم من فرزند آدمم و این کرمی من از آتش عشق است ای عزیز حقیقت انوار آتش عشق جز در باطن ظاهر ظاهر نشود و تا محبت غیر حق از درون بیرون نشود سلطان عشق سراپرده جلالت در ساحت دل نزنند.

در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی داود (ع) یا داود تزعم انک تجبني فان كنت صادقا اخرج محبة الدنيا من قلبك فان حبی و حبها لایجتمعان فی قلب واحد وحی کرد بدادود (ع) که ای داود دعوی و گمان تو آنست که نام تو در جریده درویشان است در این معنی وقتی صادق باشی که در راه دوستی ما بر عداوت دنیا ثابت باشی که جناح همت بوم صفتان ویرانه دنیا اثر سایه همای محبت در نیابد و مرکب ضعیف ایشان بارهم دنیا و محبت خلاق جهات بر نتابد.

عشق از فرط محبت خیزد و مبداء محبت ارادت است و ارادت ثمره معرفت و مفتاح ولایت سالکانست ظهور صبح سعادت طالبانست سابقه بواعث رحمت و جاذبه خواطف غیرتست که جانهای مستعدان قبول فیض ربانی را بحکم اذا اراد الله خیرا بعد استعمله از ظلمات حسیض تبه غفلت سوی مراقی بساط قربت میکشد.

(۱) این جا افتاده داشته شاید اینطور باشد (پرسیدم این)

## ابوبکر واسطی فرمود

**اول مقام المرید ظهور ارادة الحق فيه باسقاط ارادته اول**  
 قدم ارادتست که آفتاب ارادت ازلی بر صحرای وجود مرید تابد و ظلمت  
 ارادت فاسده و خیالات باطله مرید رخت بر بندد و دعای وجود مرید از  
 ارادت قدیم چنان بر شود که غیری را در وی جای نماند آنگاه معلم ارادت  
 ازلی طفل مرید را در مکتب و علم آدم الاسماء کلمات نشانده و از لوح  
 وجود اخبار اسرار ستر بهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم بروی میخواند  
 تا مفتی استفت قلبک و ان افقک در کار آید و هر چه دیگران را بسعی  
 و ممارست معلوم میشود ویرا بحکم ان تقوا الله يجعل لکم فرقاناً از  
 مجاذبه باطن معلوم و مفهوم میشود.

و از اینجاست که شیخ جنید قدس الله سره فرمود که المرید الصادق  
 غنی عن العلماء ولی نه هر مهوس را اینمعنی حاصل آید بلکه عمری شجره  
 ارادت را در دبستان دل بآب ریاضت و اخلاص تربیت باید کرد تا منمر  
 این سعادت گردد.

## ابوبکر کنانی رحمه الله علیه فرمود

**علامه المرید ان يكون فيه ثلاثة اشياء نومه غابة و اكله فافاة**  
 و کلامه ضرورة گفت مرید صادق را سه نشان بود اول خواب وی چون  
 خواب غرق شدگان و خورش وی چو خورش بیماران بود و سخن وی  
 چون سخن مصیبت زدگان بود.

## ابو علی رود باری قدس الله سره فرمود

**که لا يكون المرید مریداً حتی لا یکتب علیه صاحب الشمال**  
 عشرين سنة گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه گرام نیست سال  
 هر صحیفه بدی وی قلم نزنند.

## شعر

ره جانش باسرار قدم نیست  
 در او اندیشه شادی و غم نیست  
 ره نامحرمان اندر حرم نیست  
 از آنت در معنی در شکم نیست  
 ترا دریای گوهر لاجرم نیست  
 که آنجا صورت لا و نعم نیست  
 همه دریاست آنجا کیف و کم نیست  
 که هرگز آفتاب و شب بهم نیست

در اینره هر که او صاحب قدم نیست  
 دلی کز ملک معنی با خبر شد  
 بیا در عشق محرم باش زیرا  
 تو همچون قطره از دریاجدائی  
 نمی یاری به بحر انداخت خود را  
 بدریای فنا انداز خود را  
 چو قطره غرق دریا شد بکلی  
 ولی نابود تو شرط است آنجا

ای عزیز حقیقت ارادت آنست که ارادت تو در ارادت او کم شود تا یکذره ارادت تو باقی بود خود پرست باشی تا از خود پستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی شد و تا بنده شوی آزادی نتوانی یافت تا پشت بر هر دو عالم نکنی به آدم و آدمیت نرسی و تا از خود نگریزی به خود نرسی و تا خود را فنا نکنی مقبول آنحضرت نشوی و تا همه در نیازی همه نگریدی و اینهمه جز بتجربید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کنی دست ندهد و تا تجرید و تفرید صفت سالک نگردد ثمره توحید از شجره ارادت پدید نیاید و تا غیر برادر باطن جای بود در توحید بر لوح دل نقش نه پذیرد غزل

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ترا تا جان بود جانان نباشد  | که با جانان حدیث جان نه باشد |
| گرت یکذره مهر آید پدیدار    | مه رویش ز تو پنهان نباشد     |
| اگر درمانت باید درد را باش  | که پیردی ترا درمان نباشد     |
| بدشواری توانی یافت بوئی     | که سلطانی چنین آسان باشد     |
| بسر میرو چو پرکار اندرینراه | که راه دوست را پایان نباشد   |

## ارادت

بنو مقام سالکانست و مقصود از قطع عقبات مقامات ورود دریای زلال توحید است که اقصی آمال طالبانست

توحید عنقای نله ذروه و تقی است

توحید آفتاب عالم بقاست - توحید شکوفه بستان تقوی است - توحید قطب دایره کون و مکانست - توحید سرمدار زمین و آسمان است - توحید امان جهان و جهانیان است - توحید شهباز هوای فضای لامکانست - توحید مشعل نیران اشواق طالبانست - توحید آرام دل مجبان است - توحید مونس جان مشتاقان است - توحید مرهم ریش عاشقانست - توحید کحل نور صادقانست - توحید نور جبین عارفان است - توحید مهدی راه سالکانست قال ابوالقاسم الحنبد التوحید هو افراد القدم عن الحدوث والخروج عن الاوطان و قطع المحاب و ترك ما علم و جهل و ان يكون الحق مكان الجميع

شیخ جنید قدس الله سره فرمود

که توحید آن بود که وادی مقدس قدم را از لوث خلتاک حدوث پاک داری و از منزل وحشتگاه حظوظ رخت الفت برداری و هر چه دیدی و دانستی نادیده و نادانسته انگاری و در کل حقیقی چنان کم شوی که از جزویات یاد نیاری و قال الرویم التوحید هو آثار البشریة و تجرد الالهية ابو محمد رویم فرمود که توحید آن بود که انوار آفتاب ذات بر صحرای هویت تابید و قطرات باران در بحر وحدت چنان کم شود که خود را باز نیابد .

## شعر

تو در او کم شو که توحید این بود  
گر تو خواهی تا بدین منزل رسی  
هر که در دریای وحدت کم نشد  
تا نکردی بیخبر از جسم و جان  
گر جهانی راه هر دم بسپری  
هیچ سالك راه را پایان ندید  
جمله مردان نهان اینجا شدند  
عاشقان دانند در میدان درد

کم شدن کم کن که تفرید این بود  
تا که مویی مانده مشکل رسی  
گر همه آدم بود مردم نشد  
کی خبر یابی ز جانان یکزمان  
گام اول باشد تا بشگری  
هیچکس ایندرد را درمان ندید  
در دو عالم بی نشان اینجا شدند  
تافنای عشق با مردان چه کرد

ای عزیز بدانکه توحید را ظاهر است و باطنی صورتی و معنی دل  
انسان محل معانی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر باطن آن معرفت و  
ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارت تنزیل ربانی و عبارات لطیف رسول  
بر کشیده حضرت سبحانی در شرح فضائل این معنی بیش از آنست که در متن  
عجالة شرح آن توان داد بلکه اول جمیع کتب بر قلوب کامل که انبیاء و رسل اند  
برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف مجملات این معنی است و السنة  
جمیع مخلوقات از ملائکه و انبیاء و رسل و جن و انس و وحش و طیر از  
بدایت فطرت تا نهایت خلقت بذکر شرح عجایب این معنی ناطق است که  
وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم و زبان  
وصف همه از عبارات که حقیقت آن قاصر و لوان مافی الارض من شجرة  
اقلام و البحر یملء من بعده سبعة ابحر ما قدرت کلمات الله .

ای عزیز قطره از بحر اعظم چه نشان تواند داد خود هر که از آن  
حضرت عبارتی کند یا اشارتی گوید یا حقیقتی داند یا علامتی بیند هر چه  
گوید و شنود و داند و بیند آنهمه لایق حوصله آنکس باشد و حضرت عزت  
از آنهمه منزله و مقدس لا تدركه الابصار و هو یدرك الابصار  
و هو اللطیف الخبیر و لا یحیطون به علما ولیکن بحار رحمة حضرت  
ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت آن اقتضا کرد که هر ذره را  
از ذرات وجود نوری بخشید و آن نور است که سبب ظهور وجود او بود  
از کتم عدم تا بدان نور مشاهده جمال آنحضرت تواند کرد و بقدر قوت  
آن نور از آنجمال خبری تواند داد و عبارتی تواند کرد چه او را جز بدو  
توان دید لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم

پس فاطر کائنات هر یکرا بحسب استعداد خود عطائی فرمود و هر  
شخصی را موافق حال او در مطالعه حقایق و معارف اسرار ذات و صفات -  
الوہیت مرتبہ تمین کرد که و ما منا الا له مقام معلوم لاجرم هر عارفی

از آنحضرت عبارتی دیگر گوید و هر عاشقی نشان دیگر دهد هر سالکی راه  
دیگر بویید و هر محقق اشارتی دیگر ادا کند و هر محبتی ذوقی دیگر یابد  
غزل

ای ترا با هر دلی کاری دگر در پس هر پرده بازاری دگر  
هردمی هر ذره را بنموده باز از جمال خویش رخساری دگر  
چون جمالت صدهزاران رویداشت بود در هر ذره رخساری دگر  
دام زلفت دایما گسترده تا بود هر دم گرفتاری دگر

ای عزیز سالکان راه طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را در مطالعه  
انوار توحید مقامی و اهل هر مقامی را مشربی از اشارات ربانی و حظ  
هر مقامی آبتی از آیات کلام مجید چون صبح سعادت عاشقان از مشرق  
عنایت طلوع کند اشارت **الهکم اله واحد** برای تعلیم توحید اطفال طریقت  
جلوه کند و چون شجره طیبه در زمین بستان دل ثابت شود اصل قاعده  
توحید در صحرای عقول راسخ گردد تسقیه شجره ایمان از میاه بنوع **شهد الله**  
**انه لا اله الا هو** بود آب دادند گیرد و چون تسقیه بکمال رسید شجره  
توحید مشر از انواع طاعات و عبادات گردد که تسقی بهاء **واحد و فصل**  
**بعضها علی بعض فی الاکل و سر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا**  
**من عبادنا فممنهم ظالم لنفسه و ممنهم مقتصد و ممنهم سابق بالخیرات**  
مشاهده او فتد و عبادات ظاهر از اعمال باطن متمیز گردد و امتیاز میان  
ایمان و اسلام حاصل شود و از اینجا اختلاف میان علماء ظاهر پدید آید تا  
جمعی ایمان را عین اسلام دانند و قومی غیر گویند و گروهی اسلام را بر ایمان  
تفضیل نهند و جماعتی ایمان را بر اسلام و ارباب بصیرت به امثال این عبادات  
مختلفه التفات نمایند زیرا که بنور یتین مشاهده کرده اند و دانسته که چون  
حاجیان مشیت لعمه نور نار مبارکه توحید از قدامه هدایت در مجمر دل  
حاجیان مشیت لعمه نور نار مبارکه توحید از قدامه هدایت در مجمر دل  
مخصوصان زنند غیر امانت **انا عرضنا الامانة** که در اسرار خطابات **الست**  
**بر یکم** در سویدای مجمر دل مودع است بظهور تلهب نار توحید فرا  
سوختن آید و نسیم روایح آت عبیر از رهگذر حواس باطن بمشام سر  
جوارح و اعضا رسد و جمیع شهر بدن بعیق عطر اسرار و معارف معطر  
شوند و جمله رعایای ظاهر و باطن شهر وجود متأثر گردند و از تیه بعد غفلت  
روی به بساط قرب و طاعت آورند نام این طاعت که بر رعایای جوارح رواں  
شد اسلام آمد و حقیقت آت نار مبارکه که در مجمر دل افروخته گشت  
ایمان و مطالعه طلبت جمال آن نور نار عنایت و متأثر گشتن بیوی عبیر  
امانت احسان و تحقیق سر حکمت ظهور نور توحید و رایحه عبیر امانت ایقان  
پس از اینجا معلوم میشود که نور اسلام آثاری بدو نور ایمان

افعالی و نور احسان صفاتی و نور ایقان ذاتی یعنی بوادی نسیم عنایت آناری  
منتبج نور اسلام شد و لواجج ثنای تجلی افعالی مظهر نور ایمان و لواجم  
ضیاء تجلی صفاتی مشر شجره احسان و طوالع انوار خورشید ذاتی مثبت  
قواعد سریر ایقان عرفه من هوا هله

شعر

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| هست این سر هر زمان پوشیده تر | خون جانها زین سبب جوشیده تر    |
| نیست کس را از حقیقت آگهی     | جمله می میرند با دست تهی       |
| هر که در عادت رود از روزگار  | نیست اورا با حقیقت هیچ کار     |
| در حقیقت روز عادت دور باش    | نی ز ابلیسی بخود مغرور باش     |
| چون نمائی بسر از خویش تو     | چون توانی شد خدا اندیش تو      |
| چند خواهی بود نه بخته نه خام | نه بد و نه نیک نه خاص و نه عام |
| تشنه از دریا جدائی میکنی     | بر سر گنجی گدائی میکنی         |
| کار باید کرد و مرد کار نیست  | ورنه تا آب از توره بسیار نیست  |
| گر چنین می بگذرد عمر یکه هست | نیست جز باد ار چنین عمری بدست  |

ایضا از چو ت معلوم کردی که ذکر ظاهر توحید است و معرفت باطن  
و حقیقت آنکه بدانکه ذکر مختار نزدیک ارباب بصیرت لا اله الا الله است  
زیرا که قطع منازل اینراه بخطوات نفی و اثبات میسر میشود که پیوسته  
بمنجمل نفی قطع علایق و عوایق اشجار غیریت میکنند از بستان دل بقریه  
اثبات نهال توحید نابت میکنند و اینمعانی جز در حقیقت لا اله الا الله یافت  
نمیشود و هیچ نوع از عبادات و اذکار در ترقی در مساحات منازل و مقامات  
سرعت اثر این کلمه نداشت و از اینجهت بود که رسول (ص) فرمود که  
كل حسنة يعملها الرجل توزن يوم القيامة الا شهادة ان لا اله الا الله  
فانها لا توضع في الميزان لانها لو وضعت في الميزان و وضعت  
السموات السبع والارضون السبع وما فيهن كان لا اله الا الله ارجح  
من ذلك میفرماید که در محشر عظمی که قیامت کبری است جمیع اذکار  
و اعمال بنده را در دیوان حساب و میزان آرند مگر لا اله الا الله که از  
محسوبات و موزونات نشمارند زیرا که عرش و فرش و آسمان و زمین  
طاقت مقابله انوار توحید ندارند چون بعضی از فضائل ذکر دانستی  
بدانکه ذکر جهر منتهی است از وجوه بسیار بعضی از کتاب و بعضی از سنت  
و بعضی بقیاس عقلی و جه اول حق تعالی میفرماید و اذکر ربك في نفسك تضرعا  
و خيفة و دون الجهر

دوم فرمود و لا تجهر بصلواتك ولا تخافت بها  
سیم فرمود ادعو اربكم تضرعا و خيفة و دون الجهر

چهارم از برای تادیب صحابه فرمود یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهر واوله الایه میفرماید که در وقت مخاطبه با رسول (ص) آواز بلند نکنید که اگر در خدمت وی سخن بلند بگوئید چنانکه با یکدیگر میگوئید اعمال شما ضبط شود و شما را از آن خبر نباشد چون با رسول حق سخن بجهر گفتن موجب تحبط اعمال است باحضرت صمدیت اولی ادب نگاهداشتن و از راه تضرع و مسکنت و خضوع و خشوع ذکر حقه تعالی گفتن .

اما وجه سنت حضرت رسول (ص) فرمود که خیر الذکر الخفی و خیر الرزق مایکفی چون می بینم که رزق فوق الکفایه اشرف و بطره تر می دهد از اینجا معلوم میشود که ذکر نیز چون جهر میشود عجب وریا ذخیره نهد . دیگر نقل صحیح است که چون صحابه از غزای خیبر باز گشتند ذکر بلند میگفتند چون رسول علیه و آله السلام بشنید رخساره مبارکش زرد گشت سرخ گشت از غضب و غیرت که بر ایشان مستولی شد

پس فرمود که اویقوا بانفسکم فانکم لاتدعون اصما ولا غایبا انکم تدعون سميعا قریبا وهو معکم

میفرماید که چون بی ادبان غافل ذکر جناب کبریا با آواز بلند بخوانید و عظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات کائنات غایب بدانید تا از سعادت درجات اهل حضور محروم نمائید و امثال این حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیار است . اما دلیل عقلی آنکه چون فایده خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند و از این سبب اهل خلوت را در جای تنگ و تاریک می نشانده اند و از مشغله دوری فرموده تا چوت حواس ظاهر بسته شود حواس باطن بگشاید و چون آواز بلند پیوسته حاسه سمع را مشغول میدارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل آید

دیگر آنکه هر طاعت که به اخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر و هر چه از نظر خلق دورتر با اخلاص نزدیکتر پس در خانه نشستن و شهر و محله را از آواز خود پر کردن که ما ذکر میگوئیم از اخلاص دور تر و بریاء نزدیکتر بود

دیگر آنکه ذکر بلند بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود چون بر جهر مداومت نماید دماغ مضطرب شود و از فایده ترقی محروم میماند زیرا که بنای دین بر عقل است

و در خبر است که روزی در خدمت رسول (ص) یکی را صفت میکردند که طاعت بسیار میکند رسول پرسید که عقلش چونست که اصل همه طاعت آنست . دیگر آنکه در ظاهر می بینیم که کسی در خدمت پادشاهی سخن بلندتر

از قاعده میکند باز خواست می یابد زیرا که این معنی از آداب ظاهر و در راست  
والظاهر عنوان الباطن مقرر است

پس باید که نام حق جز بتواضع و خضوع نبرد و اشارت انا جلیس  
من ذکر نی نصب عین سازد و در حضرت عزت رعایت ادب کردن و به همگی  
خود بند کر عظام مشغول بودن و جهد نمودن تا جز حق در وقت ذکر زبان بر خاطر  
نگذرد هم مقبول حضرت است و اگر این معنی دست ندهد آنچه در خاطر آید بجهدی  
تمام و جدی بلیغ نفی آن کند تا از جمله تسین بود که مجاهد اندواز برکت  
والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سملنا محروم نماند .

دیگر آنکه زیانرا از غیبت و دروغ نگاه دارد تا لایق آن شود  
که مجری ذکر حق گردد که هر زبان که بغیبت کذب و غیبت ملوث  
شد هرگز حقیقت ذکر بر آن زبان جاری نشود الا حروف ذکر علی الففله .

دیگر حیاس چشم و گوش مراعات کند و از دیدن و شنیدن  
ملاهی و مناهی و شاغلترین چیزی دل را دریچه گوش است زیرا که اگر  
چشم بر هم نهی نه بینی و اگر لب به بندی تسوانی که نگوئی اما گوش  
دریچه ایست گشاده تا از میان خلق بیرون نروی نتوانی که نشنوی و این  
طریقه عزلت است که مشایخ اختیار کرده اند چندانکه تواند رعایت کنند  
که اساس و قاعده سلوک مبنی بر این معنی است و چون عزلت و خلوت  
اختیار خواهد کرد و آداب و ارکان آن و شرایط آن معلوم باید کرد  
و در این موضع برای تنبیه طالبان در شرایط و آداب خلوت ایمائی کرده  
آید انشاء الله تعالی

بدانکه نزدیک ارباب طریقت ارکان سلوک چهار چیز است که جمیع  
امور سلوک مبنی بر این سلوک است و هر رکنی از این ارکان اربعه باقی است .

### باب اول

طهارتست لقوله تعالی ان الله يحب المتطهرین

### باب دوم

توکل است لقوله تعالی ان الله يحب المتوکلین

### باب سیم

توبه است لقوله تعالی ان الله يحب التوابین

### باب چهارم

عدل است لقوله تعالی ان الله يحب المقسطین و هر بابی از این ابواب  
دو طبقه بود طبقه ظاهر و طبقه باطن و آن هشت شرط که استاد طریقت  
شیخ جنید قدس سره تعیین کرده است طبقات این ابواب است .

## باب اول

طهارت است و طبقات این دوام وضو و دوام ذکر وضو طبقه ظاهر است که مطهر جوارح است از خبایث و اوساخ و ذکر طبقه باطن است که مطهر آئینه دل است از کدورات این و رنگ اغیار

## باب دوم

توکل است و طبقات آن دوام صلاست و دوام صوم صلوة طبقه ظاهر که حبس جوارح ظاهر میکند از تردد و صوم طبقه باطن که حبس جوارح دواعی باطن میکند از طلب غذا

## باب سیم

توبه است و طبقات آن دوام صمت است و دوام نفی خاطر صمت طبقه ظاهر است که زبان را از ذکر غیر دوست دربند میکند و نفی خاطر طبقه باطن که نفس را از خاطر غیر دوست منع میکند

## باب چهارم

قسط است و طبقات آن دوام رطب دل است با شیخ از روحانیت شیخ و دوام ترك اعتراض بر مقادیر حق تعالی رطب دل با شیخ طبقه ظاهر است تا وقت توجه بر اواز روحانیت شیخ فایده بینی و ترك اعتراض بر حق تعالی طبقه باطن تا دل سالک در مقام رضا با حق دم تواند زد و یقین بداند که هر چه حاکم مطلق کند عین مصلحت وی در آن بود

دیگر طالب باید که از صحبت توانگران غافل و مرده دلان جاهل بحکم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا احتراز کند و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب بر مطابعت و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه غنیمت دارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و اشارت اولیائی تحت قبایلی لایعرفهم غیری نصب عین سازد و یقین داند که این قبایب صفات بشریت است لا غیر

پس شرط ارادت آنست که در اولیاء حق بنور حق نکرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت اینقوم برخوردار شود چه نفس دایما از راه حس در هیات بشری می نکرد و شیطان عقل خام ویرا در اعتراض می اندازد و از این جهة بود که جماعتی که رقم حرمان و داغ خسران بر دیده دل ایشان کشیده بودند از راه حس صورت بشری انبیاء علیهم السلام میدیدند و از مشاهده وجود معنوی محروم بودند میگفتند ما هذا الا بشر مثلكم یا کل مما تا کلون منه و یشر بما تشر بون و در حق کافران مکه فرمود که و تریهم ینظرون الیک و هم لایبصرون

شیخ عبدالله انصاری میگوید مریدان پیران را در حال حیات شناسند

تا برخورند و منکران بعد از وفات دانند تا حسرت خورند بایزید را در حال حیات او هیچکس پیش نشناختند چنانکه از او برخوردند و دیگران در ایذاء او ید بیضا نمودند و چون نقل کرد همه مرید گور او شدند بیفایده از آنکه از راه حس جز صورت بشری او نمی بینند و بگوش کلمات وی شنوند پس باید که هیچکس را بنظر حقارت نه بیند و در باطن یک نفس از مراقبه خالی نباشد و یقین داند که هر نفسی را بروی حق است و او را از هر نفسی حظ حظ او از هر نفسی حیوة است و حق نفسی بر او حضور او با حق اگر حظ خود بستاند و حق او نگذارد ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت بود از اینجاست که سید طایفه جنید فرمود

که هر چه از تو گذشت قضاء آن ممکن نیست از آنکه حال نفس خود را اگر در قضاء مباحات صرف کنی حق این نفس ضایع کرده باشی و **القیام این الوقت** اشارت بدین معنی است و باید که از هفته صوم پنجشنبه بادوشنبه و ازهر ایامی ایام بیض و شب جمعه صلوٰة تسبیح و در وقت تهجد و هر روز سبعمی از قرآن با تدبر و در وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت روی بقبله ذکر خفی قوی فرو نگذارند و در صوم تعجیل فطر کنند بآب و میان مغرب و عشاء کرا حیا کنند که مشایخ بر آنند که زود افطار کردن و اینساعت احیا کردن فاضل تر از روزه داشتن و اینوقت بخوردن مشغول شدن و اگر در روزه صوم عزیزی التماس افطار کنند منع نکند که ثواب آن بسیار است مگر نیت نذر کرده باشد و یا قضاء و در صبح و شام این دعا که مرویست از خضر (ع) میخواند **اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک و انبیائک و رسلک و جمیع خلقتک بانک انت الله لا اله الا انت الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر** و ان محمدا عبدک و رسولک اللهم ان احیبتنی فیهذا الیوم فاحیننی فی صحۃ و عزۃ و عافیۃ من کل بلیۃ صوریۃ و معنویۃ و ان توفیتنی فتوفنی الیک مسلما غیر ممتون و الحقنی بالصلحین بر حدةک یا ارحم الراحمین

والحمد لله وحده والسلام علی من ابتع الهدی



رساله چهل مقام صوفیه تصنیف عارف حقانی  
مظهر تجلیات یزدانی کاشف اسرار سبحانی علی الثانی  
امیر سید عالی همدانی قدس سره الصمدانی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی نبیه محمد وآله الطاهرین .  
اما بعد بدانکه صوفی را چهل مقام است نباید تا قدم وی در کوی تصوف  
درست آید و اگر از این چهل مقام یکی فرو گذارد بصفای صوفی راه نیاید .  
مقام اول نیتی است صوفیانرا باید که نیت ایشان آن بود که اگر  
هر دو عالم را بدیشان دهند چون دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش دنیا و نعمتش  
را بر کافران ایشار کند و عقبی و جنتش را بر مؤمنان ایشار کنند و بلا و محنت  
را خود اختیار کند

مقام دوم انابت بود اگر در خلوت باشند خدای را بینند و اگر با  
خلق باشند هم بینند و هر چه جز حق بود نزد ایشان باطل بود و تغیر عالم  
سرایشانرا نجنباند و بالای حق مهرایشانرا کم نکنند

مقام سوم توبه است همه خلق توبه کنند که حرام نخورند از بیم  
آنکه گرفتار نگردند در آتش و عقوبت و ایشان توبه کنند که حلال نخورند  
از بیم آنکه نباید گرفتار آیند و در حرام و شبهت افتند

مقام چهارم ارادت است همه جهانیان راحت و نعمت و مال خواهند  
و ایشان رنج و مشقت و خدایرا خواهند

مقام پنجم مجاهده است مردم جهد کنند تا ده را بیست کنند ایشان  
جهد کنند تا بیست را نسیست کنند

مقام ششم مراقبه است و مراقبه حق نگاهداشتن است در خلوت و  
غیر خلوت لاجرم پادشاه عالم ایشانرا معصوم دارد از معصیت

مقام هفتم صبر است اگر بالای کونین را برایشان گمارند در آت آه  
نکنند و اگر محنت عالمین برایشان فرود آید بجز صبر چیزی در میان  
خود نسازند .

مقام هشتم ذکر است بدل اورا دانند و بزبان اورا خواهند و اگر درمانند جز بدرگاه اورا ندانند

مقام نهم مخالفت نفس است هفتاد سال نفسشان مینالد در آرزوی يك نعمت و نیابند جز رنج و محنت

مقام دهم رضاست اگر گرسنه باشند و اگر برهنه باشند خوشنود باشند از خدای خویش و در کوی اختیار قدم نه نهند و حز راه تواضع نسپارند مقام یازدهم موافقت است بلا و عافیت و عطا و منع نزد ایشان یکسان بود.

مقام دوازدهم تسلیم است اگر تیر قضا از کمین گاه بلا بر سرایشان بارد خود را ابراهیم وار در منجنیق تسلیم نهند و پیش تیر بلا جان و دل خود سپر سازند.

مقام سیزدهم توکل است در کوی توکل مقام دارند نه از خلق و نه از خالق سوال کنند که او را می بیند و او را می پرستند برای او و سوال در میان نه مقام چهاردهم زهد است از همه دنیا مرقعی دارند و گلیم با الوان مرقع او بنزد ایشان بهتر از صوف و سقر لاط

مقام پانزدهم عبادت است همه روز مشغول باشد بخواندن قرآن و تسبیح گفتن و همه شب ایستاده باشند بخدمت آفریدگار تن هاشان در خدمت حق کوشان و دل هایشان از شوق مولا جوشان و سر هایشان از بهر مشاهده خروشان

مقام شانزدهم ورع است از هر طعامی نخورند و از هر لباسی نپوشند و با هر کسی ننشینند و جز صحبت حق نگزینند

مقام هفدهم اخلاص است همه شب نماز کنند و روز روزه دارند و چون نقصان دید طاعت بینند پنجاه ساله طاعت را بیک شربت آب بفروشند و بسک دهند آنکه گویند که ای نفس دانستی که آنچه کردی خدایرا نشایست مقام هیجدهم صدق است يك قدم بیرضای حق ننهند و یکدم بی یاد مولا نزنند زبانشان از دل خبر دهد و دل ایشان از اسرار حضرت ربوبیت خبر دهد.

مقام نوزدهم خوف است هر که که در عدل او نگرند از عظمت و هم حضرت مولا در گدازند و بر طاعتشان اعتماد نه

مقام بیستم هر که که در فضل او نگرند از شوق مینازند و بیم و فزع در میان نه مقام بیست و یکم فناست نفس خود را در بوتۀ فنا بگدازند و از هر چه دون حق است فانی شوند و زبانهایشان نرود جز بدرگاه و سر هایشان جولان نکنند جز به حضرت او

مقام بیست و دویم بقاست اگر براست نکرند حق را بینند و اگر بچپ نکرند حق را بینند درهمه حال با حق باشند باقی کردند بیفای او و راضی شوند بفضل او

مقام بیست و سیم علم الیقین است چون بدیده علم الیقین نکرند از عرش تا بفرش بینند و حجاب درمیان نه

مقام بیست و پنجم معرفت است اندرهمه کونین و عالمین حق را شناسند و انهر شناختن بهمت دل و جان او را پرستند و در طاعت شبهت نه

مقام بیست و ششم ولایت است دنیا و آخرت در همت ایشان سنجند و همه نعمتهای بهشت در دیده ایشان ذره نسنجد

مقام بیست و هفتم محبت است از همه گونه دوستی شان بیکی باشد زیرا که ظاهر و باطنشان یکی بود

مقام بیست و هشتم شوق است تنهانشان از شوق و مهر حق گدازد و دلهاشان در حضرت قدس مینازد نه اندیشه فرزند و عیال و نه فکر دنیوی و مال

مقام بیست و نهم وحدت است در دنیاشان نیابند و در حضرت قدس باشند آنجا که ایشان باشند حق با ایشان باشد و ایشان با حق باشند

مقام سی و ام قربت است اگر گویند بار خدایا همه اهل کفر و عصیانرا در کارما کن پادشاه عالم گفتار ایشانرا رد نکند

مقام سی و یکم انس است انس ایشان با نام او بود آرامشان با پیغام او بود و راهشان با مقام او بود

مقام سی و دوم وصال است اگر چه شخصشان در دنیا بود دلشان در حضرت مولا بود اگر چه تنهانشان فرشی بود دلهاشان عرشی بود

مقام سی و سیم کشف است میان حق و ایشان حجاب نبود اگر فرو نکرند تا پشت گاو و ماهی بینند و اگر بالا نکرند عرش و کرسی و لوح و قلم تا خطیرة القدس هیچ چیز ایشانرا حجاب نشود

مقام سی و چهارم محاضره است یکطرفه العین از بساط خدمت خالی نباشند و يك لحظه از دیدار دوست غایب نباشند

مقام سی و پنجم تجرید است اگر بدوزخ شافت فرستند یا به بهشت مرجبا گویند نه بدین شاد شوند و نه بدان غمگین و از دوست برنگردند

مقام سی و ششم تفرید است در دنیا غریب باشند و در میان خلق فرد باشند و اگر بزنندشان آزرده نشوند و اگر بتوازندشان فریفته نشوند

مقام سی و هفتم انبساط است بحضرت گستاخ باشند و اگر پادشاه ملك الموت را بوقت مرگ بدیشان فرستد زبانش نبندد و تا از دوست

ندانستونند جان تسلیم نکنند و از منکر و نکیر باک ندانند و از قیامت نه اندیشند  
 یکقدم بر صراط نهند دیگر بر فردوس اعلا نهند و در جور و قصور ننگرند  
 تا دیدار رب العزة نه بینند

مقام سی و هشتم تحیر است همه حیران باشند و با بانك و فغان باشند  
 و از خلق گریزان باشند و در حلقه درگاه آویزان

مقام سی و نهم نهایت است که به منزلگاه رسیده باشند و رنج بادیه  
 های محنت کشیده باشند و بدیده دل حق را دیده باشند

مقام چهلیم تصوف است و صوفی آن بود که از همه مرادها صافی بود  
 و زبانش از غیبت و فضول صافی بود و دلش از علت صافی بود و چشمش از خیانت  
 صافی بود و از جهان دوخته بود و با حق آموخته بود و باطنش از آفت  
 صافی بود و نفسش از شهوت صافی بود و ظاهرش از آرایش صورت صافی  
 و گفتارش صافی بود و این چهل مقام پیغمبران را بوده است اولین مقام آدم  
 است علیهم السلام و آخرین مقام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 والحمد لله وحده والسلام علی من ایتمه الهدی



رساله عقبات از حضرت عارف ربانی مظهر تجلیات  
 سبحانی مرآت انوار حضرت علی عمرانی امیر سید  
 علی همدانی قدس سره که جهة پادشاه کشمیر نوشته  
 که مرید ایشان شده بود و التماس تذکره کرده

### بسم الله الرحمن الرحيم

تا نقاشان کارگاه قضا از خمغاه تقدیر نقوش اقبال و ادبار بر لوح  
 استعداد قاصدان راه سعادت و شقاوت می نگارند و حاجیان مشیت موکلان  
 رشد و غی بر حال سعاد و اشقیاء می گمارند میان نفعات الطاف ربانی  
 نثار روزگار سالکان مسالك طریقت و هادی حال تائبان بیداء طبیعت باد  
 قال الله تعالى الم ترکیف فعل ربك بعد ارم ذات العماد التي  
 لم يخلق مثلها في البلاد و ثود الذين جابوا الصخر بالواد و  
 فرعون ذي الاوتاد الذين طغوا في البلاد فاکثر وافيها الفساد  
 فصب عليهم ربك سوط عذاب ان ربك لبالمرصاد ان الذي  
 لا يرجون لقاءنا و رضوا بالحيوة الدنيا و اطمانوا بها و الذينهم  
 عن آياتنا غافلون اولئك ما وفيهم النار بما كانوا يكسبون من كان  
 يريد الحيوة الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم و هم فيها  
 لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار و حبظ ما صنعوا  
 فيها و باذل ما كانوا يعملون

قل هل ننبئكم بالآخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة  
 الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا يا ايها الذين آمنوا لا  
 تلهكم اموالكم و اولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك  
 هم الخاسرون و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و  
 عملوا الصالحات يا ايها الذين آمنوا لا تحذوا آبائكم و اخوانكم  
 اولياء ان استجبوا الكفر على الايمان و من يتولهم منكم فاولئك  
 هم الظالمون .

اما بعد جمله این آیات باهرات ربانی و حجج قاهره جناب سبحانی گواهی میدهند که **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَالْآخِرَةِ وَهُمْ بِحَقِّ مَظْهَرٍ** چون وقت نماز درآید نمازی از سر رسم وقت بگذاری و چون رمضان درآید روزه از سر رسم داری و هر روزی مائیسر من القرآن بر خوانی اما نمیدانم که از حقایق و اسرار ایمان چه خبر داری زیرا که هر دل که بلوث خیانت آثام مدنس گشت لواجم انوار حقایق کلام ازلی بروی تجلی نکند که **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُظْهَرُونَ أَن فَيَذَلُكَ لَذَكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ تَأْتِيَنَّهُ** دل بدست نیاوری از اسرار قرآن معجوبی و خبر نداری

ای عزیز از حق دیده خواه که بدان دیده مشاهده جمال طلعت عروس قرآن کنی که از صم بکم عمی هیچ نیاید و از تقلید آباء جاهل و استادان فاجر جز غفلت و حرمان نگشاید خواستم که تذکره مخلصانه بنویسم بموجب حق صحبت خالی از شایبه ربا و مدهانت اهم امور عبادات دیدم که وسیلت بنده است بحق و سر همه عبادتها ایمان است که بی نور ایمان هیچ طاعت مفید نبود.

ای عزیز انا مؤمن حقا میگوئی اما این حق را حقیقتی باید ایمان بقال و قیل راست نیاید این سخن را حارثه صفتی باید که بر بساط وادی مقدس شود خلع نعلین قید دنیا و عقبا کرده بود و حجر و ذهب را مساوی داشته و نظر همت از غیر حق برداشته و مکاشف اسرار عالم قدس کشته و گانی **انظر الى عرش ربی بارزا والی اهل الجنة يتراوون والی اهل النار يتعاوون** لاجرم رسول صادق برونق اینحال بشارتش دهد اصبحت **فا لزم** و این اشارت وقتی فهم کنی که بدانی که دشمن دشمن دوست است و دوست دشمن دشمن ان **الله لم يخلق خلقا ابغض الیه من الدنيا** و چون دانستی که دنیا دشمن حق است بدانکه حریص و نحیل عاشق دنیا است و حرص و بغل چنانکه در حدیث آمده است که **ان الله يبغض البخیل فی حیوته** و نور ایمان که بدایت صبح دولت مجبان است با ظلمت دشمنی حق در یک محل و یک شخص قرار نگیرد

مثنوی

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| آخر از خواب امل بیدار شو     | یکدم ایست هوا هشیار شو         |
| رهروان رفتند و تو درمانده    | حلقه از سر زن که بردمانده      |
| راه زد مشغولنی عالم ترا      | نیست پروای خدا یکدم ترا        |
| گر ترا دین باید از دنیا مناز | هر دو باهم راست نباید کج مبارز |

و در اخبار آمده است که **اوحی الله الی داود یا داود ترغم**

### انك تحبني فان كنت صادقا اخرج حب الدنيا من قلبك فان حبي وحبها لا يجتمعان في قلب واحد

ایمزیز حقیقت ایمان آفتاب عالم جبروتست که از مشرق هویت غیب طلوع میکنند و برمدارج مراتب عقول و نفوس گذر میسازد و بغرب جهان سوختگان بیابان محبت غروب میکنند انوار عرایس ابتکار عالم ملکوتست که از جناب بارگاه ربوبیت نثار سالکان مفازات ریاضت میگردد پیرایه اسرار حال طالبانست که سیاحان عالم قدس باشارت اولئك کتب فی قلوبهم الایمان با اقلام الهام برالواح افهام عرفات فاصدان منازل ارادت مینگارند گوهر دریای دل عارفانست که بواسطه امواج علوم از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بسواحل جوارح و اعضا بظهور میآید نور جبین عاشقانست که بواسطه شهود تعاقب تجلیات انوار جمال و جللال آینه دل شکستگان بیدای مودت منعکس میگردد و ثمره حقایق اغصان شجره توحید است که در حقایق ریاض ساحات صدور مخصوصات عنایت بسینه استقامت ان لب بکم فی ایام دهر کم تفحات ثابت میگردد و اینمعانی اسرار حال سیمرغان قاف قربت است که جاسوس فهم و وهم را میل در دیده کشند و عقل مدبرک را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرند و نفس رعنا را در بازار عزت توحید بر سر چارسوی ونهی النفس عن الهوی سرمراد بردارند و لشکرها و شهوات را بصولات عشق بشکنند و دارالملک محبوب را که قلوب احبائی داری و ملکی بآداب عبودیت عمارت کنند و خانه طبایع را که مقر اصناف اخلاق بشریت است بمعول نیستی خراب کنند و کون صغرا و کبرا را با شواهد و دلائل عقلی در کتم عدم اندازند و از ازدحام خلفیت در دریای نیستی غوطه خورند و از ننگ ادبار هستی موهوم فانی شوند و از بحر بقای هویت طیران کنند تردامنان مغرور را که روح ایشان بعوارض شهوات محجوب است و عقل مفید ایشان در ظلمت هوا از اکتساب کمالات عاجز و طبع مکدر ایشان از مکاید دنیا آشفته و ایمان ایشان از وسوس شیطانی مضطرب از تجلیات انوار طلعت لوایح ایمان و اسرار توحید و عرفان چه خبر

ایعزیز قل ان کان آبائکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال افتقرتموها و تجارة تخشون کسادهای و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر بصواحتی یائی الله بامرہ بیان میکند که مادر و پدر و برادر وزن و فرزند و خویش و پیوند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خس و خاشاک راه حق اند تا طالب باشارت و چاهد و افی الله حق جهاده راه خود را از ازدحام این جمله پاک نگرداند طلعت جمال نور توحید و ایمان از پس پرده بشریت روی

نکشاید و هر که تحقیق این مقام نکرده باشد لفظ انا مؤمن حقا از وی درست نیاید چنانکه انس ابن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که لا يزال قول لا اله الا الله يدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا بالمنزل الذی لا یبالون ما نقص من دینهم اذا سلمت لهم دنياهم فاذا قالوا عند ذلك قال الله کذبتم لستم بصادقین صدق رسوله الله

و اینکه شنیدی راه عامه طالبان است اما راه خواص ازین والا تر است و خطرات اقدام همت عاشقان از این بلند تر است

از ابو یزید قدس سره حقیقت این معنی بشنو که **لو خطر بیالی الدنیا تو ضیت و لو خطر بیالی الاخره لا غتسلت**

ای عزیز رسمی است که طالبان مطلوب مکدر فانی از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی در طلب مطلوب خسیس خود از سر زر برخیزند و طالبان حق از سر سر و این هنوز بدایت ایشانست و این بدایترا نهایت پذیر نیست پس بروشنائی نور فهم از راه انصاف در خانه وجود خود سیری کن اگر از این معنی اثری می یابی **فطوبی لی لك فبذلک لیفرحوا هو خیر مما یجمعون** و اگر نه بیش از این در تیه غفلت و خجالت حیران مباش و ایام مهلت غنیمت شمر و پیش از تاختن اجل کار مرگ بساز و غم ایمان بخور و اگر بعد از این رسوم و عادات مادری و پدری ترا از راه باز دارد در صفوف مبارزان میدان طلب لاف مردی مزین زیرا که در این راه مرد کسی را توان گفت که از لوث اشغال حب دنیا پاک گشته بود و از سر نفس ورق طبیعت و هوا خلاص یافته و لو اجمع انوار عالم علوی بر جان او و تافته پس زینت مطهر بادرد در این راه مردند و غافلان بیدرد کم از زنان.

مثنوی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| تا نیاید درد انکارت پدید   | قصه این درد نتوانی شنید    |
| درد او گردامنت گیرد دمی    | رستگاری یابی از عالم همی   |
| ورنگیر دد امنت این درد زود | گفت و گوی من ندارد هیچ سود |

ای عزیز اگر تو غلامیرا امر کنی که فلان کار بکن و اگر مخالفت کنی گردنت بزنم و یکیرا براو موکل گردانی تا تجسس حال وی کند یقین است که وی هرگز مخالفت نتواند کرد و چون حق تعالی امر کند که **اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اتقوا مما رزقناکم و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و لا تأکلوا الربا و لا تقرؤا مال الیتیم و لا تعقب بعضکم بعضا و ان علیکم لحافظین کر اما کاتبین و اوبدینهم**

عمل نکنند از آنست که علم او سیاست تو هست و علم بخدای که ایمان خوانند نیست. چه اگر دانستی که خدای در قول صادق است و در انفاذ حکم قادر که هر چه فرمود بکند از امر حق هیچ تجاوز نکردی اینجا بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله.

**ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين**  
اگر در ولایت حکیمی جهود یا ترسا بود که تو در کیاست او در علم طب متیقن باشی و ترا مرضی موجه حادث شود آن حکیم گوید که تا یکماه نان نباید خوردن و اگر نه بهلاک آنجامد البته تو دست از نان خوردن باز داری بامید صحت و حق حلب عظمته صد و اند هزار نقطه نبوت را فرستاده است تا بیان سعادت و شقاوت تو کنند و با تو بگویند که محافظت امر حق موجب سعادت ابدی و دولت سرمدیست و تو آنجه را که او امر و نواهی را فراموش کنی و بهوای نفس و مراد شیطان کار کنی چه گویی که قول جهودی پیش تو مفیدتر بود و قول صد و اند هزار نبی مفید نبود از این ظاهر تر میخواهی که بحقیقت کفر خود بینا گردی **ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه ثم اعرض عنها**

**ای عزیز جناب** سر ادقات بارگاه کبریا حضرت محبوبیت و صمدیت از آن عالی تر است که مستتر بحجاب و محتجب بنقاب بود ولیکن آدمی بواسطه استیلای ظلمات صفات ذمیمه و اخلاق ردیه محجوبست که آنها چهار است بخل و کبر و ظلم و ریا که غلبه ظهور این چهار صفت که اعظم حجاب سالکانست و جمیع صفات مهلکه و اوصاف مانعه که خلق بدات از حق محجوب گشته اند فروع این چهار صفت است که در حقیقت چهار عقبه راه حق است.

**عقبه اول بخل** است و این صفت نتیجه حب دنیا است که چون دنیا محبوب او گشته است هر آینه زوال محبوب دشمن میدارد و در محافظت آن سعی مینماید و در تحصیل زیادتیی آن حیللهای غریب میانگیزد و علاج این مرض بدان کند که در آیات و احادیث مرویه که در ذم دنیا آمده است تأمل کند **لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقى كافرا منها شربة ماء** و از ابن سداد روایتست که گفت: **كنت مع الركب الذي وقفوا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرائينا الميته فقال (ص) ترون هذه هانت على اهلها حتى القوها قال من هو ايها القوها يا رسول الله قال فالدنيا اهون على الله من هذه على اهلها**

و از سلیمان ابن یسار روایتست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود که ان الله تعالى لم يخلق خلقاً ابغض اليه من الدنيا وانه منذ خلقها لم ينظر اليها

چون از حدیث اول معلوم کردی که جمیع دنیا نزد خدایتعالی کمتر از پر پشه است و از حدیث دوم کمتر از جیفه ایست و از حدیث سیم فهم کردی که با وجود قلت و خساست و مرداری دشمن حق است و معذالك قابل زوال است و وجود او چون خواب گذران و ناپایدار است و با این همه هر نعمتی از وی با هزار محنت آمیخته است بیقین بدان که حقیقت ایمان که طایر نشیمن اوج لامکان است در مسکنی که مستقو حب جیفه خدیس دنیا باشد قرار نگیرد.

و از علامات مؤمن یکی علو همت است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الدنيا خطیة المؤمن یعنی شاهبازان سدره عالم علوی و عالی همتان جناب قرب مولی در قصر رفیع اعلا از مضیق حاضی ناسوت بفضای ساحات عالم لاهوت قدم اول بر سر دنیا و بوم صفتان ویرانه دنیا زنند.

عقبه دوم کبر است و خاصیت آدمی اینست که در حالت غفلت و حجاب از مطالعه اسباب معنوی چون خود را در نعمتی از دیگران مستغنی بیند و در اسباب دنیوی دیگری را بخود محتاج یابد دروی نخوتی پدید آید و علاج اینمرض آنست که در حالت خود تامل کند که اصل او آب کنده است که از دیدن او کراهیت می آید و در آخر جیفه مردار خواهد بود که اگر بعد از هفته گور او را باز کنند همه از گندگی و مرداری او نفرت گیرند و در حال صحت و حیات حامل نجاست است که هر روز چند بار آن نجاست از خود میشوید و اگر یکروز ترك شستن آن کند گندی رسیده گردد و بقوت و تدبیر دفع پشه و مکی از خود نتواند کرد و اگر يك ناخن وی درد کند یا مرضی پدید آید از آن درماند و بقرار گردد و زنده گی بروی تلخ شود شرم باد اینچنین کس را که در جناب بارگاه کبریای فاطر حکیم قسدر عظیم نام هستی برد یا نظر بر وجود حقیر خسیس اندازد.

#### مثنوی

از چه در صدر ریاست آدمی  
در تو خفته است و تو خوش آسوده  
سر زدوخ بر کند از دشمنیت  
به تراست از نام خود بردن ترا  
تا ابد جانرا بدست آری کمال

چون تو حمال نجاست آدمی  
آنسك دوزخ که تو بشنوده  
باش تا فردا سك کبر و منیت  
نیک بین کز تشنگی مردن تو را  
گر شوی چون خاک در ره پایمال

عقبة سیم ظلم است

ایهزیز مثال ظلم چون شخصی است که در شراب داروی خدر خورده باشد و خدر در اعضای او حاصل گشته پس تبر بدست گیرد و از خیال مستی حمله میکند بتصور آنکه بر خصم میزنم و بر پای خود میزنند و عروق و اعضا میبرد و استخوانهای شکند و از غایت خدر و مستی خیر ندارد تا چون از خیال مستی باز آید و آن خدر از وی زایل شود فریاد و نفیر برآرد و آب حسرت و تاسف از دیده میبارد و سود ندارد همچین نظر بصیرت ظالم متبور بظلمات و ساوس شیطانی و هیجان شهوات نفسانی کور گشته لاجرم از مطالبه عواطف افعال خود مقصور و بقیایح احوال دیگران مسرور است تا چون شجره خبیثه او به اوصاف مرگ در اهتزاز آید و چشم خسیس او بطبل رحیل اجل از خواب آمال کاذبه بیدار گردد مارب خود بصورت عقارب و نیات در صورت حیات باید و جمیع فضایح افعال خود را سلاسل و اغلال ببند و نیران تصورات فاسده و آمال کاذبه شعله گیرد و دریای غضب ان بطش ربك نشدید در موج آید و موکلان سیاست عذاب خطاب کنند که انذ کنت فی غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فریاد از نهادش و مش برآید که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجهنا نعمل صالحا انا موقنون در جوابش گویند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جائکم الندیور فذوقوا فما للظالمین من نصیر کل نفس بما کسبت رهینه هل تجزون الا ما کنتم تعملون و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون (منوی)

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| خانه خلقی کنی زیر و زبر      | تا براندازی سرافساری بدر        |
| خون بریزی خلق را در صدم مقام | تا خوری يك لقمه نان آنکه حرام   |
| خوشه چین کوی درویشان توئی    | در گدا طبعی بتر ز ایشان توئی    |
| چندخواهی بود نه بخته نه خام  | نه بدو نه نیک و نه خاص و نه عام |
| پادشاهی ذوق معنی بردنست      | نه بزور و ظلم دینی خوردن است    |

عقبة چهارم رباء است

و آن شرك خفی است رسول الله علیه و آله السلام از آن خبر فرمود و حقیقت آن چنان پوشیده است بر خلق که جز مخصوصان از خواص انبیاء و اولیاء علیهم السلام بر آن اطلاع نیابند و در اعمال و افعال اهل غفلت چنان جاری میشود که بهیچ وجه از آن خبر نمیبابند چون یوم بتلی السرائر آنچه طاعات تصور میکردند بواسطه تداخل این صفت بصور مخالفات ظاهر گردد و حسنات در کفه سیئات افتد سر و بدالهم من الله مالهم یکتونوا یحسبون مکشوف گردد.

ای عزیز فرمان حق جل ذکره بر اینست که ان اگر مکم عندالله  
 اقیقکم و تو عزت در انگشتی زرین و جامه ابریشمین و تحصیل اسمان فاخر  
 و غلامان فاجر طلبی و در نفوذ احکام حق بامیران فاسق بجهت مصالح دنیوی  
 نداده کنی سجلی بنام خود کردی که فرمان شیطان نزد تو مقدم است بر  
 فرمان حق و قدر فاسقان و فاجران نزد تو بیشتر از قدر خدا و رسول اینجا  
 اگر نظر انصاف بر کماری مرتبه اسلام و ایمان خود در توانی یافت و بتحصیل  
 کمال آن مشغول توانی شد و لکن عقبات بسیار قطع باید کرد تا از بوادی  
 گرم بومی از نسیم آشنائی بمشام جان تو رسد و این سعادت میسر نشود مگر  
 بقطع علائق و ترک مالموفات و مستحسّنات و هجران اخوان و اقران.

شعر

شاخ امل بزنی که چراغیست زود میر بیخ هوس بکن که درختست کم بقا  
 گر سهوم لحمی بر عقل خوانده پس پایمال مال مباح از سر هوا  
 از گوی رهروان طبیعت ببر قدم وز خوی رهروان طریقت طلب صفا  
 ای عزیز اگر در زیر جامه تو مار افمی باشد و یسکی سرا از آن  
 آگاه کند تا دفع آن کنی باید که از وی منت داری این صفات مهلکه هزار  
 بار صعب تر از شر حیات و عقار بست زیرا که مضرت افاعی در جسم اثر  
 کند لیکن این زعیف بدنی واسطه نیل درجات اخروی گردد اما مضرت  
 این صفات در دین و ایمان اثر کند و مصیبت آن خسران ابدی و عذاب سر  
 مدیست که نهایت ندارد ایزد تعالی مراقب عروج سالکان مسالك ایمان و  
 اسلام را از آفات عوارض و ساوس شیطانی و بلیات حوادث هواجس نفسانی  
 در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بمنه و کرمه انه قریب مجیب  
 والسلام علی من اتبع الهدی.



## رساله آداب سفره

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا پادشاهرا که خلق را از کم عدم بمیدان وجود آورد و بحکمت بالغه اشراف خلایق را در پیش تختگاه آدم در سجود آورد و درود بی منتها بر رسول او محمد مصطفی باد که بسبب محبت او کونین آفرید و بادب و خلق او را از همه موجودات برگزید و بر اهل بیت و باران او و متابعان او باد

اما بعد چون حق تعالی بنیة بشریت را محتاج لقمه که قیام او بدو باشد گردانید تا بعید را قریب گرداند و بقوت جذب روح انسانی مرکب گردد تا از مقام خود ترقی یابد و بعالم حق واصل گردد واجب دیدنیان کردن آدابی که هر که محافظت آن آداب کند این لقمه سفلی ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشاء اخلاق حمیده و آداب مرضیه میتواند شد که قد افواج من زکایا اشارت بدانست و بر ترك آن آداب غذای قوای حیوانی که مشر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه است که قد خاب من دسیها عبارت از آنست میگردد نعوذ بالله من ذلك تا طلاب حق بمحافظت آن قیام نمایند تا بسرچشمه زندگانی که مشر حیات جاودانست رسند انشاء الله تعالی

ایطالب صادق بدانکه :

اول ادبی از آداب آنست که از حلال حاصل کنی

دویم آنکه در شبهات ورع را بجای آری

سیم آنکه اگر بضرورت در شبهه افتد هرنفس را بدان رغبت زیادت باشد ترك آن کند

چهارم آنکه در تطهیر آن بغایت بکوشد

پنجم آنکه زیاده از قدر حاجت نخورد و امر وسط را رعایت کند

یعنی نه چندان کم خورد که خاطرش در پی لقمه دوان باشد و نه چندان بسیار خورد که گران شود و از طاعت بازماند

ششم تا بتواند تنها نخورد  
 هفتم اگر جوین باشد در پی کندی عمر ضایع نکند  
 هشتم در وقت بختن بوضو باشد •  
 نهم ذاکر باشد  
 دهم چون از دیک در کاسه خواهد کرد بسم الله الرحمن الرحیم بگوید  
 یار دهم این دعا برخواند اللهم من عندك البرکة بارک لنا فیہ  
 دوازدهم از حق تعالی درخواست کند که این لقمه را روزی و خاص  
 بندگان خود گردان  
 سیزدهم آستینها در نورد  
 چهاردهم سفره در زیر بغل چپ گیرد و نمکدان در دست چپ  
 و کاسه در دست راست  
 پانزدهم چوب سفره انداخت ابتدای نان نهادن از پیش سید  
 قوم کند •  
 شانزدهم چون کاسه بشهاد لاصلا در دهد  
 هفدهم چون یاران بر سفره بنشینند آمین گوید یعنی سید قوم  
 دعا خواند •  
 هجدهم سید قوم این دعا برخواند اللهم طیب ارزاقنا و حسن  
 اخلاقنا و بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و اصحاب آمین  
 بگویند و دست بلقمه دراز کنند  
 نوزدهم اول انگشت بر نمک زنند و بچشند  
 بیستم باید که هر کس از پیش خود خورند  
 بیست و یکم باید که در لقمه دیگران نتگرد  
 بیست و دویم لقمه در جانب راست دهن نهند  
 بیست و سیم آهسته خایند الا کسیکه دندان ندارد معذور دارند  
 بیست و چهارم بسیار مضغ کنند  
 بیست و پنجم تا آتلقه بحلق فرو نبرد دست بلقمه دیگر دراز نکنند  
 بیست و ششم در هر لقمه اگر اول بسم الله و آخر الحمد لله نتواند  
 گفتن باید که البته ذکر ی بگوید و اگر تسبیح و حمد بتواند گفتن بهتر باشد  
 بیست و هفتم زله نگیرد  
 بیست و هشتم یاران را لقمه ندهد  
 بیست و نهم سه انگشت خورد و دو انگشت همچنانکه عدد بیست  
 و دو گیرند بگیرد و نگذارد که از راه شره به بطوی انگشت چهارم مدد طلبد  
 سیام سر از کاسه دور دارد

**سی و یکم** اصل نسخه ساقط بوده

**سی و دویم** بدست چپ ریش را بگیرد تا بطعام آلوده نشود  
**سی و سیم** باید که بانفسر خود در وقت خوردن در عتاب باشد که سبب  
 صحبت ناپاک تو این لقمه پاك بلید خواهد شد و من در رحمت این خواهم  
 افتاد تا شره او شکسته شود

**سی و چهارم** بدو دست نان را پاره کند  
**سی و پنجم** زیاده از آنچه خواهد خوردن پاره نکند تکیه زده و خفته  
 و مریم نخورد باید که بدو زانو نشسته یا پای چپ نشسته و پای راست را  
 بر آورده خورد.

**سی و هفتم** در وقت طعام خوردن از خاریدن بینی و انگشتان پای  
 و دست دور دارد

**سی و هشتم** خادم را لقمه چرب و شیرین دهد  
**سی و نهم** دز میان خوردن انگشت نه لیسد و در آخر بلیسد و بدستار  
 خوان پاك کند

**چهارم** باید که گوشت را بدست پاره کند  
**چهل و یکم** نگاه دارد آنچه میخورد بر فرش نریزد  
**چهل و دویم** تا یاران میخورند او نیز دست می چرباند.  
**چهل و سیم** در میان طعام خوردن آب نخورد و اگر ضرورت باشد  
 بانگشتی که بطعام آلوده نباشد ستاند و باز خورد

**چهل و چهارم** انگشت را از پی لقمه در دهان نبرد  
**چهل و پنجم** خمره خانقاه باشد که باز مانده مرغوب دیگران نخواهد  
 بود کاسه را پاك بلیسد اگر طعامهایی است که دیگران را آرزوست چندان  
 بگذارد که ایشان نیز از آن بیاسایند

**چهل و ششم** اول و آخر ابتدا بر نمک کند و اگر چیزی از طعام بر سفره  
 ریخته باشد بکرباس پاره آنرا پاك کند  
**چهل و هفتم** چون سفره بر خواهد گرفت اول نان خورده هارا جمع  
 کند بعد از آن سفره در نوردد

**چهل و هشتم** چون سفره برداشت سید قوم دعا بگوید و اگر سید قوم  
 حاضر نباشد خادم بگوید

الهم اغفر لصاحب هذا الطعام ولا كاه و لمن سعى فيه و لجميع  
 المؤمنين و المؤمنات الحمد لله و لا و آخر آ

**چهل و نهم** خلال بدهد  
**پنجاهم** ستانده بگوید بشارك الله بالجنة

و پنجم  
 از آنجا که

پنجاه و یکم خلال بمیان انگشت بگیرد دهنده و گیرنده همچنان

بستانند

پنجاه و دویم آنچه از میان دندان بیرون آید نخورد و بروی

مال خود بگیرد

پنجاه و سیم بعد از خلال دست بشوید

پنجاه و چهارم در وقت دست شستن و طعام خوردن آستینها برزنند

پنجاه و پنجم طشت بنهند در پیش سید قوم و آفتابه بر دست چپ

گیرد و غساله بر کف دست راست نهد و آهسته و آهسته آب ریزد اگر غساله

صابون باشد و بر دست خادم خواهد نهادن آنرا با آب پاك بشوید

پنجاه و ششم در وقت دست شستن تکلف بسیار نکنند طهارت حاصل

آمد ترك کند

پنجاه و هفتم چون آب از دهن در طشت ریختن مستور از چشم یاران

ریزد یعنی هر دو دست در پیش دارد

پنجاد و هشتم از دست آب نرم رها کننده چنانکه از طشت بیرون

جهد و جامها مستعمل کند

پنجاه و نهم دست بروی مال خود پاك کند و اگر خادم بدوش اشارت

کند بستاند و بدو پاك کند

شصت و یکم جهت دعا کند و بگوید **طهرک الله من الذنوب و**

**العیوب**

شصت و یکم خادم لب سفره گرفته آهسته پیش صاحب او برد

شصت و دویم خادم سفره و طشت بر دست راست گرداند و سقائیز

بر دست گرداند

شصت و سیم کوزه بر کف دست راست نهد و دست چپ بر پس پشت

نهد و انگشت مهین پای راست را بر سر انگشت مهین پای چپ نهد تا بر کوع

مشبه نشود

شصت و چهارم سقا آب بیارد و ابتدا بسید قوم کند

شصت و پنجم از پیش آنکه ویرا آب خواهد داد سخت نزدیک

نه ایستد

شصت و ششم در گرداندن آب تعجیل نکند و به تانی و نرمی بگردد

شصت و هفتم کوزه سه بار بگرداند

شصت و هشتم آبی که از بن کوزه بچکد بکف دست بگیرد

شصت و نهم بن کوزه را پاك دارد

هفتادم چون کوزه بستاند بگوید بسم الله

هفتادویکم دسته کوزه بجانب راست ستانده دهد  
 هفتادو دویم سه نوبت باز خورد  
 هفتادوسیم چونت آب خورد الحمد لله بگوید  
 هفتادو چهارم مزید خورد ونیم خورده را باز بکوزه رد نکند  
 هفتادوپنجم باد دز کوزه ندمد  
 هفتادوششم چون آب خورد کوزه بر دست سقا نهاده بگوید سقا  
 الله من شراب الجنة  
 هفتادوهفتم آستینها فرو گذارد  
 هفتادو هشتم از طعام گرم چنانکه دهانرا بسوزاند احتراز کند  
 هفتادونهم بر شريك طعام ظلم نکند  
 هشتادم چون خورد هر آینه جهة تقاضا بقضاء حاجت رفتن بمتوضا  
 واجب شود  
 هشتادویکم باید که پای چپ در آنجا نهاده تا آخره چنانکه  
 در بالا بدمنه ذکر رفت و بجای آرد والله اعلم



الكتاب من تصانيف شيخ المحققين . مقرب  
حضرت رحمن حضرت شاه سلمان قدس سره

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبه وآله اجمعين  
بدانکه کیستی و از کجا آمده و کجا خواهی شد و مرجع تو با کیست و میان  
تو و خداوند حجاب چیست میان تو و خداوند حجاب تو بی تست تا نیستی خود طلب  
نکنی بحق هست نشوی و از منی خویش نیست شدن آسان نیست پس حجابهای تو  
با تو گفته اند تا تو ببرکت شریعت انبیاء صلوات الله علیهم این حجابها ازک  
اندک از میان برداری تا بدانحضرت راه یابی چون بازگشت همه خلایق  
با اوست چنانکه میفرماید

يَا أَيُّهَا النَّاسُ الْمَطْمَئِنَّةُ أَرَجَعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَعْلُومَةً بَابِ  
ترا مرجع با اوست چنانکه میفرماید فَبِمَا بَحَّانَ الَّذِي بَيَّده مَلَكُوتِ كَلَشْنِي  
وَالِيهِ تَرْجَعُونَ پس بنگر که کجائی و شایدگی آن باشد که آنحضرت را  
شآیستی و آنچه در زندان تن است آنرا از دشمنان خلاص باید داد تا برهی  
و در عالم پادشاهی آیی تا این آیت در حق تو باشد که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي  
آدَمَ تَا اَزْ اَنْجَلَالِ بِي نَهَايَتْ بِرْ خُورْدَارِي يَابِي اَكْتُونِ بَدَانَكِهْ چُون اَزْ عَالَمِ  
اَمْرِ بَعَالَمِ خَلْقِ آمَدِمِ بِفَرْمَانِ حَقِّ تِبَارَكِ وَ تَعَالٰی كِهْ وَ تَفَخَّخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوحِي اَرْعَالَمِ  
و حِدَانِيَّتِ بِصُورَتِ مَشْغُولِ گَشْتِيْمِ و اَزْ اَنْجَمَالِ باز ما ندیم و همچون پدر خریش آدم  
علیه السلام از بهشت ببقا دادیم که گندم بخوردیم یعنی بصورت عالم مشغول  
شدیم و از آنحضرت فراموش کردیم و بزندان تن و جهان مبتلا گشتیم و  
بدنیای فانی غره شدیم تا در حق جماعتی از ما این آیت آمد که اُولَئِكَ  
كَانَ اِلٰهَهُمْ اِلاَّ هُمُ اَضَلُّ اَوَّلِ آمَدْنِ و مَنَزَلِكِهْ خُوِيْشِ بَشْنُو تَا بَنْدَهَايِ خُودِ رَا  
بِيْنِيْ خُوَاسْتِيْمِ كِهْ بِرْ مَرْكَبِ تَنْ سَوَارِ گَرْدِيْمِ نِهْ مَاهِ دَر رَحْمِ مَادِرِ قَرَارِ گَرْدِيْمِ چُون  
بِرْ مَرْكَبِ تَنْ سَوَارِ گَشْتِيْمِ دَرِيْنِ مِيْدَانِ فَاْنِيْ آمَدِمِ چِهْ رَا مَاهِ و آگِهِيْ اَنْ  
حَضْرَتِ بَاقِيْ بُوْدِ مَارَا بَعْدِ اَزْ اَنْ بِسِيْبِ شِيْرِ مَادِرِ كِهْ اَزْ طَعَامِ دُنْيَا خُوَاسْتِهْ بُوْدِ  
قُوْتِيْ دَادَنْدِ و دُوْ سَالِ و نِيْمِ بِخُوِيْشْتَنْ بُوْدِمِ نِهْ دَرِ اِيْنِ جِهَانِ و نِهْ دَرِ اَنْجِهَانِ  
اَزْ اَنْحَضْرَتِ باز مانده و از دنیا بختبر از آن حضرت غافل گشتیم شیراز ما

باز گرفتند و ما را بزبان حال گفتند هر چند بداین عالم دور تر میگردید عاقبت اینصورت و دنیا از شما باز ستانیم چون بدنیا فریقه شدید و از جلال عزت ما باز ماندید و بیازی مشغول شدید و از خویشتن فراموش کردید حق تعالی از غایت رحمة و رافت رسولان از ما بما فرستاد تا ما را راه نشان دادند و گفتند از او اورا خواهیم و طاعت بهر او کنید چون اورا باشید او نیز شمارا باشد به اخلاص طاعت کردی لیکن غفلت از بی درآوردی تو دنیا و زر و سیم و جاه و مال و تندرستی طلب کردی و طاعت بامید بهشت کردی یا از بیم دوزخ همه خلقان اینچنین باشد هر چه از او خواهی بدهد بر حد و اندازه تو و از کافران دریغ ندارد چون دل تو را از او خبر نبوده هیچ نیرزد پس از این بود که مردان از او را خواستند دانستند که چون او بود همه چیز ها بود اما اگر همه چیز ها تو داری چون جلالت بر دل تو آشکارا نیست هیچ نداری اما اگر ذره از عالم کبر یا بر جان تو سایه افکند هر چند صد و بیست و اند هزار پیغمبر یافته بودند اندر آنحضرت بقدر تو بدهند اما تو از برای هیچ چیز همه چیز ها از دست بدادی دنیا که هیچ بود نگاه داشتی و حق را فراموش کردی چنان بایستی که از او او را خواهی آنست او را داری همه را داری چون دل ما ببقای او به همت میبرد و فقای عالم دیدیم در طلب جلال بی نهایت آمدیم سی سال کسر را نیافتیم که ما را از او خبر دهد هر کرا دیدیم از او نشانی میدادند خلقان بسخن گفتن دل خود خوش کرده بودند و بکار دنیا مشغول شده حب الدنيا راس کل خطیئة چون نیک طلب کردیم جماعتی را نشان دادند که ایشان عاشقان حضرت بودند ایشان را طلب کردیم قومیرا دیدیم خویشتن بوالعجب کرده چون گنج در ویرانه ها کلاه دراز بر سر و تسبیحها در دست گرفته از جای میجستند و نعره های عاشقانه میزدند شخصی بزرگواری را دیدم بر بالای منبر رفته با کلاهی که بلندی آنکلاه و همت آن پادشاه از عرش گذشته و از عظمت و بزرگواری حق جل و علا با عاشقان وی سخن میگفت دل ما بهمت بود که مگر آدم وقت است که افروندان سخن میگوید چون نیک نگاه کردیم نایب مطلق مهتر عالم بود علیه الصلوة و السلام که از زبان او بامتثال سخن میگفت سؤال کردیم بزبان حال که ای بزرگوار دین ما را بدانت شاهد که نشان دهد گفت اوست که تا باتو می گوید که ما را طلب کن و با ما میگوید که ما را بدر نمای عنان دل به دست او دادیم تا او سوی حضرت آلهیت برد مرا از عالم علم الیقین به عالم عین الیقین رسانید و یاد حق فرمود بدل نه بزبان و گفت که این کامل گنج معرفت نیست تا معرفت حاصل نیاید حق تبارک و تعالی نتوان یافت چون معرفت حاصل آمد اورا بشناسی تبارک و تعالی انشاء الله گفت اکنون ترا بکوه قاف بایده

رفت و سیمرغ را طلب کرد تا ترا راه پیاموزد اما براینراه تا بکوه قاف  
 برسی بسیار دریا‌های ژرف درراه تو باشد که از آن نترسی که دریا بازی جان  
 بازی بود تا جان در نیازی نرهی اگر سر این داری در آی مرد واریای در نهادم  
 از عزت میان تهی که در عالم صورت بود از مال و جاه و قبول خلق و ذرق  
 و ناموس و ریا که همه اهل صورت بدان مشغولند آنرا فرا آب دادم و راه خاری  
 نفس فرایش گرفتم تا آنجا رسیدم که ناز را به نیاز بدل کردم خشم را با خلق  
 ریا را با خلاص تنعم را بتواضع پس از شك در گذشتم و دریقین مقام کردم  
 از شرك بیزار شدم با توحید در ساختم چون بدین و مثل این مقامات  
 گذر کردم آن بزرگوار عالم را معلوم شد که از این دریاها در گذشتم گفت  
 اکنون وقت آن آمد که کوه قاف و سیمرغ دریایی شاهد ترا نشان بدهد با  
 او بزبان حال گفتم که کوه قاف و سیمرغ کجا طلبم گفت چون از این مارها  
 برگزشتی کوه قاف آن هستی تست و سیمرغ عشق حضرت حق تعالی چون  
 از هستی خود گذر کردی بدور رسیدی

بیت

استاد عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید که چه کن  
 چون این دولت را یافتم پای در دامن قناعت کشیدم و سر بگریبان  
 عقل فرو بردم و دست از طلب دنیا و روی از خلق در کشیدم و همت عالی  
 برگماشتم و بتفکر در ذات و صفات او جل جلاله و عز آسمانه مشغول شدم تا در  
 کوه قاف هستی خود در بیابان باطن خود بر مرکب اشتیاق و براق  
 آرزومندی و نیازمندی سوار شدم و دل را میرانیدم از راست و چپ عالم از  
 مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان و از عرش تا کرسی و از لوح تا قلم  
 و از شب تا روز و از تری تا خشکی در ظاهر و باطن در کفر و در اسلام هیچ  
 جا شاهد خود را نیافتم تا ناگاه سیمرغ عشق را بمن فرستاد چون چشم من  
 بر سیمرغ عشق افتاد از آن لذت بیهوش گشتم در آن بیهوشی بلب دریای حیرت  
 افتادم چون بخود باز آمدم احوال خود را باو گفتم او مرا گفت من ترا  
 نشان دهم اگر بدست توانی آورد گفتم زود تر بگوی احوال با ما بگفت  
 شاهد ترا در قلعه دارند که آن قلعه را سراب گویند و کوتوال آن قلعه را  
 سفید دیو گویند و چهار دریا در راه تست چون بدین چهار دریا گذر کنی  
 بقله رسی اگر سفید دیو را قهر توانی کرد قلعه را بتوانی گرفت آن شاهد  
 خویش را بینی دلتنگ شدم او مرا گفت چهار پر بتو دهم تا هر کجا حاجت  
 بود يك پر بر آتش نهی من بیایم تا ترا مدد باشد گفتم آن چهار دریا کدام  
 است گفت يك دریا از آبست و یکی از خاک و یکی از باد و یکی از آتش  
 و این چهار دریا در نهاد تست یکی منی تست از آب خیره و یکی دوستی  
 دنیا از خاک خیره و یکی جاه و قبول خلق و این از باد خیره و یکی غضب

و شهوت و این از آتش خیره چون بدریای آب رسیدم از آن گذر نمی توانستم کرد و هیچ گونه از خود باز نمیرستم دانستم که از ایندريا گذر نتوانم کرد پای در دامن صبر کشیدم و دست انتظار بروی باز نهادم و در مجمر دل آتش محبت بر افروختم و بر سیمرغ بر آتش نهادم سیمرغ عشق پیدا آمد گفتم تدبیر این چیست گفت اگر میخواهی که بدان جمال رسی و بدو مست شوی ترك هستی خویش بگویی من ترك هستی خود بگفتم و از بندريا در گذشتم تا رسیدم بدریای خاک چندان حرص در اندرون خود یافتم که هزار سال خواستی از آندريا گذر نتوانستی کرد پری دیگر بر آتش نهادم سیمرغ پیدا آمد گفتم تدبیر این چیست گفت کافور باید خوردم در حق دنیا تادر دل تو سرد شود و از ایندريا گذر توان کرد کافور قناعت خوردم تا دنیا در دل من سرد شد از ایندريا نیز در گذشتم تا رسیدم بر لب دریای باد که جاه و قبول خلق بود هیچ گونه از او بر نمی توانیم گذشت که عظیم خوش بود آنجا فرو ماندم پری دیگر بر آتش نهادم سیمرغ باز آمد گفتم تدبیر این چیست گفت اگر چندان بیاد حق مشغول شوی که یاد خلقت نیاید بر یاد دل خود بیاد حق دادم و او قبول کرد و از جاه و قبول خلق و ارستم از ایندريا در گذشتم تا بلب دریای آتش رسیدم که شهوتهای خلق از آن خیزد و چون نیل نگاه کردم هر چه در کل موجودات بود خود را بدان مشتهی دیدم آنجا هم فرو ماندم پری دیگر بر آتش نهادم سیمرغ عشق پیدا آمد گفتم تدبیر این چیست این عظیم شکر در یاست گفت از بندريا جز به تشنگی و کرسنگی نتران گذشت که **الصوم لی وانا اجزی به** یعنی مزد روزه دار من که خداوندم نزدیکی دارد چون فرمان بر دار عشق او شدم آنگاه از آندريا نیز گذشتم و بقلعه سراب رسیدم نگاه کردم قلعه سفید دیو بود اما نام آن سراب بود یعنی ازو هیچ حاصل نیاید چون بدر قلعه رسیدم دیو گفت من این قلعه بتو نمیدهم من با پیر خود باز گفتم که ای پادشاه عالم هر چه فرمودی بجای آوردم اما با سفید دیو بر نمیآیم دفع او چگونه باید کردن با من بگویی که در دما را درمان از تست آت بزگوار عالم مرا گفت جز بشمشیر هیبت حق تعالی دفع نتوان کرد بعالم دل رو که شمشیر مردان یاد حق باشد بدل چنانکه میفرماید **ذکر الله سیف المریدین** اما بر دوام باید فرمان بر داری کردم چون از خدمت او باز گشتم چهل روز گوشه بنشستم و روی جان بود بدین کار در آوردم تا سفید دیو را مهر کردم یعنی صورت خود را بفرمان حق تعالی چون بدر آن قلعه رسیدم دودی دیدم از پندار و عجب طاعت بعرض رسیده و ظلمت آن دود بتحت اثری فرو میشد دری دیدم از هستی بر آن قلعه نهاده و زنجیر ها دیدم از تقلیدها در آویخته قفل از کبر برزده

برده از غفلت فرو آویخته سگی بر در قلعه بسان شیر نشسته چون در نگرستم  
 قلعه وجود من بود با این همه علتها سگ نفس را دیدم از بندار اعمال خویش  
 بسان شیر شده گفتم ای کافر هنوز بر جایی زنجیر معرفت در گردن نفس  
 کردم و چندان گرسنگی این بفرمودم که بر دست من مسلمان شد دست یقین  
 دراز کردم و پرده غفلت از پیش بر داشتم و بخایسگی توفیق والذین جاهدوا  
 فینا قفل در را بر هم شکستم شمشیر معرفت کشف و عیانرا برزنجیر  
 تقلید زدم حلقه حلقه از هم جدا کردم تیر هیت برهستی این در زدم تا نیست  
 شد چون آقلعه مسام شد در نگرستم شاهد خود را دیدم از هیبت آنجلال  
 نعره ها زدن گرفتم خضر معرفتم در تاریکی دنیا آب حیات بیافت الیاس  
 جان از هستی حق جل و علازندگی جاوید یافت سرو و مو معکم آشکارا شد  
 چیزیکه گم کرده بودم باز یافتیم من کان الله کان الله عیان شد هر چه از  
 او طلب کردم با خود داشتم خورشید فاینا تو لو ا فثم وجه الله پیدا گشت آن  
 آب که نباتها از او خیزد پیدا آمد آتش بی سوزندگی و سوزندگی بی  
 آتش پدید آمد خاک بی بیظلمت و ظللمتی بیخاک روشن شد باد بی جنبش  
 و جنبشی بی باد عیان گشت شب همه روز شد کوهها همه هامون شد مشرق  
 و مغرب همه یکسان شد و هستی و نیستی یکسان شد سنگها لعل و درمکنون  
 شد هستی از نیستی ما بود چون ما نیست شدیم همه او بود عشق ما از عشق  
 او بود که یجبهم و یجبونه دوستی از سوی او بود معشوق و عاشق هم او بود  
 طلبکار ما او بود رسول فرستادن از سوی او بود پس دانستیم که خواهان  
 ما او بود او را دریافتم همه بفرمان او بود ما یکون من نجوی ثلثة، لاهو  
 را بههم چون بنگرستم با من او بود و نحن اقرب الیه من جبل الوریث  
 کم شدن بنده از هستی او بود که من عرف نفسه فقد عرف ربه نشان او بود  
 پس این شناخت بفضل او بود که حق را جز حق در نیابد بنور او را توان دید  
 هر که شناخت بسخن در نیابد بسؤال حاجت نیست هر که شناخت بسخن  
 عارف در نیابد بسخن اینکار مسلم نشود ترکی کوی در جهان بسیار  
 است اما هر که ترکی کوید ترکی کوی نباشد ترکان ترکانرا شناسند  
 نور بنور توان یافت سمریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم خبر  
 کردن از او بود نظر کردن در جمال و کمال خود از او بود و خوف  
 داشتن از هستی خویش او بود جان او بود جهان او بود عیان او بود نهان  
 او بود مرحبا مرحباده حال او بود ده او بود نه او بود این حس دقایق نام  
 او بود نه او عالم پر از او هر چه دیدی نه اوست بلکه سایه نور او باشد

اول و آخر اوست گشتن مکان نیست گشتن خلقت از هستی او بود هست شدن ببقای او بود از عالم و آدم فارغ او بود منزله از حال و مکار او بود هر چه خلقت در کمان و وهم آرند او آن نبود ایس که مثله شنی و هو السميع البصیر گویای خاموش خاموش گویا بود حکمش گفت گفتش حکم او بود خواستن رای او بود و رای خواست او بود فارغ از گفت و گوی او بود بسا همه او بود بیهمه او بود قدرتش از صفات او بود قدرت تمام او را بود علم بر دوام او را بود گوینده بر دوام اوست بیننده بر تمام اوست دوزخ و بهشت زندان و بوستان اوست پیغمبران در فرمان او هر چه خواست کرد هر چه خواهد کند عزیز کرده کرده اوست و خار کرده خار کرده اوست تعز من تشاء و تذلل من تشاء از اوست و همه بدوست و همه اوست قل کل من عند الله ترا شناختی باید که کار حق را بر خویش قیاس نکنی هر چه کرد بر آن پشیمان نیست هر چه کند در راه نقصان نیست غفلت بر او روا نیست و قضا و قدر از او ابد و اول و آخر در حکم تقدیر قدرت و هیبت اویند بهشت و دوزخ در تحیر قدرت بی نهایت اویند خورشید و ماه چاکران سر برده بارگاه بندگان اویند و سال و ماه فصول از به منتظر فرمان اویند فعلش بی علت جودش بیمنت آسمان چتر خلقت زمین فرشایشان هوا میدان مرغان و جنیان لشکر فرمان او گرویان یاران او مقربان ترسان او پیغمبران حاجیان او یا قوت جان اولیا از کان او عالم و آدم سرگردان او هر دو عالم گم شده در هستی بی پایان او عالم و هر چه هست بدو فانی است همه از هستی او حیرتی دارند شب را از او خبر نه و روز را بر او نظر نه هم شب برد وهم روز آرد اما آنجا که ذات اوست نه شب و نه روز و نه زمان و نه مکان نه سال و نه ماه و نه وقت و نه ساعت نه کفر و نه اسلام و نه طاعت و نه گناه نه فرشته و نه حوری نه دیو و نه پری نه عالم نه آدمی نه تری نه خشکی نه دی نه فردا نه چپ نه راست نه فوق نه تحت نه پیش نه پس نه بالا نه پنهان نه قطب نه ابدال نه اولیا نه پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید لی مع الله وقت لا یسهنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی منکه محمدم هم در ننگم و ملک مقرب یعنی جبرئیل در ننگم عالم عالم وحده وحده هو هو هو هاهاهاهه عدد ها همه یک است ۱۱ ۱۱ ۱۱ بجان بجان بجان او و بس او و بس هر چه گفته آمد چون نسبت با عالم و آدم آمد سخن پدید آمد اما در ذات باک او حرف و صوت و رنگ و لون نباشد اگر چنین

معلوم تو شد باز رستی از غمها و رنجها بیاسودی و همه خلق هم با تو  
 بیاسودند و براحه رسیدی هر چه در دو عالم موجود است همه در دلیکی  
 مرد عارف باشد چو آن هیبت از آنعام بر جان او تافت و از خود نیست  
 شد و بهستی او جل جلاله هست شد ایزد تعالی فضای صدور طالبان مطالب  
 جناب حضرت صمدیت را بانوار روح و صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان  
 بارگاه احدیت را با ازهار انوار تجلیات الطاف ربانی مزین گرداناد بمنه  
 و کرمه انه قرین محیب اللهم ارزقنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

## باب از مصنفات حضرت شیخ احمد ابن ابی حسین النامقی الجامی قدس سره

### بسم الله الرحمن الرحيم

پرسیدند که صوفی کیست درویش کیست و شیخ الاسلام احمد ابن الحسین  
النامقی قدس سره جواب داد گفت صوفی و درویش یکیست اما همچنانکه  
همه مسلمانانند و مذاهب بسیار است صوفی و درویش نیز همچنانست اما هر قومی  
نو رسی نهاده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
ستمرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة یعنی  
امت من بر هفتاد و سه گروه کشتند همه بدوزخ روند الا یک گروه و صوفیان  
و درویشان همچنین اند یک قوم از ایشان بر اهند که بر سنت رسول  
اند و دیگر همه بر هیچ چیزند صوفیان در یاران آن قوم اند که در آن صغه  
بودند در مسجد رسول علیه السلام و هیچ مسکن دیگر نداشتند و از دنیا چیزی  
نداشتند و حال ایشان ضعیف بود در کار دنیا آن قوم را بدان صغه باز  
خوانندی و اهل صغه گفتندی صوفی ایشان بودند و درویش هم ایشان بودند  
و نیز درویشان بودند از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه  
فرمود

لکل نبی حرفة و حرفة اثنان الفقر و الجهاد هر جا که فقر باشد جهاد  
باشد و جهاد قتال باشد و قتال دو است قتل نفس و قتل غیر و قتل نفس فاضلتر از قتل  
غیر است زیرا که همه کس غیر را تواند کشت اما هر کس خویش را نتواند کشت  
و از آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که افضل الجهاد  
مجاهدة النفس پس چون فقر و جهاد هر دو یکی است و هر دو فقر نفس است  
و نام راوی و بنای مسلمانی و راه بر مجاهدت است و بهترین مجاهدت ها  
آنست که با خود کنی و نجات در اینست و خدای عز و جل ما را بدین فرمود  
چنانکه فرمود که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر کس  
که هوای نفس را کشت بر بنیاد آمد کاری وی صوفیان و درویشان و از آن  
جمله اولیای خدای عز و جل بر اینست و صوفیات و درویشانرا سه چیز

بباید دست تهی و دل تهی و تن تهی دستی باید از دنیا شسته و تنی از گناه شسته ودلی از علایق بریده و اهل صغه و فقرا چنین بوده اند خدای عزوجل در شان ایشان آیت فرستاده است و زیست ایشان پیدا کرده که حال ایشان چه بوده است و نشست و خواست ایشان چون بود و خوردن و پوشیدن ایشان و گفتار و کردار ایشان همه يك بیک مارا باز نموده آنجا که گفت فی یوت اذن الله ان ترفع و یذكر فیها اسمہ یومح له فیها بالغد و الاصل رجال یعنی در مسجد ها در صبح و نماز دیگر مردمان وقت بوده اند که ایشانرا بچهار تن يك پیرهن داشته اند چون وقت نماز در آمدی یکی در پوشیدی و نماز گذاردی و آنگاه بدیگری دادی او نیز نماز بگذاردی جامه ایشان چنین بوده و خوردن ایشان چنان بوده که کله بخته پیش یکی از ایشان آوردند او گفت شاید بود که آن دیگر یار بدین اولی تر است بنزدیک او برید هم چنین تاهمه خانه های ایشان بردند تا باز بارل رسید و در علم چنان بودند که هر مسئله که در میان باران مشکل شدی از ایشان پرسیدندی کار ایشان علم و عبادت بود و گفتار و کردار ایشان تسبیح و تهلیل بود و قرآن خواندن و روزگار در نماز و روزه و گرسنگی گذاشتندی و پوست بر ایشان خشک شده بود از بسکه مجاهدت بر خود نهاده بودند و همواره ترسایت و لرزانت بودند از بیم سر انجام هر چند ایشانرا آیت رحمة پیش می آمدی مجاهدت پیش کردند تا لاجرم مکافات ایشان آن آمد که رسول علیه و آله السلام خادمی ایشان خود کردی چون یکبار خواست که رضای قومی دیگر بارضاء ایشان نکه دارد خدای عزوجل آیت فرستاد و گفت و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه یعنی نگاه دار نفس خود را با آنکسانیکه میخوانند خدای را در صبح و در شب و اینهمه در شان ایشان و زیست ایشان چنان بوده که اگر ایشانرا از دنیای چیزی نبودی با کس گستاخی نکردندی و بر کس سؤال نکردندی و تعرض نمودندی تا خدای عزوجل بر ایشان ثنا کرد آنجا که گفت للفقراء الذین احصوا فی سبیل الله لایستطیعون ضر باقی الارض الایه مرفقیرانرا که باز استاده شده اند اندر راه یعنی طاقت ندارند رفتن اندر زمین از جهة فقر و در طهارت ایشان آیه فرستاد که فیہ رجال یحجون آن تطهروا در مسجد قبا است مردمان که دوست میدارند آنکه پاک باشند و حال ایشان و طریق ایشان این بود که ترا یاد کردیم اکنون اگر تو برپی ایشان میروی و در راه تصوف و فقر میروی برو اینک راه نموده شد از قول خدایتعالی و از اخبار پیغمبر علیه السلام و از قول ائمه و مشایخ اسلام چنین بما رسیده است و کسانیکه امروز هوای نفس در زیر پای آورده اند و راه حق میروند و رضای خدای عز

وجل اختیار کرده اند همه بر این اعتقاد کرده اند که راه اینست و همه می دانند که راه حقیقت اینست اگرچه نمیروند از این کار و از این راه بدست ما بجز دعوی باطل نیست بش فردا تادعوی ما را طلب معنی کنند ای برادران و عزیزان هرچه مرا با شما می باید در اینجهان بمن باد عقل راقاضی و معرفت را دلیل کردم و بسیار تفکر کردم و تدبیر کردم اگر ما را راه حق گرفته است و رضای خدای عزوجل این نه راه حقیقت است و نه راه خدای عزوجل که ما میرویم و بردست گرفته ایم مبادا که ما را بجای دروغ زنان برند زیرا که در معنی نه درویشیم و نه صوفی از هر دو دوریم و در دعوی و هرچه آن تمام تربیم و هرچه درویشان و صوفیان کردند ما همه بر بدل فرادست گرفتیم و میکنیم ایشان همه رنج و مجاهدت اختیار کردند ماشادی و راحت و طرب نفس اختیار کردیم ایشان نماز شب و روزه روز و تسبیح و تهلیل و استغفار و علم و عبادت اختیار کردند ما هر یک را بر بدل بنهادیم و بجای روزه روز خوان آراسته و الوان طعام نهادیم و بجای گرسنگی سیری نهادیم و بجای خلوت و عبادت بره های بریان بنهادیم و بجای تسبیح و تهلیل سرود و غزل بنهادیم و بجای استغفار غیبت و عیب مسلمانان بنهادیم و بجای قناعت حرص بنهادیم و بجای فراغت طمع بنهادیم و بجای توکل تعلیق بنهادیم و بجای زهد رغبت بنهادیم و بجای ایثار جمع و منع بنهادیم و بجای برهنگی پیرهنهای طراز بنهادیم و بجای مرقع که دو دانک سیم نه ارزد مرقعهای پنجاه دنیاری بنهادیم و چشم جاسوس کرده که تا کجا پاره نیکو تراست تا بچنگ آریم و مرقع ما نیکو تر باشد و بدل درویشی تهیدستی بدره هاء زر و سیم نهادیم و بدل بوریا و حصیر قالی و قفقوری بنهادیم و بجای آن صفت که هر يك گوی كنده بودند بوستان سرائی و كوشکی و غرفه بنهادیم و بجای نیستی هستی بنهادیم و بجای تقوی فسق بنهادیم و بجای صدق كذب بنهادیم و از این سخن بسیار است تو چشم خود باز کن و انصاف خود از خود طلب كن سخن این و آن بچه ارزدا گمراه خدای عزوجل فرمان خدای عزوجل فرمان رسول علیه السلام نگاه باید داشت هر كجا مرادی یا هوا می بینی یا بدهتی پیش آید تو جان بر میانی بندی و اگر راه حق و حقیقت پیش آید تو خویشتن را كور و كر سازی لاجرم مقام درین منزل باشد كه هستی آنكسا بیکه راه ایشان همه صدق و صفا و حقیقت بود ایشان هیچ دعوی نكردند ما باینهمه دروغ و

زرق و ییجهرمتی چندانت دعوی بدوش باز نهادیم که همه عالمیان در دعوی ما در ماندند و در کار ما عاجز شدند اما اگر اکنون برادران و عزیزان ما میدانید که این راه حق است و راه نجانست و ما اقتدا بدیشان میکنیم و فردا ایشان حاضر باشند و داد این حدیث از ما طلب کنند ما را نیز چنین خبر کنید تا ما هم بدین می باشیم و اگر نه خود کار بندید و یا سربشی شوید و عذرهای خویش باز خواهید که عمر رفت و روزگار بسر آمد تا بو که این عمر گذشته را عذر می توانیم خواست و باسری توانیم رفت و کار از سر گیریم مردمان در مثل چنین گویند که کوران راه گم کردند و باز بر سر راه آمدند ما خود باید که از کوری کمتر نباشیم امروز توبه آسان است و بازهر در دست شما است چون زهر خورده شد بازهر نگاه دارید که امروز کار آسان است و فردا حسرت سود ندارد و هذه النصيحة والله التوفيق تم الكتاب



## باب از تصنیفات حضرت شیخ احمد جام

قدس سره

### بسم الله الرحمن الرحيم

می پرسند که قناعت چیست و قانع کیست و در راه خدا بتعالی قناعت شاید یانه؟ شیخ الاسلام احمد بن ابی الحسن النعمانی قدس الله روحه العزیز جواب داد گفت بدانکه قناعت خرسند بودن است هر که از دنیا باندگی قناعت کرد خدای عزوجل شش چیز او را کرامت جلوه کرد در میان خلق، اول آن بود که همه خلق را با وجود کثرت دنیا فرا طلب روزی کند و او را بی دنیا فارغ دارد دیگر همه خلق را در بلا و رنج دارد و فرا تك و پو کند تا بی اسباب او را بی اسباب فارغ بنشاند

**دیگر آنکه** همه را در حرص مرتفع دارد و در طلب آن مشغول کند و او را بدون فارغ بنشاند و قناعت دهد تا همه خلق با مرتفع رنجور باشند و او با دون مرفه

**دیگر آنکه** همه را در جامع و کثرت و مفاخرت رنجور دراد و او را از آن فارغ

**دیگر آنکه** او را زندگی دهد چنانکه حق تعالی در کلام عزیز خویش میفرماید فَلَنَجْزِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً حیات طیبه قناعت است بدانکه خدای عزوجل او را روزی کند و عیش در طاعت خدای عزوجل اگر چه هیچ چیز نباشد از متاع دنیا

**ششم آنکه** همه خلق را بهشت در آنجهان خواهد بود بهشت قانع هم در اینجهان و هم در آنجهان است دل فارغ او بهشت اوست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَمَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتُ يٰك اینه است زیرا که دل مرد قانع از همه بوستانها خوشتر است و زندگانی او از همه زندگانیها خوشتر است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید مَن عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ اٰتٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُجْزِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنُجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ هر مؤمنی را که خدای عزوجل حیات طیبه ارزانی داشت دنیا بهشت او گردید و مراد دو جهانی او حاصل شد و در دو جهان کار او بر آمد دل قانع گنجیست از گنجهای خدای عزوجل و خزینه ایست از خزینه های خدای عزوجل هر کرا دل قانع دادند منشور

ولایت دو جهانی بیر او باز نهادهند و او را از خداوند کرامت باشد و از دوستان خدای عزوجل باشد و دل او نشانه لطف باشد و کرم او همه خلعت باشد و دل او هیچ از نظر حق سبحانه و تعالی خالی نباشد زیرا که از غیر فارغ است و هر دلی که فارغ از غیر باشد خالی از حق نباشد و همواره حق سبحانه و تعالی را باسر آن بنده کارها باشد هرگز دل او از خلعت و کرامت و لطف ملک تعالی خالی نباشد اینکس آنهمه بچه یافت بد آنچه هرچه خدای عزوجل او را داده بود قناعت کرد و بدانست که او بنده است و بنده را خداوند باشد و خداوند جانب بنده ضعیف فرو نگذارد چون این دریافت از در بایست و مصلحت نفس خود فارغ گشت و به قیمت حق سبحانه و تعالی رضا داد و قناعتی فرا نمود آنجا که ضعیفی و بیچارگی او بود اینهمه خلعت کرامت به بر او باز نهادهند تا همه جماعتیان بدانند که این بر کار مازیادت نکند چنانکه در کتاب عزیز خویش میفرماید **ان الله لا یضیع اجر المحسنین**

**امانا در کار خدای عزوجل قناعت شاید** یانه نه در کار خدای عزوجل قناعت نشاید زیرا که مرا فرمود در کتاب عزیز خویش **واعبدوا ربکم حتی یتیک الیقین** این یقین تا آنجا که میخواهند و چون در کار خدای عزوجل قناعت بیش دیری در کار خدای باشد و خلاف قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه بر او که نه از کتاب خدای عزوجل فرادست گیری و نه از قول رسول آن نه راه باشد اگر چه مینماید که آنراه است اما چون در کار خدای عزوجل قناعت آمد جهد و طلب بر خاست و چون جهد و طلب بر خیزد سرانه سرای قناعت باشد و نه دار دارد دنیا باشد جهد فرض است بر هر که راه خدای عزوجل خواهد خواست چنانکه در کتاب عزیز خویش میفرماید **والذین جاءهوا فینا انهدینهم سبلنا** قناعت در باب دنیا باید و در باب رزق و هر چه یافت گردد اما هر چه با دار البقا باشد قناعت کردن در آن عین کاهلی باشد هر که تو او را بتن فارغ بینی او نه قانع باشد قانع بر حقیقت آن باشد که بتن و دل از خلق و از دنیا فارغ باشد و بظاهر و باطن بکار حق مشغول باشد آنکاه آنکس قانع باشد و اگر نه چنین باشد کاهلی باشد نه در کار این جهان و نه در کار آن جهان چنانکه رسول ص فرمود **ان الله یرغض الشیخ الفارغ لافی عمل الدنیا و لافی عمل الاخرة** و چون قناعت تواند کردن کسی که از راه خدای عزوجل خبر داند و قانع و فارغ چون تواند بود قانع آن بود که بجز آنکه دارد نخواهد و اگر کسی خود را این مسلم کند و میگوید مرا یکدم بنده است مختصر همت کس است با او جنگ نتوان کرد اگر خواهی و اگر نه ترا همت بلند باید داشت و بدین که داری باز نباید ایستاد

اما یقین میدان که هر که در کار خدای عز وجل هر روز چیزی زیادت نکند او زیانکار است چنانکه رسول ص فرمود

من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان غده شر من یومه فهو مالهون ومن لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان و من کان فی نقصان فالهوت خیر له بس مردچنان باید که هر روزی و هر ساعتی در کار خدای عز وجل چیزی زیادت بکند تا زیانکار نباشد و بازمانده

هر که در کار خدای عز وجل فرو ایستاد او از شمار بازماندگانست راه راست و درست آنست که قناعت در دنیا و مجاهدت در دین کنی آنگاه قانع بر حقیقت باشی و بر راه راست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید نحن قسمنا بینهم ههیشتهم فی الحیوة الدنیا

اما آن کس که فراکار دنیا رسد هشتاد در هشتاد به بیند و دام فرو کند تا چون کند که مردار دنیا بچنگ آرد و چون فرا کار آخرت رسد کاهلی پیش گیرد که من قانعم این راه قانعمانست و نه راه مردان اهل راه را خوش رمد خوانند و راه خوش رمد نه راه خدا باشد و سیرت مردان او باشد

در راه اولیا از دو کار یکی باید تا مرد مردی شود از مردان در گاه یا مرد در راه برود

یا باید که راه در مرد برود تا از این دو چیز یکی پیش نگیرد از این حدیث بر هیچ چیز باشد باید که از این دو یکی بر مرد برود تا از این حدیث بوئی مرده باشد

زیرا که هر کجا این حدیث باشد از دو کار یکی بکند یا کار بخود کشد یا خود را در کار کشد مثل این حدیث مثل سنگ مقناطیس باشد هم چنانکه مقناطیس هر کجا که آهن باشد که از آن سوی (احار) بد بخود کشد گر چه نفس او را عین بلا باشد دیگر مثل او همچون ابر رحمت است هر کجا که میرود باران رحمت از وی بارد این حدیث همچنان باشد هر کجا باشد بیخیر نباشد اگر خواهد و اگر نه همچنانکه در ابر باران تعبیه است هر جا که میرود می بارد و کسیکه این حدیث باو پیوند بگیرد اگر خواهد که فارغ بنشیند نتواند اگر خواهد که طاعت نکند نتواند و اگر خواهد که مردمان او را ندانند نتواند زیرا که این حدیث سلطان قاهر است و آفتاب تابان رسول ص میفرماید السلطان ظل الله فی الارض آفتاب و ماه پنهان نباشد سایه سلطان پیدا باشد اما ایشان قومی اند که کسی راه فرایشان نداند و ایشان هم راه فرا خود ندانند آنکسانیکه این حدیث در ایشان تعبیه است بیمال لشکر

داری کنند و بی لشکر سلطانی کنند و بی جنگ صفهای مبارزان درهم درند و بی تیغ سرها از دوش بر دارند و بیدست خانه ها بغارت برند و بی پای فرسنگها بپسرنند و بی پر آسمانها در زیر بریز بر آرند و بی نفس همه نفسها بشکنند و بی تعلیم همه علمها را فهم کنند و بی آتش جهان را بسوزند که دود بر نیاید و الواء جب قومی اند و الواء جب کاریست هر چند که شان بیش نگره کم بینی و هر چند کم نگره بیش بینی چون منکر شوی مقرر آیی و چون مقرر آیی منکر شوی اقرار در آنکار و آنکار در اقرار نیستی در هستی و هستی در نیستی کم شدگان آشکارا آشکارا یابی کم شده سوختگان نه بآتش دنیا ز ندگانی نه بجوۀ عاشقان بیمعشوق معشوقان بیعاشق رسیدگان باز مانده باز ماندگان رسیده مهجوران مخمور و حال در بحر عین یقین غرقه گشته و در دریای تحیر بی زورق و کشتی از نفس و هستی خویش هجرت کرده و حرم وصال گرفته و لبیک حق جواب داده و سستک بر بخلتی کرده و بادیه نیاز رفته و روی فراق بله کعبه آید کرده و یاراه فرا سر آید و یا کعبه فرا دیدار آید و یا جان بر آید نه روی باز گشتن و نه روی نومیدی و نه روی رفتن نه روی شدن نه روی ایستادن چنانکه حکیم گوید: «بر پای بماندم از در بخشودن» ایشانرا همچنان در دریای محبت و زورق تحیر میدارند تا روزیکه وقت آن آید که طناب وصال فرا دست همت اودهند و شراب الفت و موانست فرال نیاز او دارند و عطر بهیم و بهیم و نه بر آتش محبت افکنند و ندای ستاهم و بهیم شراب طهور و بر آتش گوش سماع اودهند و وعده للذین احسنوا الحسنی و زیاده راست کنند و وجوه يومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بقاضا آید آنکه قدرمند از بیکدر پیدا آید و قانع از ناسپاس پیدا آید نه از بیکدری ایشانست که دنیا فرا ایشان ندادند که دنیا از ایشان دریغ داشت نه بینی که بر بیگانگان باز نهادند و بر مفسدان و ظالمان و کافران ریخته است و رسول ص فرمود لو کانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء فرمود که اگر دنیا را بنزدیک حق تعالی بیک پر پشه قیمت بودی یک شربست آب به هیچ کافر ندادی و همانحضرت مینرماید که ان الله لیجزي عبدا المؤمن من الدنيا كما یجزي احدکم سائمة من الطعام و الاشراب یخافون علیه یعنی بدرستی که خدای عزوجل همچنان دنیا از دوستان خویش میدارد که یکی از شما بیمار خود را از طعام و آب باز میدارد از جهة نرسیدن ضرر آنها و ایشانرا بدنیا مشغول نمی گرداند آنجا که بسزای امنیت و راحت و بی نیاز است دل مشتاقان بگلو رسیده و آتش محبت در جهانها افتاده گئی روا دارد که ایشان را به نعم بهشت از خود باز کند و ایشان که خویشان را بدان مشغول کنند دنیا که جای نیاز بود باز ننگریستند عقبی که جای ناز است بدون او گئی

نکردن تا آنجا نرسید این سخن شمارا باور نباشد نعمت دنیا بیگانگانرا  
و نعمت عقبی مطیعانرا و محبت مولا مطیعانرا چنانکه امام زاهدان محمد  
ابن کرام رحمه الله علیه فرمود **وجدت الخاق صنفین طاب الدنيا وعاشق  
العقبی ترک الدنيا المطالبی او ترک العقبی لعاشقها فاخترت من الدنيا**  
**ذكر الله له من العقبی رقیة الله** دوستان خدای عزوجل و اولیاء او در عقبی  
همچنان تصرف کنند که در دنیا میکنند دنیا جای رنج و تعب بود و نعمت ایشان  
خویشتر را بدان مشغول نکردند و عقبی جای آسایش و سرور بود و راحت و  
نظاره است چون خویشتر را بدان مشغول کنند هر کس در دوست خویش  
آویزد

## شعر

فردا همه بیدلان بهم برخیزند در دامن دلبران خویش آویزد  
همه کس با جفت خویش خواهد بود و هر کس را و معبود وی را بیکجا فرود  
آرند چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید **انکم وما تعبدون من دون الله**  
**حصب جهنم انتم لها واردون** هر چه در آنی فردا پیش تو خواهد  
بود و هر چه امروز میکنی فردا پیش تو خواهند نهاد و هر چه میپرستی  
فردا بآن برخیزی و هر چه میگوئی فردا آنت بر باید خواند و با هر که می  
نشینی بایشانت بر انگیزانند و همه خلق را بحساب بهم کنند از آت این  
قوم نه چنان خواهد بود که تو می پنداری فردا در قیامت حساب ایشان  
فخر قیامت خواهد بود زیرا که در حساب ظلم نخواهد بود زیرا که در کتاب  
عزیز خویش میفرماید لا ظلم الیوم چون در حساب ظلم نخواهد بود حساب  
آن کنند که کرده باشی و آن بر باید خواند که املا کرده باشی اکنون بنگر تا  
چه ایشان چه میکنند و بچه مشغولند فردا هم بدان مشغول باشند که امروز  
هستند فردا همان بر خوانند که امروز می گویند هیچ بر بدل نخواهد بود  
چنانکه خدای عزوجل میفرماید **ما یبدل الا قول الی و ما انا بظلام**  
**للعبید** خدای عزوجل بر بندگان خویش ظالم نخواهد کرد و نمیکند هر کس  
آن خویش باز یابد هر چه کشته اند بدروند چون کسی تخم جو در زمین  
بکارد اگر همه زاهدان و ابدالان روی زمین را گویند که دعا کنی که این  
جو من گندم بروید بروید بدعای کس آن از اصل نه بگردد اما برکت  
و اضعاف باشد و اگر یکی در زمین تخم گندم بکارد و همه حاسدان بر  
آن حسد برند چون بگردد امام میوب گردد و خلطها راه یابد اما اصل از حال  
نه بگردد و در جمله احوال همچنین میدان و بالله التوفیق و صلی الله علی  
محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

## باب از مقالات شیخ احمد النامقی جامی

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می پرسند که خاطر خیر از خاطر شر بچه باز دانیم  
و آورده شیطان از آورده فرشته بچه باز دانیم و شناسیم ما را  
بیان کنید

شیخ الاسلام احمد ابن ابی الحسن النامقی قدس الله روحه العزیز جواب  
داد گفت بدانکه اول خاطر یکہ بدل بنده در آید از جانب خدای عزوجل  
باشد چنانکہ در کتاب عزیز خویش میفرماید  
**فَالْهَمُّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوِيهَا بِسْ آگاہانید نفس را فسق اورا و پاکی**  
او را خاطر از او در آید و خاطر آنکہ از خداست عزوجل اما چون  
خاطر بدل رسد و دل از آن خاطر خبر یابد فرشته بر سوی راست دل  
ایستاده نام او ملهم است

و دیوی بر سوی چپ دل ایستاده است نام او وسواس است  
و این فرشته کہ نام ملهم است و کیل و وزیر عقل است هر خاطریکہ  
از حق سبحانه و تعالی بدل بنده رسد ملهم آنرا بر عقل عرضه کند و عقل  
او را تربیت کند هرچہ خیر باشد و هرچہ شر باشد او را در حبس باز دارد  
تا از آن هیچ شر دیگر تولد نکند و این آنگاہ تواند کرد کہ عقل بر  
هوا امیر باشد و هوا اسیر وی باشد و اگر چنان باشد کہ هوا امیر باشد بر  
عقل آن خاطر خیر را در سرای ظلمت خویش برد در بند کند و ازین ببرد و  
خاطر شر را تربیت کند تا باز گیرد همچنانکہ ملهم وزیر عقل است و وسواس  
وزیر هواست و هر خاطر شر کہ در آید وسواس آنرا برگیرد و بر هوا  
عرضه کند و اگر هوا امیر باشد و عقل اسیر باشد هوا آن را تربیت دهد  
و بر آن کار فرا کردن گیرد و تربیت خاطر خیر از ملهم باشد و تربیت  
خاطر شر از وسواس چنانکہ در کتاب عزیز خویش یاد کرد **الذی**  
**یوئس فی صدور الناس** اما یتین ببايد دانست کہ هر کس خاطر خیر از  
شر باز نماند و آورده ملهم از آورده وسواس باز نشناسد او را زود سرمایه  
طلاق آید و خدای عزوجل نتواند پرستید چنانکہ می باید و سزای پرستش  
اوست و او را تعظیم پرستش نباشد  
بسیار وقت باشد کہ وسواس بخیر فرماید و این کس پندارد کہ بفرمان

ملهم میکند و بفرمان خدای عزوجل و بسیار وقت باشد که ملهم بکاری می فرماید و این کس می پندارد که وسواس می فرماید آن ملهم دست یازد و بفرمان وسواس کار فرا کردن گیرد

اما اگر کسی می خواهد که آورده ملهم از آورده وسواس باز داند هفت چیز باید دانست که ملهم از هفت چیز بهفت خواند و وسواس از هفت با هفت دیگر خواند بضد آن چون این بدانسته باشی آنگاه دیگر چیزها آسان گردد و اصل اینهمه با این هفت گردد اول ملهم از کفر بایمان خواند و دوم از نفاق باخلاص خواند سیم از معصیت به طاعت خواند چهارم از شک بایقین خواند پنجم از دودن بمرتفع خواند در کار آنجهانی و در کار دنیا از مرتفع بادیون خواند ششم از تکبر بتواضع خواند هفتم از غفلت و هوای نفس بحجت و خیر آنجهان خواند و وسواس ضد این فرماید و این هفت چیز که یاد کرده آمد اللهم ملهم باشد و وسواس این هفت را بر بدل فرافرمودن گیرد هر که این چیزها را نگاه دارد بفرمان فرشته کار کرده باشد و هر که دست از این بدارد بفرمان دیو رفته باشد و طاعت او طاعت نباشد زیرا که طاعت فرمان برداری بود خدای را و رسول را و کسان را که بکار خدای عزوجل فرمایند چنانکه در کتاب عزیز خویش یاد کرد

**اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم** هر چه بفرمان ایشان کنی طاعت باشد و هر چه بفرمان دیو مردم کنی آن نه طاعت باشد و نه عبادت و نه خیر امام زاهدان ابو عبد الله محمد ابن کرام رحمه الله علیه فرموده است طاعت بر سه روی است دو بر ظاهر و یکی بر باطن اما آن دو که بر ظاهر است اول توبه است که از جمله گناهان توبه کنی و از هر چه خدایتعالی ترا از آن نهی کرده است از جمله باز گردی و دیگر نماز و روزه و زکوة و و آنچه بدین ماند اما آنچه در باطن است و بدل باید گذارد چون توکل و صبر و شکر و تقوی و رضا و آنچه بدین ماند از سعی باطن و معصیت نیز سه است که از وسواس است و او باز آن خواند یکی در باطن و یکی در ظاهر در حلال و حرام اما آنکه در سر است تملق و طمع و حرص است و از دودن خدای عزوجل نفع و ضرر دانستن و آنچه بدین ماند اما آنچه بر ظاهر است دزدی و زنا و لواطه و شرب و خمر و مال یتیم خوردن و بنا حق خون مسلمانان ریختن و آنچه بدین ماند اما آنچه بر ظاهر است نیم رنگ حرص و بیکروی حلال است و بیکروی حرام است اول کسب کردن حلال است اما اندیشه بد در آن حرام است طعام و آب خوردن حلال است اما برای آن خوردن ناقوت باشد در کارهای ناشایست و برای فریبی و سرخی روی و قوت و نیرو از آن دانستن حرام است بیع و تجارت حلال است ربا و تخلیط در آن حرام است

دیگر بدانکه ملهم از شك با یقین خواند و آن بر شش رویت  
اول یقین بخدای عز وجل و یقین بایمان و یقین بمصلحت نفس یقین،  
بشرایع یقین بثواب کار دین و یقین بپجزهای مخاطره  
اما یقین بخدای عز وجل آن باشد که در دل تو هیچ شك نباشد که خدای  
عز وجل یکیست بیچون و بیچگونه

لیس کمثله شئی و هو السميع البصير و محمد ص رسول اوست و هر چه  
جبرئیل بدو آورده همه حق است و در آت هیچ شك نیست و آنچه بر  
جمله رسولان و انبیاء فرستاد جمله حق بود بیشك و بی شبهت  
اما یقین بایمان آن بود که ملهم باز آن خواند که در دل تو هیچ  
شك نبود که تو مؤمنی و به هر چه ترا سو گند دهند بتوانی غور د که من مؤمنم  
بی آنکه هیچ بیجی آری و شکی نباشد در دل تو زیرا که در ایمان بیشك  
بودن نه مؤمنی باشد و نه امن باشد امروز در مؤمن هیچ شك نیست هر کرا  
ایمانست امر و یقین است بایمان خویش و اگر فردا چنین خواهد بود  
آنگاه خود کاری دیگر است اگر امروز کسی زنی بزنی بخواهد و بخانه  
برد و کسی ویرا گوید این زن تست او گوید انشاء الله که این زن من است  
خردمندان بروی او خندند گویند ازین چه شك است اگر نکاح نکرده بدانکه  
تو کوئی انشاء الله نکاح بسته نشود و چون نکاح کرده باشی آزن تست تا طلاق  
ندهی از زنی تو بیرون نرود چون طلاق دادی اگر کسی گوید این زن زن تست  
اگر هزار بار کوئی انشاء الله که زن من است هیچ سود ندارد

اما آن یقین که بمصلحت نفس است که خدای عز وجل پذیرفته است  
که روزی بندگان بر من است جمله راضیان کرده ام که روزی دهم و کارایشان  
بسازم و وعده خلاف نکنم و از هر گونه که بسازم مصلحت آن باشد  
چنانکه در کتاب عزیز خویش فرموده و لوی بسط الله الرزق لعباده  
بغوا فی الارض

اما یقین بشرایع دین آن بود که جامه پاک باشد با چیزی از متاعی که تو  
دانی که آن پاک است با پاک بود و با طعام پاک و حلال باشد و یا آب پاک باشد هم  
بر آن میساید بود و می باید داشت تا حرامی و ناپاکی یقین گردد تا و سواس  
دست نیابد و او در چنین چیزها بسیار کس را از راه برده است هم در  
جامه و هم در خوردن و در آشامیدن و هم در دست و روی شستن و در  
غسل کردن و غایط و نشستن و خاستن و خفتن و گفتن در این همه و سواس  
کند اگر گوش فرا نداری چون یقین باشی دیو هیچ و بواس نتواند کرد  
اما یقین بثواب کار دین آن بود که چون کسی ترا بکاری از  
کارهای دلالت میکند و گوید هر که این بکند خدای عز وجل چنین و  
چنین مزد دهد و ثواب بپس بر آن یاف کند تو کوئی همچنانست و یقین

فراگیری و در شك نیفتی که نه از خزینۀ تست یا از خزینۀ کسی که میترسد و یاد در عطا دادند مفلس است هرچه در پیش تو از ثواب وصف کنند تو بر آن یقین باش که هر چه او را هست در فهم و اصفان نیاید و ثواب بهشت بیش از آنست که ما بپنداریم.

**اما ابن یقین** که بخاطر است آن هر کس را نباشد و هر مؤمنی را نباشد مگر ابدالان را باشد که خدا بتمالی آن یقین ایشانرا بدهد بفضل و کرم خویش و آن یقین آن باشد که کسی بر سر آب برود و در میان دشمنان برود و در آتش برود و یا بیزادی سفر کند این و مانند این از ملهم باشد و هر چه نه یقین باشد شك باشد و شك از وسواس باشد و وسواس ضد این هر یکی بایکی خواند.

اما اول که گفتیم یقین باشد بخدای عز و جل هر کرا بخدای یقین نباشد منافق باشد و شك در ایمان بدعت باشد و شك بشرایم دین و ثواب نگرهیده باشد مصیبت باشد و شك بکارهای مخاطره نه مصیبت باشد و نه مرحوم زیرا که هر کس را از مؤمنان خود این نباشد اما آنکه ملهم از دون بامرتفع خواند بر سه رویست

اول آنست که از کسب و تجارت با علم و عبادت خواند و از کاهلی با مجاهدت خواند و در آنچه ملهم از کار دنیا با کار آخرت خواند و از نعمت باشد خواند و وسواس ضد این خواند و در آنچه ملهم از کار دنیا با کار آنجهان خواند از سه چیز با سه چیز خواند از رغبت با زهد خواند و از تعلیق با تقدیر خواند و از منع با عطا خواند و وسواس هر یکی را ضد این فرماید

و ملهم از سه دوستی با سه دیگر خواند و ازدوستی دنیا با دوستی اهل غیر خواند و وسواس با ضد خواند

و دیگر ملهم از کار غفلت با کار حجت خواند و از امید بخلق بنا امید خواند و وسواس همه بر بدل باز خواند و این اصل مسایل از قول امام زاهدان ابی محمد ابن کرام رحمه الله علیه است

اما ما بعضی تصرفی کردیم تا پیدا آید هر کس را دعوت ملهم از وسوسۀ وسواس و جمله این پنجاه و چهار مسئله است هر که تمیز این بکند آورده دیوار آورده فرشته باز داند

اما آنچه ما را درینراه تجربه افتاده است از این باب بعضی که خدا بتمالی الهام کند شمارا باز گویم برخی در اول باب گفته آمد و دیگر نیز گفته آید انشاء الله تعالی

اما بدانکه يك نفس ما ضایع نیست بهیچ وقت نه در شب و نه در روز

و اما از این دو یکی خالی نه ایم از وسوسه دیو یا از الهام فرشته و خدای عز و جل فرا خاطر ما میدهد و همچنانکه فرا دل ما میدهد فرا دل فرشته و فرا دل وسواس میدهد تا هر دو را از آن خبر می باشد و ایشان هر دو در سینه آدمی موکل اند یکی وسوسه میکنند و یکی الهام میکنند و بر هر اندامی ملهمی و وسواسی موکل اند و یک چشم زدن از ما خالی نیستند و هر یکی میگویند که فرمان من کار باید کرد و شب و روز در اینکارند و هیچ شغلی دیگر نیست ایشانرا مگر این و مثل خاطر ما چون مثل آبست که از کاریز بیرون میآید اما چون بدر کاریز میرسد در آن تصرف فرا کردن گیرند مثل ملهم و وسواس بر در سینه آدمی چون مثل دو آب بند است بر در کاریز چون آب از کاریز بیرون آید یکی گوید که من میبرم و دیگر گوید که من میبرم هر کدام دست قوی تر آید آب ببرد مثل ملهم و وسواس اینست اگر عقل امیر باشد دست ملهم قوی تر آید آن خاطر فراهم گیرد و اگر شر باشد در بند کند و اگر خیر باشد بالا دهد همه خیر از آنکس در وجود آید و اگر هوا امیر باشد دست وسواس قوی تر آید آن خاطر فرا گیرد و اگر خیر باشد در بند کند و اگر شر باشد بالا گیرد همه شر از آنکس در وجود آید خاطر همه از خداست عز و جل خیر و شر .

اما اگر ملهم قوی تر آید آب ببرد و اگر وسواس قوی تر باشد آب او ببرد و پیدا است که از تخم شر و زمین وسواس چه روید و از زمین خیر چه روید و از زمین الهام چه بر توان یافت .

اما یقین میدات که بسیار وقت باشد که چیزها بر دل دوستان خدای عز و جل گذر کند که نه وسواس را خبر باشد و نه ملهم را و آنچه یزهایی باشد که از خزانه غیب آید و از غیب بقیب راه است که هیچکس بر او مطلع نیست و مطلع نگردد و از غیب در آید بسر عارف آید و از سر عارف بر آید بخزینه غیب شود که نه وسواس داند و نه کرام الکاتبین اما هر کسی را این نباشد و این سخن هر کس نیست .

اما چندانی یاد کردیم که دوستان حق را غیرت باشد و نگویند که این نه چنین است که خاصگیانرا رازهاست و کارهاست که ملهم و وسواس از آن بیخبر باشد و آن میان عارف و معروف باشد و هیچ ملک مقرب را بر آن اطلاع نباشد اینقدر از بهر آن گفته آمد تا کسی را داوری نباشد اما بکسانیکه مؤمن مخلص اند دیو را خود با ایشان چه کار و ایشانرا از حق نتواند گردانید و بهیچ چیز مشغول نتواند کرد چنانکه در کتاب عزیز خویش میفرماید ان عبادی لیس لك عليهم سلطان

جای دیگر فرمود **فبعزتك لاغوينهم اجهين الا عبادك منهم المخلصين**

اما هوای نفس ما از ديو بدتر است که هر گونه که از سوی هوامیل کردی آنکاه و سواس آنجا دست یابد میل بند فرا کردن گیرد و مرد را از سربن بیفکنند و بسیار وقت باشد که و سواس بخیر فرماید و ملهم شر فرماید و بسیار مردمان اینجا از سر پی بلغزیده اند اینجا گوش فرا باید داشت تا از راه خدای عز وجل نیفتند اما آنچه دیدیم و دانستیم و تجربه افتاده است در این باب یاد کنیم بتوفیق خدای عز وجل

**اما بدانکه آنچه** و سواس بخیر فرماید بر شش رواست یکیک شما را بیان کنیم و شما گوش فرا دارید تا مقصود حاصل شود

اول که و سواس بخیر فرماید چنان باشد که کسی بچیزی بزرگ دست بدارد و دیگر چنان باشد که چیزی بدست دارد و آنچه روا باشد از آن خبر یابد او را بچیزی دلالت کند تا آنچیزی نقد از دست او برود و امل دراز در پیش وی نهدوی بدانچیزی بزرگ بگوید که رسد بوی که نرسد دیگر چنان باشد که فرضها باشد در کردن که ابلیس او را از فرض به فضایل خواند و فضایل را در چشم او بیاراید تا او را از فرض برآرد

دیگر چنان باشد که کسی بتعلیم یا به تعلم مشغول باشد ابلیس را برک آن نباشد که کسی مسئله از علم نیاموزد که هیچ چیز بر ابلیس دشمن تر از علم نیست و برو دشغوار باشد که کسی بتعلیم یا بتعلم مشغول باشد بکوشد تا او را بنوهی از انواع از آت باز دارد آنکاه داند که او را بچیزی بزرگ از آن تواند باز داشت گوید که برخیز که اینعلم بر تو گشاده نمیشود تا بغرور و تا این نفس تو درین سایه می آساید هر گز از تو هیچ چیز نیاید و تو هیچ چیز نیاموزی و اگر این نمی توانی کرد باوی برو جائیکه بعرب تا که چیزی در آموزی و این آنکاه گوید که متعلم بر سری باشد آنکاه او را و سواس چنین فرماید و اگر نه بر سری باشد این اندیشه از ملهم باشد نه از ديو .

پنجم چنان باشد که کسی دست و روی شسته دارد و نماز جماعت خواهد کرد ابلیس گوید برو و دست و روی باز شوی که رسول ص فرمود **من جدد الوضوء جدد الله له العزة** مقصود او آن بود که تا ترا بفضایل بفرماید و از نماز جماعت دور کند .

و ششم چنان بود که کسی دست و روی شسته دارد گوید ترا خطایی نرسد برو دست و روی باز شوی که نیاید که شیطان مسلط شود تا تو بدست و روی شستن شوی ترا در و سواس افکنند و در شر چنان باشد که وقت نماز

در آید و مسجد و جماعت باشد گوید برو که نماز در اول وقت فاضلتر است برو و نماز کن تا مردمان فراهم آید خدای داند تا چه خواهد بود از پس هر کس نماز کردن که ندانی که جامه نمازی دارد یا نه برو نماز خود پیشک بجای آر بهتر بود تا او را از جماعت دور کند و چون جایی باشد که جماعت نباشد او را بنماز جماعت میفرماید و میگوید بود که جایی یابی که نماز به جماعت کنی که نماز جماعت برکت دیگر دارد . آنجا که جماعت باشد بتعجیل فرماید و آنجا که نباشد بتأخیر فرماید در اول وقت .

اول الوقت رضوان الله برخواند تا ترا از جماعت بیفکند و چون تنها باشی فضل جماعت بتو میگوید تا نماز از وقت برود این و مانند این بسیار است نیک کوش فرا باید داشت تا از مکر او برهی . اما آنکه ملهم بشر فرماید آنچنان باشد که کسی معصیت فرا دست گیرد و قصد آن کند که آن بکند ملهم آنکس را بصغیره دعوت کند تا در آن کبیره نیفتد و آنچنان باشد که کسی قصد کند که براه زدن شود مرد را بکشد و مال را ببرد این سه معصیت بزرگست ملهم او را از آن باز دارد که فرمان برد از همه باز رهد و اگر فرمان نبرد که دست از همه بدارد او را بدزدی دیگر بفرماید که یک معصیت بیش نباشد گوید برو و از این سرا چیزی برگیر تا براه زدن نباید رفت یا از این دشت پاره غله بچنگ آر یا از این رز میوه برآر ترا بهتر باشد که بروه زنی روی ترا بگیرند و بکشند .

مقصود ملهم آنست تا او را از راه زدن و مرد کشتن باز دارد نه تا او دزدی کند .

دیگر چنان باشد که کسی بخرم خوردن یا به زنا یا بلواطه مشغول گردد ملهم او را از آن شراب و زنا باز دارد و بمعصیتی دیگر که از آن کمتر باشد بفرماید تا از آن کبیره بپرهیزد و بسیار شر باشد که کسی را خیر نماید و دیگر را شر و بسیار خیر باشد که بظاهر شر نماید و خیر باشد و این و مانند این بسیار باشد .

اما اگر تو میخواهی که بدانی رنج بسیار باید کشیدی تا بو که بدانی و بو که ندانی اما تا از آن فراتو ننمایم ترا باور نباشد اینک قصه خضر و موسی علیهما السلام برخوان .

آنجا که در کتاب عزیز خویش میفرماید فوجدافیهما جدرا یرید ان ینقض فاقامه قال لوشئت لاتخذت تلمیه اجر آ مرچه خضر (۴) میکرد موسی (۲) را اسد مینمود و خود عین صلاح بود که خضر (۴) میکرد اما

موسی (۴) در اول کار مینگریست و صورت ظاهر میدید و خضر (۴) در آخر کار مینگریست صلاح آن میدید اما هر کسی را کاری پیش آید از خیر و شر بیاید نگریست تا سر انجام آن کجا خواهد بود آنگاه آنرا فرا دست باید گرفت تا دیو ملعون راه او تباه نکند و هر که بر راه خدای و بر کار خدای دعوی میکند و او الهام ملهم از وسوسه و سواس باز نداند او برده شیطانست زیرا که در راه خدای عز و جل و راه مردان و اولیاء و باطن باید که آبادان باشد ظاهر در این مقام پس عملی نباشد و نه وزنی چون باطن آبادان نباشد چون کسی بود که او را خزینه نباشد او سلطانی نتواند کرد و لشکرها را حاکمی نتواند داد همچنانکه لشکر دارا خزینه آبادان باید مرد ابدال را نیز باطن آبادان باید بهمه مساعی باطن چنان باید که از هر چه مساعی باطن بیاید و برا باشد چنانچه هر چه لشکر را بیاید در خزینه باشد هر چه امت را بیاید در ابدال باشد تا هم لشکر توانگر باشد و هم سلطان و ابلیس او را هیچ نوعی به نتواند فریفت و از سری به نتواند افکندن بقی میدان که بی سعی باطن مرد را هیچ کار بر نیاید و اگر برقی از جایی بجهد چون مساعی باطن نباشد زود بزبان آرد در حجاب شود و جمله مسلمانان را همه در کار ظاهر برابرند مرد که قیمت گیرد از کار باطن قیمت گیرد و بگذرد کار باطن بهتر است از بسیاری کار ظاهر چنانکه رسول ص میفرماید ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر کالجبال الرواسی

پس چون چنین باشد بیکار باطن ولی آنکه بدانی که آورده شیطان چیست و آورده ملهم کدام است دعوی حق و حقیقت کردن محال است.

دیگر نیز رسول فرموده که تفکر ساعه خیر من عبادة سبعین سنة قیام لیالها و صیام نهارها و لا یعصى الله طرفه عین چون رسول فرموده تفکر ساعه خیر من عبادة سبعین سنة که یکساعت تفکر فاضلتر و بهتر از هفتاد ساله طاعت که بروز بروزه باشی و شب در نماز و یک چشم زدن از طاعت خدای غافل نباشی و در از عاصی نشوی و تفکر از کار باطن است و مرد که بر آید و فرو شود از کار باطن بر آید و فرو شود اگر کار ظاهر بی باطن چون جوز بیمغز باشد بدانکه هرگز نخورند و اسم همه جوز خوانند ولیکن در معنی آتش را شاید چنانکه از جوز مغز بکار آید و مقصود از جوز مغز است همچنانکه از مومن اخلاص بکار آید و مقصود از او اخلاص است و اخلاص

لب کار است و مخ عبادتست هر که وسواس موسوس نداند شیطان مخ عبادت  
 او برد و لب کار او برد و بجوز بیمغز ماند و جوز بیمغز همزم آتش باشد و آنرا  
 هیچ قیمت نبود اگر میخواهی قیمت کار برو دردل پاسبانی کن و شیطانرا  
 و دزدانرا از دردل بازدار تا مغز کار تو بر جای بماند که همه نیکوئیهای  
 که خدای عزوجل یاد کرده همه اولوالالباب را یاد کرده است چنانکه  
 میفرماید انما یؤذکرا ولی الالباب و جائی دیگر میفرماید و مایذکرا لا  
 اولی الالباب و جای دیگر میفرماید فانه قبر و ایا ولی الالباب و یا اولی  
 الابصار و ازین بسیار است هر کرا شیطان با کار او شریک است و کار  
 او با ریا آمیخته است او از اولوالالباب نیست و لب کار او شیطان برده  
 است و هذه النصیحة و بالله التوفیق و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .



## هشت مسئله شیخ شقیق بلخی رحمه الله علیه است

### بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ شقیق بلخی قدس الله روحه العزیز استاد حاتم اصم بود روزی او را میگفت چند سال شد که با من مصاحبی گفت سی سال است گفت در این سی سال از من چه آموختی حاتم گفت هشت مسئله آموخته ام و بدان عمل میکنم شقیق گفت ابوالله و ابوالیه را چون گفت عمر من در سرتعلیم توشد و تو همین هشت مسئله بیش نیاموختی حاتم گفت ای استاد من همین بیش نگرفته ام دروغ نتوانم گفت شقیق گفت بگو تا کدام است که آموخته حاتم گفت .

**اول** چون نظر کردم هر کسی محبوب را اختیار کرده اند که تا لب کور با ایشان همراهی خواهد کرد پس من اعمال حسنه را محبوب خود گردانیدم که چون در کور درآیم با من همراه باشد شقیق گفت نیک آوردی ای حاتم بارك الله فيك

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| بدوستی و محبت مگیر تا بتوانی     | هر آنچه با تو نماند بوقت آنکه نمایی  |
| تپاون است تودانی لای مردم نادان  | ترا که هست خرد کار کن که بتوانی      |
| بترك لذت دنیا بگو که با تو نماند | هر آنچه با تو بماند حقایقست و معانی  |
| بهیچ کار مبرداز غیر طاعت یزدان   | که تارسی بهر ادوسادت دوجاهانی        |
| توئی خلاصه ارکان و زبده همه خلق  | دریغ باشد اگر زانکه قدر خود به ندانی |

**نکته دوم** چون نظر کردم فرموده است و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که در مقام نفس از خدای خود بترسد بهشت جای ویست ترك هوای نفس کردم و جهد کردم بسیار تا نفس را از هوای او نهی کردم و بر طاعت قرار دادم .

**نکته سیم** چون تحقیق کردم دیدم که هر کسی چیزی که آنرا بنزد او وزنی و مقدار و قیمتی هست بجهد و جهد در سعی آن میکوشند نظر کردم که فرموده است ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی یعنی آنچه بنزدیک شما است زود باشد که فانی گردد و آنچه نزدیک حق است هرگز فانی نگردد چنان دانستم که اعمال نیک از پس بعثت حقه العالی فرستم تا مرا و دیهتی باشد بنزد او که باقی ماند و هیچ آفت را بدان دست نرسد مردمان هر چه دوست میدارند بهر روزی ذخیره بگذارند همه غافل که این جهان فانیست دل نهادن بسدوز نادان نیست

آنجهانرا ذخیره پیش فرست      زاد راهی ز بهر خویش فرست  
گشت کهنه هر آنچه پوشیدی      شد فنا هر چه خورد و نوشیدی  
بایدت گسر ذخیره بنه‌ی      شاید ارز آنسگه صدقه بده‌ی  
مال خود جمله صرف کن برخیر      مکنار آنکه بهره گیرد غیر  
گر توانی بمستمند رساند      با تو چیزی جز آن نخواهد ماند

**چهارم** چون بخلق نگاه کردم دیدم که هر کسی چیزی اختیار کرده اند و آنرا طلب میکنند از مال و جاه و حشمت و غیر آن علی‌هذا شرف و زینت خود را در آن میدانند چون بکلام رجوع کردم فرموده است که **ان اکرمکم عند الله اتقیکم** کریمتر و شریف تر نزدیک حق تعالی کسی خواهد بود که تقوی و پرهیزکاری او زیادت باشد دانستم که آنچه مردم آنرا اعتبار میکنند نزدیک حق تعالی قدر و شرف ندارد.

## شعر

قدر و شرف بمال و نسب نیست نزد حق      تقوی گزین اگر که ترا باید اعتبار  
در بارگاه حق نتوانی قدم نهاد      تابای برنداری از اینجمله کار و بار

**پنجم** چون بخلق نگاه کردم دیدم که هر کسی یکدیگر را طعنی و لئنی می کنند مخاصمت و عداوت میورزند معلوم شد که بنیاد آن جز بر حسد نیست بکلام مجید رجوع کردم که فرموده است که **فمن قسما بینهم معیشتهم فی الحیوة الدینا** ما هر کسی را آنچه روزی اوست قسمت کرده ایم نه بیش خواهد شد و نه کم **ترك حسد** گفتم و بر همه خلق خوش برآمدم.

هر کسی را خدای عزوجل      روزی داده تا بروز اجل  
تو برو خوش بر آیی درویش      بر کسی در جهان بدی مندیش  
پس چرا میبری حسد بر کس      روزی خود دهی خورد هر کس

**ششم** دیدم که هر يك بر یکدیگر ظلم و عداوت می کنند در کلام مجید یافتیم که فرموده است **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا** شیطان دشمن شماست او را دشمن گیرید با او دشمنی پیش گرفتم و ترک عداوت با بیگانه و خویش کردم و چندانکه جهد بود از او حذر واجب دانستم و چون تمام دشمنی با شیطان در پیوستم و با همه خلق در پیوستم و مرا با هیچ آفریده غیر شیطان دشمنی نماند.

## شعر

ترا برتر ز شیطان نیست دشمن      تو دشمن گیر او را بشنو از من  
همی با او عداوت دار محکم      چرایی دشمن اولاد آدم

**هفتم** چون بخلق نگاه کردم دیدم که هر یکی نان ریزه میطلبند

بطلب آن خود را مشغول کرده اند و در شبهت و حرام می افتند در کلام نظر کردم که فرموده است و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها هیچ جنبیده و دونده نیست که نه رزق او بر خدای اوست دانستم که من نیز یکی از اینهایم که رزق من بر خداست .

شعر

خدای ضامن ارزاق بندگان خود است      تودل بر آتش تشویر تا یکی سوزی  
بقین شناس که بر دفتر قضا و قدر      نوشته است بنام تو نان هر روزی  
تواضطراب مکن دل میند جزد رحق      کز اضطراب نگر درد فزون ترا روزی  
هشتم چون نگاه کردم دیدم که هر کس پشت بپیزی باز نهاده اند  
و بدان مستظهرند یکی بصنعت و یکی به زراعت و عمار و یکی به تجارت  
علیهذا هر مخلوقی پشت بمخلوقی باز نهاده اند بکلام رجوع کردم فرموده  
است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر کسی که اعتماد بر خدا یتعالی کند  
خدای او را بسنده باشد برحق توکل کردم .

بیت

میکند تکیه هر کسی بر مال      یا که بر ملک و ملک اهل و عیال  
تو برو تکیه بر خدا کن و بس      دل خود بر کن از هوا و هوس  
رو بدرگاه او نه از خاری      او چو داری همه جهان داری  
از تکابوی خلق چون برهی      دل بر این کار و بار اگر نهی  
روز کارت شود بکام و مراد      از همه بند ها شوی آزاد  
شقیق گفت باریک الله فیک ایجاتم من تورا و انجیل و زبور و فرقان  
عظیم خوانده ام و تتبع کرده بنیاد همه بر این هشت مسئله است هر که  
بدین مسایل کار کند چنان باشد که بدین چار کتاب کار کرده باشد علماء  
دین را اهتمام بچنین علوم و دقایق بوده است تم والحمد لله رب العالمین .



رساله ایست در حل اشکال دوازده سوال  
جناب عارف ربانی رایض الدین زنجانی قدس سره  
از پیر وحید عارف کامل قطب العرفاء والا وتادفی  
عصره حضرت سید ابی القاسم الحسینی معروف  
به آقا میرزا بابا راز شیرازی قدس سره العزیز

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عليه مبدا خلقته ومنشاء لواء رحمته وآخردعوى اهل جنته و  
العملوة والسلام على نبيه سيد سادات امته ووالى اولياء نعمته وخازن خزاين  
كرامته ، وسلطان سرير عزته وآله الاطهار واعظام عترته الاماجد الاكار  
صواحب سره وسادته و مخمازن اسرار ولايته الذين قسالت شمس السماء  
مخاطبة لسيدهم و اكبرهم انت الاول و الاخر و الظاهر والباطن وانت  
بكل شىء عليم فى عصر نبوته و تحت لواء دولته التى هى لواء الحمد  
لصاحب المقام المجدى فى آخرته ورحمة الله وبركاته .

أما بعد فاعلم ايها الولد الحنان البار الشفيق المتمسك بزمام التوفيق  
المعارج بمعارج التحقيق العطشان لزلزال الرقيق السالك فى اعظم الطريق مع اكرم  
الولى الصديق اوصلك الله الرفيق الاعلى وهو نعم الرفيق آنكه .

فوايد صلوات بر حضرت محمد مصطفى نبينا و سيدنا الاعظم و  
آله الاماجد الاكرم عايد وراجع بايشان است يا بعملى وآيا اين بزرگان  
را نه كمالى ميباشد كه بواسطه صلوات امت مكمل ميشوند يا منظور  
تكميل مصلى است ومعنى صلوات براين بزرگان چيست ؟

اى فرزند اين سؤال عزيز شريفى است كه در افسواه و السنه  
اولوالالباب پر است اما جواب شافى كه كشف حجاب از وجه مطلوب  
نمايد از كسى ديده و مسموع نشده و در كتابى ديده نشده لهذا بجهة عزت  
وجلات اين جواب الذى يلى ان يكتب بالنور على حدود الحور مكشوف  
ميدارد كه تحقيق اين جواب موقوف بر مقدمه شريفه اىست و آن آنست كه  
حضرت ختمى مآب را درجات و مقامات است زيرا كه مقام آنحضرت را

اگر منحصر بمقام کمال بدانیم ازلا ابداً چنانکه فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین که کمالات معنویه و صوریه آنحضرت بمحض ایجاد در وجود مبارک آنحضرت موجود بود دیگر احتیاج باستکمال نداشت پس چهل سال قبل از بعثت چرا بریاضات و عبادات در سرداب بیت خود و هفت سال در غار حراء و درمکه معظمه شش سال اشتغال فرموده و چگونه در هر پیره زن میزد پیغمبر که ایزن در دعایت یادم آور آنقدر گرسنگی بر خود می گذاشت و سنگ بر شکم می بست و بر سر پنجه مبارک بند کر و دعا و نماز می ایستاد که پاهای مبارک ورم میکرد که از وفور رحمت و رأفت الهیه بر او نازل گردید طسه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی .

و اگر آنکه آنحضرت به تکمیل خود مشغول میبود و با آن واسطه این ریاضات و مشاق را تحمل می فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین چه بود فلیهننا الاختلاف معلوم گردید که آنحضرت را درجات و مراتب عالیّه و سافله است و آن درجات را اهل معرفت حضرات خمسّه نامند عالم لاهوت عالم جبروت ، عالم ملکوت و عالم ملک و عالم ناسوت اما لاهوت مقام نورانیت آنحضرت است که معبر به مشیت مطلقه و مقام او ادنی است و از این مقام مقامی اقرب به حق تعالی نیست چنانکه فرموده اول ما خلق الله نوری و اما جبروت بحسب ذرّه اعلی مقام روحانیت آنحضرت است که روح کلی الهی است چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی و قوله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی این روح کلی الهی از امر پروردگار است که مقام مشیت مطلقه و نورانیت است ناشی شده آمده و بحسب ذرّه اسفل که صقع عالم جبروتست مقام عقل آنحضرت است که فرمود اول ما خلق الله عقلی و این عقل کلی آنحضرت مقام انبیاء نبوات انبیا و ارسال رسل و انزال کتب الهیه است و این مطلب در رساله قوام الانوار و طوابع الاسرار که در دارالخلافت بجهت دستور العمل سلاک از فقیر سرزده است مفصلاً بیان شده احتیاج بتکرار ندارد .

و اما عالم ملکوت مقام نفس کلی قدسی آنحضرت است که حضرت وصی مطلق آنحضرت فرمود و نفسه حمامة الملكوت .

و اما عالم ملک که عالم اجسام است بسمواته و ارضه و عناصره در بنیه جسمانیه آنحضرت موجود است بتفصیلی که فقیر مؤلف در کتب علمیه و عرفانیه خود بیان کرده ام .

و اما عالم ناسوت هیکل بدنیه مبارکه آنحضرت است که هیکل توحید الهی است و مرکب از طین هورقلیائی است که ارض ثامن باشد و

از اجزاء سماویه و عنصریه آن حضرت است که با امر الهی آن طین را جبرئیل با ملائکه مقریین در چشمه های زنجیل و کافور و تسنیم جنت و غیره مکررا متعاقبا فرو برده که بحسب تلواؤ چنان شد که ملائکه عرش و کرسی و سماوات قبل از مامور شدن بسجده آدم و آنحضرت آن طین را سجده میکرده اند و حق تعالی پس از تخمیر طینت آدم ازین ارض سفلی آن طینت مبارکه را در طینت آدم به امانت قرار داد که باعث سجده بآدم امانت آن طین مبارکه در آن بود تفصیل اینرا در کتاب طباشیر الحکمه که مسمی بتفهیم ناسریه است و در کتاب براهین الامامه ذکر کرده ام.

و پس از ظهور و اتمام این هیكل تسو حید عظیم عزیز شریف که لا یعلم قدره الا الله آن نفس قدسیه کلیه ملکوتیه آنحضرت تعلق بآب یافت و مدبر این بدن شریف و عنصر لطیف و هیكل ضعیف بود و بعد از دریافت اینقدره شریفه بدان ای فرزند عزیز اینکه مقتضیات و لوازم و کمالات ایندرجات آنحضرت مختلف است که هر درجه را یک نحو عزت و جلالت و ادراک و علم و کشف و کمال است.

و اما هیكل بدنی آنحضرت که محل نفس قدسی کلی آنحضرت است در اول تولد هنوز محل تعلق عقل کلی آنحضرت که صاحب نبوت مطلقه است نشده است و کتاب دانش عقل کلی بر آنحضرت نزول نیافته و در اول تولد نیز محل تعلق روح اعظم کلی الهی آنحضرت که مشیت مطلقه الهیه است نشده است و در تعلق و نزول این مقامات کلیه کمالیه بر این بدن و هیكل شریف عزیز آنحضرت احتیاج بتدریج زمان و ریاضات و مجاهدات است تا اینکه این هیكل شریف متدرجا مدقه گردد از برای تعلق این مقامات عالیّه و چون استعداد بدنی هیكل آنحضرت اکمل از استعدادات انبیاء و رسل است بطور کلیه اول قدم سیر بدنی آنحضرت بطور استعداد اکمل از نهایت قدم حضرت خلیل الرحمن است پس ملاحظه کن که آخر قدم آنحضرت در سلوک تشریفی بجه قوت و استعداد و فعلیت خواهد بود لهذا در حدیث وارد است

لولا تمرّد عیسی عن طاعة الله لکنّت علی دونه و بسبب معصوم بودن تمام انبیا معلوم است که حضرت عیسی تمرّد از طاعت تشریفیه الهیه نکرده ولیکن تمرّد تکوینی دارد یعنی فطرت او تمرّد است بسبب قصور استعداد از قبول ختمیت انبیاء لهذا ختم انبیاءش و اگر استعداد او قاصر از قبول ختمیت نبود او خاتم میشد و آنحضرت یا هر کس که بعد از عیسی میآید میبایست بر دین او باشد چون قاصر بود تمرّد تکوینی اطاعت قبول ختمیت ننمود و خاتم انبیا نشد و آنحضرت بسبب قوت استعداد قبول ختمیت فرمود هر کس از بزرگان دین بعد از آنحضرت آمدند نمی نشدند اما ولی شدند و متابعت

آنحضرت و متابعت دین آنحضرت را نمودند چنانکه قبل از آنحضرت یکصد و بیست و چهار هزار نبی بسا آنحضرت آمدند بعد از آنحضرت نیز یکصد و بیست و چهار ولی آمده و خواهد آمد پس محقق گردید که استعدادات هیکل نبوت مختلف است و استعداد آنحضرت چون بر کمال بود بتدریج مالک و مستحق گردید جمیع مدارج باطنیه و مراتب کمالیه عوالم الهیه ما فوق بدن خود را با آخر الامر که منتهی معراج بدنی نفسانی آنحضرت بود بمراتب قاب توسین او ادنا که عالم توحید لاهوت و نور توحید ذاتی و عظمت و لاهوتیت ذات اقدس غیب الغیوبست فایض گردید و عوالم امریه باطنیه الهی را بکلی حاوی و جامع آمده .

در حدیث حضرات مولانا موسی بن جعفر علیهما السلام وارد است که حق تعالی خلفت فرمود حضرات محمد و علی علیهما السلام را از نور عظمت لاهوتیت ذات خود بجز این دو یزگوار احدی از انبیاء و اوصیاء را ازین نور و مقدس خلقت نفرمود پس از آن خلقت فرمود ذریه آنحضرت را از نور مقدس ایشان پس در وصول هیکل عظیم شریف آنحضرت و نفس قدسی او احتیاج بطول زمین و ریاضات و عبادات است تا در مدت چهل ساله بتدریج کمالات باطنیه آنحضرت بر آنحضرت نازل آمد و جبرئیل که صورت عقل کلی آنحضرت مینماید میبایست از آن مقام اعلای خود ~~که~~ عقل کلی آنحضرتست علوم و آیات و حکم الهیه را اخذ نماید و بمقام نفسانی و بدنی برساند و این استفاضه فیض است از مقام اعلای آنحضرت و افاضه بمقام اسفل آنحضرت که منه والیه است پس مرسل و رسول و مرسل الیه بحسب حقیقت یکی است اما بحسب مرتبه مقام دارد که در هر یک یک اقتضا دارد لهذا جبرئیل که در غار حرا با ششصد هزار پروصو عجبیه ظاهر گردید و بجهت آنحضرت غیبت از حس و بین خودی دست داد آن پیغمودی از برای نفس مقدس و بدن مطهر آنحضرت بود نه از خارج آنحضرت و اگر عقل کلی آنحضرت بکلیته و کماله و جماله و عظمته بر جبرئیل تجلی فرماید جبرئیل ابدا مدهوش ماند و پیغمود افتد

شهر

احمد از بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل و همچنین اگر بر روحانی و تجلی روح کلی آنحضرت باز بر جبرئیل جلوه گر گردد جبرئیل مجترب خواهد شد چنانکه در شب معراج آنحضرت تا بدریای صاد و اصل گردید آنحضرت فرمودند این بجه بحر است گفت این بحر صاد است که من هر روزی مامورم یکدفعه در این غوطه ور بشوم بعد از خروج من از آن بحر از ترشح برو بآل از هرقطره ملک مفری

تولید میشود بر آنحضرت عرض کرد که این مقامی است که قدم و روح هیچ نبی باین مقام نرسیده است اما تو ناموری که بالا روی از آن فرمود یا اخی جبرئیل مرا تنها میگذاری عرض کرد که **لَوْدُ نَوْتِ اَمَلَةٍ لَّا حَرَقَتْ**

اگر یکسرموی بر ترپریم **فَسُرُوعُ تَجَلُّی بِسُورْدٍ پَرَم**  
پس معلوم گردید که جائیکه جبرئیل بمقام حقیقت خود که عقل کلی آنحضرتست نتواند رسید چگونه بمقام نورانیت آنحضرت برسند پس در یکمقام از مقامات آنحضرت جبرئیل امین شاگردیست از حضرت امیرالمومنین و ضی آنحضرت علیهما السلام که مقام عقل کلی ایندو بزرگوار است بلکه خادم دولت سرای این بزرگواران و گهواره جنبان ذریه طاهره ایشان علیهما السلام است و در یکمقام معلم وحی الهی است بر حضرت رسول (ص) و منزل کتاب فرقانی آنحضرت از هر چه در ارض و سما خواهد بود از او سؤال میفرماید و بتحقیق از او عالم میشود بعلم آنحضرت در یکمقام و در یکمقام هم از او سؤال میفرماید که یا اخی جبرئیل در انزال آیه مبارکه **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** آیا بارقه از این رحمت الهیه شامل حال تو شد عرض کرد بلی نوری از این رحمت شامل من گردید که من مطمئن آمدم زیرا که قبل از انزال این آیه مبارکه در عواقب امور خود متفکر شدم که آیا ختم عمر من بچه خواهد شد بعد از دریافت این آیه بوحی الهی و ابلاغ بحضرت تو نوری از این رحمت بر قلب من وارد آمد که مطمئن شدم در عواقب امر خود

پس بدانکه چون این رحمت در آیه مبارکه از مقام نورانیت آنحضرت که مشیت مطلقه الهیه است نزول بر آنحضرت نموده و مقام جبرئیل بسه مرتبه از این مقام نازلتر است لازم است که جبرئیل از این مقام رحمت مستفیض گردد پس این استفاضه چیست و آن افاضه بر حضرت رسول (ص) کدام است بینهما بیئونه بعید و این اختلافات تمامی بحسب مراتب است که ایشان کرده اند

بعد میآئیم بر سر مطلب که شخص مصلی صلوات میفرستد بر حضرات محمد (ص) و آل اظهارش علیهم السلام طلب مینماید نزول رحمت الهیه را که مقام نورانیت آنحضرت است بر مقام نفسانیت و هیکل شریف آنحضرت حقتعالی این دعاء مصلی را از ادعیه مستجابه فرموده که اجابت و انزال میدهد رحمت خود را از ان مقام اعلای ایشان بمقام اسفل ایشان و مصلی مومن چون از اجزاء آنحضرت است زیرا که نفس آن بیا عقل و روح او از اجزاء نفس و اشعه عقل و روح آنحضرتست جزء خود را بجهت این دعاء مستجاب اتصال داده است به کل خود که نفس مقدس و روح کل آنحضرتست

و بسبب این اتصال فیض معنوی و روحی در هر مرتبه از مراتب باطن و ظاهرش نزول مینماید و کمال حاصل میکند پس این دعاء و صلوات از مصلی دلالت بر قصور رسول خدا نمیکند بلکه بقواعدیکه ذکر آمد تکمیل کلی است از برای شخصی مصلی

چنانکه در احادیث قدسیه وارد است که حقه مالی فرمود که هر کس یکدفعه صلوات بر حضرت حبیبان من محمد و آل اطهار او علیهم السلام فرستد من یکهزار دفعه در میان هزار صفت از ملائکه بر او صلوات خواهم فرستاد یعنی مصلی با عجز و قصور خود و حقارتش که همت نماید بر طلب رحمت بر حبیبان من منکه پروردگار قوی عزیز و هاب اویم اولی بآنم که رحمت باو فرستم لهذا هزار برابر تلافی مینماید صلوات و رحمت بر او را چه بانزال رحمت من غنی گردد و از مملکت من که ملک لایبلی است و ملک رحمت بی نهایتست بقدر پر کم نخواهد شد

چنانکه در احادیث نیز ماثور است که یابن آدم اگر اولین و آخرین شما تمامی جمع شوید تمنیات خود را از من بخواهید و من بهر یک شما بدهم بقدر تمنیات همگی شماها آنقدر از مملکت من نخواهد شد که یکی سوزنی در بحری بزید و بعد از آن سوزن را بشکاید چه قدر آب سوزن از بحر بر میدارد آنقدر از مملکت من کم نخواهد شد چه رسد بآنکه تمنیات خود را بتوسط و شفاعات حبیبان خدا بخواهید و به طلب کردن رحمت بر ایشان طلب رحمت از برای خود نمائید چنانکه در حدیث قدسی قسم بعزت و جلال خود زیاد فرموده که محروم نمیکردانم کسی را که شفیع سازد حضرات محمد (ص) و آل اطهار حبیبان مرا در نزد من و آنچه طلب نماید از من طلب او را بر آورده میکنم

پس ای فرزندان عزیز محقق گردید که نزول رحمت از ایشان است و بواسطه ایشان است و بر ایشان است که **هنيئاً لهم واليههم** و مصلیان نیز بطفیل وجود مبارک ایشان داخل در این رحمت میشوند و از کمال و جلال قدر کلمه مبارکه صلوات هزاران هزار فواید عظیمه عاید صورت و هیكل مبارکه این بزرگواران و راجع به محبت مصلی ایشان برکت وجود مبارک این بزرگواران میشود اللهم خيام حجب انوار رحمتك وسعت كل شيء و على رؤس شيعتهم و محبيهم في الدنيا والاخرة واجعلنا في تحت لواء ولايتهم التي هي ولايتك ثابتين مستقرين مسكنين في حيوتنا الى يوم الدين و اتمم لنا نورنا حتى نخرج في مقامات قرك و معرفتك بهم و بمحبيهم آمين آمين يارب العالمين خنده البينات والمعارف و كن من الشاكرين

اما السؤال الثاني آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله نماز چهار

و کمیتی را بدور رکعت ختم فرمودند سائلی از اصحاب عرض کرد اقصرت ام  
نسیت آنحضرت در جواب فرمودند کل ذلک لم یکن فهم این حدیث و سر  
عمل آنحضرت که ملتزم قصرون بیان میشود موقوف است بر فهم حدیث  
الصلوة معراج المؤمن؛

پس بدانکه نماز مومن تسبیحات و تحمیدات و تکبیرات و تهلیلات است  
و هریک از این اربعه اشاره به طی سالك است یکمرتبه از توحیدات اربعه  
تسبیحات که اشاره به تنزیه ذات اقدس الهی است از آثار و عالم آثار و  
عروج کردن مافوق است و تحمیدات که اشاره بحمد کردن بر افعال الهیه  
است باعث عبور از توحید افعال است و عروج بمافوق آن و تهلیلات که  
اشاره بتوحید صفات است باعث عبور از توحید صفات و عروج بمافوق آن  
است و تکبیرات که اشاره بتوحید ذات اقدس احدیت است باعث عبور از  
توحید ذات و مواجهه با ذات پاك اقدس است و گفتن و جهت وجهی للذی  
فطر السموات و الارض خنیف مسلما و ما انا من المشرکین ان صاوتی و نسکی  
و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلك امرت و انا من المسلمین  
پس مومن مصلی بواسطه ذکر این اذکار توحیدات اربعه بآن مقام مواجهه با  
ذات اقدس الهی میرسد پس صلوة او معراج اوست بسوی حتمالسی  
بمعاد حدیث

اما این عروج الی الله از برای مؤمنین مختلف است زیرا که هریک  
از ایشان سرعت حرکاتش بقدر قوه محبت و شوق و عشق او است هریک در  
مراتب محبت و عشق اکملند حرکاتشان اسرع است و هریک در مراتب  
محبت الهی اضعفند در حرکت عروجی ابطء می یابند و ایضا يك شخص  
مصلی هم بحسب اوقات ممکن است که مختلف الحر که باشد گاهی بسبب  
ضعف محبت بطنی باشد و گاهی بحسب قوه محبت اسرع باشد پس بعد از  
ختم این حدیث معلوم گردید که صلوة معراج مومن است و اختلاف معراج  
اهل ایمان هم از قراری است که مفهوم گردید .

بدانکه منظور آنحضرت از معنی قصرون بیان آن است که نقصان  
نماز مرا در امروز از من بواسطه این دوندانند بلکه بملاحظه سرعت سیر  
من در معراج الی الله در این نماز بدانند زیرا که غلبه شوق و عشق من امروز  
بر وصول الی الله و مواجهه با ذات اقدس الهی باعث گردید سرعت سیر  
مرا در عروج روحانی بسوی حتمالی که هر روز معراج روحانی من بقدر  
چهار رکعت طول داشت و امروز بسبب قوه میل و عشق مشهوده جمال  
ایمان خداوندی چنان حرکت من سریع شد در قرب که عشق بسرعت مرا  
حرکت داد معراج هر روز به دور رکعت طی شد و وصول الی الله مراد است داد

معلوم است بعد از وصول بحضور معیوب حقیقی دیگر حرکت کردن بزیارت کردن آخر بیجاصل است و علت خواهد بود نظیر این گفته اند: طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح پس در حال وصول بحضرت خداوندی و مواجهه دیگر عروج بی معنی است و حالت مقتضی اعتکاف بمقام قرب است پس ای اصحاب من بدانید که نیت قصر داشتیم و نه میان بهم رسیده نماز خود را تمام کردم زیرا که بمقام آنکه صلوة معراج مومن است امروز معراج من بهین دو رکعت نماز تمام آمد پس نماز من امروز دو رکعت است و بس، اگرچه نماز هر روزه من چهار رکعت بود بحکم آنکه صلوة معراج مومن است و معراج بدو رکعت تمام شد

پس ای فرزند جان دراک فقام من بدانکه تحقیق عرفانی که در فهم این حدیث شریف بیان کرده آمد درائف الالب کتب نخواهید یافت فاغتنم ذلک و کن من الشاکرین بدانکه این معنی عزیز شریف بحسب باطن شریعت مقدسه که طریقت باشد این است،

اما بحسب ظاهر شریعت مقدسه چون از جانب حق تعالی در شب معراج آنحضرت را حکم بدر رکعت نماز دادند ولیکن بعد از آن حضرت رسول (ص) مختار دو رکعت دیگر از خود اضافه فرمود و چهار رکعت قرارداد فرمود زیرا که در ذکر و حکم قرآن عظیم وارد آمد که **ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا** پس آنچه حضرت رسول خدا (ص) امر فرماید امرش امر الهی است و نهیش نهی خداوند است لهذا امت را واجب آمد که امر آنحضرت را بچهار رکعت قبول نمایند پس قبول کرده چهار رکعت واجب آمد علیهم السلام مقدمه اینکه انکار قصر و نسیان را هر دو میفرمایند اشاره بآن است که ای اصحاب بهوس چرا نسبت قصور به پیغمبر خود میدهید و نسیان یا قصر را بدون موضع قصوروا میدارید بدانید بحکم آیه کریمه مبارکه **ما آتاکم الرسول فخذوه** فعل من بر شما و امت حجت است اگر هر روز چهار رکعت نماز بسوی شما میآوردم و امروز دو رکعت آوردم واجب است بر شما اطاعت آن پس نباید نقض سر عمل یا نسیان بمن نسبت بدهید بلکه بدون سؤال از من همان فعل مرا حجت بر خود بدانید تا خلاف آن از من بر شما برسد پس واجب بر شما اطاعت من است مطلقا بر هر قسم که عمل کنم و هر چه بسوی شما بیارم نه فضولی و دخل و تصرف نقضانی در عمل من نمائید و عمل بر آن قرار دهید بطوریکه قصور از من در عبارت ظاهر شود چون فعل من بر شما و امت حجت است خواه چهار رکعت هر روز یا دو رکعت امروز حکم الله از برای خود بدانید و سؤال نکرده اطاعت نمائید زیرا که عبادت توقیفی است عبد را نمی رسد

که جهت و سبب و دایل از برای او بخواهند .

فلهذا مراد آنحضرت از كل ذلك لم يكن رفع نقص از خود است و قصور بر اصحاب که بحکم الهی در حق او و شریعت او عمل نکرده اند و هدایت فرمودن اصحاب بسوی اطاعت مطلقه آنحضرت ایضا فاغتنم هذا والسلام علی من اتبع الهدی

اما السؤال الثالث انکه بدن مطهر منور مبارک حضرت امام علیه السلام هر یک از ایشان باشند یعنی بدن حضرات حجج الهی علیهم السلام بهمان بدن عنصری که بآن وفات فرموده اند در مواضع معینه مدفون گشته اند اکنون که هزار سال است آن بدن مطهر بدون عیب و اندراس الان در زیر خاک کوفه یا بثر یا بطحا یا بغداد یا بقیع میباشند و یا در درعش الهی در قرب پروردگارند چنانکه از بعضی اخبار استنباط میشود در صورتیکه درعش باشند وجه اختصاص زیارت بجهة بخصوص بایستادن جهات نسبت بمکان عرش بنیان ایشان چیست ؟ و همچنین در زیارت حضرت حجة عسرو صاحب زمان روحی لالفاء با وجود غیبت وعدم علم بمکان آنحضرت به سرمن رأی چیست ؟

پس بدان ای فرزند عزیز که این مسئله بزرگ عظیمی است کشف فوق حوصله بشر است زیرا که امت این بزرگان را مثال خود در ابدان و اجسام میدانند و قیاس بخود مینمایند و اول من قاس ابلیس لهذا حضرت صادق آل محمد (ع) استعظام و استعجاب در این سؤال فرمودند و حدیث آنحضرت آن است که راوی عرض کرد فدایت شوم آیا بدن مطهر جد بزرگوار حضرت سیدالشهدا علیه السلام در همان مدفن مبارکش هست یا نه ؟ آنحضرت فرمودند : چه بسیار حقیر است جثه تو و چه بسیار عظیمست مسئلت تو !

بدانکه بدن مطهر جد من علیه السلام سه روز در زمین بود پس از آن آن را بردند بعرض پروردگار و آنجا که هست نظر میفکنند بزوار و شمیمان خود از دور و نزدیک مدفن و می بینند ایشان را در هر جا که باشند . پس استعظام آنحضرت از برای آن است که جثه مبارک حضرت امام (ع) اگر چه بصورت مانند جثه ما امت است اما بینهما بون بعید است زیرا که در حدیث وارد است که :

الناس معادن كه معدن الذهب والنضة و الحديد چنانکه فلزات مذکوره بالتوع مختلف اند که نوع طلا و نقره دخلی بیکدیگر ندارند و آن دودخلی بعید ندارد و همچنین نوع هرفرد از انسان اختلاف دارند و شرکت دارند ، پس این بزرگان اجسام مطهره ایشان بالنوع یا

اجسام ما اختلاف دارد قیاس احوال ایشان را باحوال خود نتوانیم نمود ، چنانکه بدن مطهرایشان سایه ندارد و می بیند از عقب آنچه را از پیش می بیند و طی الارض مینماید که بدون حرکت از مدینه طیبه بکوفه حاضر میشود و دوستانش را هم مثل آن حاضر میفرماید و آسمان عروج میکنند و با شمشیر خون چکان نزول میفرماید و در زمین بجهة اصلاح طایفه اهل این فرو میرود و از کوه قاف بمدینه طیبه و از مدینه طیبه بکوه قاف بافرزند خود امام حسن علیه السلام و سلمان و دوستان در یک طرفه العین بدون حرکت حاضر میشوند و با بقیه قوم عاد بعد از پنجاه هزار سال بطی زمان ماضی غزوه میفرماید و صیحه از دهان مبارکش بیرون میآید که بشر طاقت استماع آن را ندارد و هلاک میشوند چنانکه در حدیث بساط و نزاع با بقیه قوم عاد اول دست بر سر و روی سلمان کشیدند و دعا فرمودند بعد آمدند و سلمان گوید چنان صیحه ها از آنحضرت سرزد که ما گمان کردیم که سماوات و ارض خراب شد و اگر به برکت دست مبارک آنحضرت نبود هلاک شده بودم

ایفرزند خود انصاف بده که حالات این ابدان مطهره با ابدان ما چه مناسبت دارد اگر از یک جنس بودیم چرا از ما این افعال و احوال ظاهر نمیشود پس محقق آمد که ابدان مطهره این بزرگان بالنوع با ابدان ما مختلف است و اگر نه چنین است چرا خون مطهر حضرت صادق علیه السلام سفید است که طیب نصرانی تعجب مینماید که دیده نشده است مگر از عیسی ابن مریم **علیه السلام** اندر اس چنین ابدان و خاک شدن بیمعنی صرف است زیرا که در حق مؤمنین و شیعیان ایشان وارد است که ابدان ایشان نمی پوسد چه رسد بایشان ، چنانکه بعضی از سلاطین در باره حربن یزید ریاحی ره که از شهداء دشت کربلا است تجربه کرده و نبش مزار آنجناب را نموده دید بدن طری تازه با محاسن تازه مخضب و دستمال بر سر مبارکش بسته دستمال را گشودند خون تازه جاری گردید تا همان دستمال را بر سرش نه بستند خون تسکین نکرد جائیکه شیعیان و شهداء ارض طف و مومنان دیگر چنین باشند آن بزرگواران اعظم الشان چگونه خواهند بود ؟

راوی میگوید روزی در خدمت حضرت رضا (ع) در صحرائی میرفتیم دیدم پیرد مرد محاسن سفید نورانی بآنحضرت برخوردند و آنحضرت ادب فرمودند نسبت با او و نجوایی باهم فرمودند و او وداع کرد آنحضرت راه رفت من عرض کردم فدایت شوم که بود که ادب کردید ؟ فرمود : پدرم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بود

اگر گوئیم صورت مثالی آنحضرت بود آنصورت همواره با ایشان بود و حال آنکه فرمود میرفتند بزیارت آباء و اجداد خود در بقیع و غیره پس معلوم است که صورت بدنی ایشان بود که بمفاد المومن حی فسی الدارین (۱) زنده اند نه آنکه آن صورت بدون روح درمدفن خفته باشد بلکه بهرجا که خواهند میروند.

و نیز در حدیث است که **الانبياء يصلون فی قبورهم (۲)** پس معلوم شد که اندراس از برای ابدان مطهره ایشان نیست و پس از آن آیا ابدان مطهره ایشان در زیر خاک است یا در عرش پروردگار است؟ بدانکه ابدان مؤمنان و شهداء مثل حرریاحی که ذکر شد در زیر خاک است اما ابدان طاهره حضرات ائمه علیهم السلام در عرش الهی است چنانکه سابقا ذکر شد که آنحضرت فرمود: بدن جدم را بعد از سه روز بعرش الهی بردند، وجه سه روز آن است که قطع علاقه علایق سایر نقوس مؤمنان از ابدان ایشان مدتی متمادی طول دارد؛ چنانکه در حدیث است: که روح مومن بعد از موتش بر روی بدن آن مثل مرغ هوایی پر میزند از کثرت علاقه که ببدن خود دارد، اما نفوس مقدسه این بزرگان سه روز قطع علاقه خود را از اجسام میفرمایند و بعد از آن بعرش الهی میروند.

ولیکن دریافت کیفیت عرش نسبت با ابدان انسانیه مطلبی عزیز و عظیم است و فقیر این مطلب را در رساله خود که در بطلان تناهی ابعاد رد بر حکماء فلاسفه و رد بر انحصار عالم جسمانی باین عالم که قبه آدم ابوالبشر است بزعم حکیم فلسفی کرده ام مفصلا تحقیق نموده رجوع بآن رساله نمائید که از فهم این مسئله مشکلات مفصله منحل شود چون: حکایت معراج، و حرکت آنحضرت تا بعرش الهی و مراجعت بارش، و حال آنکه جامه خواب آنحضرت گرم و از کسوزه آب میریخت و جفت درب در حرکت بود.

فیا سبحان الله! کسی قدر اولیاء محققان این امت را نمیداند که چه مشکلات معضلات به سرانگشت تحقیق ایشان حل میشود، و حکایت رجوع ابدان طاهره حضرات ائمه هدی علیهم السلام از مقبره بعرش الهی مجعلا بدانکه عرش الهی با ایشان است نه آنکه دور از ایشان باشد که احتیاج به حرکت داشته باشند، و قطع نظر از این تحقیق قرب عرش بایشان مثل حضور بیک طرفه العین از کوه قاف بمدينه طیبه و از

(۱) یعنی مرد با ایمان در هر دو جهان زنده است (۲) یعنی پیغمبران

در قبرهای خود نماز میخوانند

مدینه طیبه بکوه قاف

اما سؤال از آنکه با بودن ابدان مطهره طاهره ایشان در عرش وجه زیارت ایشان از نزدیک و دور بجهت مخصوصه آن مزار متبرک و سرمن رای مخصوصا چه چیز است ؟

بدانکه در حدیث جسد حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در کجا است ؟ آنحضرت فرمودند که در عرش است و نظر میفرمایند بمضجع خود و زوار خود که از دور و نزدیک آنحضرت را زیارت مینمایند فرموده نظر بمضجع و زوار خود دارد

لذا لازم است که بهمان سمت مضجع آنحضرت زوار رو آورند که نظرگاه حضرات ائمه میباشد، چه علاقه بآن مکان دارند و بنا بر تحقیق اشاره کردم و بیان مفصل آن را حواله بر ساله خود نمودم، بودن آن بزرگان در مضجع با بودن ایشان بعرض منافات ندارد چه عرش با ایشان است و فاصله ما بین ایشان و عرش نیست، و فهم سر عالم تجرد را با عالم مادی و بعد میانه آنها، و قطع بعد میانه، با وجود کمال مسافت بین در اقصر زمان، امری مشکل و عظیم است مگر بکشف قلبی،

چنانکه در رساله قوایم الانوار و طوابع الاسرار خود یکی از سیرهای خود را حکایت کرده ام که دیده میشد که برگوهی عظیم می باشم که بیک حضرت حجت و امام عصر (ع) مثل تیر جهنده باحضارم در کوه حاضر آمد که اجب مولای صاحب الزمان روحی فداه پس آن کسوه دو نصف گردید یکی از آن بصورت اسب عظیم شد که چشم روزگار ندیده و فقیر بر آن استوار شدم و آن اسب مثل تیر جهنده حرکت میکرد که زمین و آسمان و کوه و دریائی بنظر نمی آمد، ناگاه برباب ولایت آنحضرت حاضر شدم حاجب می گفت میدانی چه قدر راه آمده عرض کردم خداوند داناست فرمود ششصد و شصت و شش هزار فرسنگ مسافت قطع کرده و حال آنکه تمام سیر من از بدو تا ختم که طول دارد: البته شش دقیقه طول نداشت که هشیار شدم، و اگر این سیر از برای حقیر دست نداده بود چگونه فهم این مطلب بزرگ ممکن می شد!

پس این بزرگان هم در مضجع مبارکند و هم در عرشند و هم اگر بخواهند مسافت فیما بین مضجع و عرش را در یک لحظه طی میفرمایند، از سروایات ایشان مشکل است اطلاع حاصل آید مگر از برای اولیاء ایشان بقدر قبول نور ولایت و استعداد آنها فیاولدی اقطع بهذا القدر من البیان حتی یفتح سیر باب الولاية بعناية الله تعالی

اما در باب وجه زیارت حضرت حجت علیه السلام دز سرمن

رآی از نزدیک و بسمت آن از دور و حال آنکه جای آنحضرت و توقف در مکان از برای آنحضرت معلوم نیست .

بدانکه وجه آن آن است که بدن مطهر آنحضرت را بآن مکان علاقه و نسبت بسیار است زیرا که محل توطن حضرت والد ماجد آنحضرت و محل انعقاد نطفه و تولد آنحضرت و موضوع تربیت و پرورش آنحضرت و محل توقف آنحضرت در غیبت و حضور است . مکانی بجز این مکان خاص بآنحضرت نیست پس بسبب علاقه های مذکوره نظر التفات آنحضرت بسر من رای یش از همه جاها است و نظر گاه ایشان محل فیض است لازم است که زیارت بآن و در آن سمت از دور و نزدیک باشد این سهل است زیرا که دو قسم علاقه است آنحضرت را بمکان مذکور . و بزرگان دین فرموده اند :

در زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود در یک نشان کف پای ایشان سالها سجده گاه اهل نظر و بصیرت که صاحبان روح و بصیرتند خواهد بود بسبب میمنت قبول بهجت لزوم ایشان ؛ چنانکه در خاک زمینی که محل و مکان ایشان بوده و طی قدم بر آن خاک می نمایند افاضه حیات میشود مثل خاک پای اسب جبرئیل که از بهشت بود سامری برداشت در حال حضور بر لب دریا از برای غرق فرعون و قبطیان و نجات موسی و سبطیان و ریخت آن خاک را در شکم گوساله خود که از نقره و طلای بنی اسرائیل بود و از برای آن گوساله حیات بهمرسیده و خوار پیدا کرد بنی اسرائیل او را پرستیدند و اطلاع از سر آن حاصل نکرده بودند .

و جائیکه پای اسب جبرئیل افاضه حیات بر خاک نماید بدن طاهر مقدس حضرات ائمه هدی علیهم السلام در ارضی که جلوس و توقف فرمایند آیا افاضه حیات در آن موضع میباید تناسب با ابدان حضرات داشته باشند و بجهة نور حیات در آن شایسته است که زیارتگاه دوستان ایشان بشود . پس حقتعالی نظایر چند در عالم کون از برای خصایص این بزرگان قرار فرموده که دوستان ایشان تعجب از حالات و خصایص ایشان ننمایند فتدبر تهدی انشاء الله تعالی

آیا این حدیث را نشنیده اید که روح انسانیه ما از فضل ابدان این بزرگواران خلقت شده است آیا شرافت از برای روح خود که فرع ابدان ایشان است قرار میدهند و از برای اصل ارواح که ابدان ایشان است شرافت قرار نمیدهند تا بدانند که مواضع ابدان طاهره ایشان مثل ابدان ما بروحی از فیض آن ابدان حی و زنده است و شرافت دارد . اما محسوس نیست و همان توجیهیکه ابدان این بزرگان با ارواح ما

دارند با اراضی مضاجع خود دارند لهذا آن مضاجع محل تبرک امت واقع است ، پس اگر خواهی معرفت علمی بشرافت ابدان طاهره حضرات موالیان خود حاصل نمائی ذره از آن اینست که شنیدی .

چنانکه حضرت صادق علیه السلام در تعریف صورت انزعیه حضرت مولی الموالی امیرالمومنین روح العارفین فدا تراب اقدامه در حدیث مفضل بن عمرو علیه الرحمه میفرماید ان تلك الصورة الانزعية التي ترفع على المنابر و تدعو من نفسه الى نفسه ويقول ظاهري الامامة و باطني غيب لا يدرك ليست بكلمية الباري ولا الباري سواها -

و اگر بخواهی بتمام این حدیث شریف عزیز برخوردی بکتاب طباشیر الحکمه ملقب بتحفه ناضری رجوع نما که فی الجمله معرفت علمی از این بزرگان و از ابدان طاهره ایشان حاصل نمائی پس از این مطالب فهمش بر تو آسان خواهد گردید

**اما السؤال الرابع** آنکه وجه تسمیه رئیس سلاسل الاولیاء مولانا الامام الثامن الضامن السلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا روح الاولیاء فدا تراب اقدامه علیه السلام والصلوة الى يوم القيامة بقبلة هفتم چیست ؟

بدان ای فرزند عزیز مکرم اینکه این سؤال شریف اعظمی است از اسرار قلبیه کشفیه که دست هر بوالهوس بکشف قناع از آن وفا نکند . بلکه انامل عقول سلمیه صایبه در کشف این سر عزیز شریف حلّی ننماید مگر آنکه فهمش موقوف بکشف قلبی ارباب قلوب است زیرا که عقول سلمیه مستقیمه در فهم اسرار قلبیه و دریافت اسرار ولایت و عشق الهی قاصرند

در طریق عشق عقل استاد نیست عشق کار کور مادر زاد نیست و این لقب شریف نیز مثل انیس النفوس است که در زیارت آنحضرت خاصه وارد است که یا شمس الشمس و انیس النفوس اگر بملاحظه آن است که نور ولایت آنحضرت در قلب مؤمنان تابش دارد اختصاص بآن حضرت ندارد بلکه این نور مقدس با تمامی ائمه هدی علیهم السلام است زیرا که این بزرگان همگی نور منزل از حق تعالی بر خلائقند بقوله تعالی و اتبعوا النور الذی انزل معه و ایضا یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یأبى الله الا ان یشم نوره و ایضا و انزلنا الیکم نورا مبینا پس نور منزل از حق تعالی با حضرت رسول خدا (ص) بتفسیر اهل عصمت (ع) نور حضرت مولانا امیرالمومنین و ذریه طاهرین آنحضرت است و اختصاص آنحضرت از چه بناب است پس میباید دانست که آنچه بکشف ارباب قلوب آمده است

آنست که چون سلسله اولیاء جزء که ام‌السلاسل است از آنحضرت ناشی شده است و صورت مبارک آنحضرت در سرسویده قلب اولیاء که طور هفتم قلب است از برای اولیاء هویدا میشود پس اینوصف اختصاص به آنحضرت دارد و سایر ائمه فعلیهذا بدانکه اطوار سبعة قلب اولیاء تجلیات انوار سبعة متلونه بالوان مختلفه است و تجلی هفتم نور سیاه است که نور ذات اقدس احدیت است

سیاهی گره بینی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است و این نور سیاه ذات که طور هفتم قلب است بصورت مبارک آنحضرت از برای اولیاء تجلی مینماید بصورت سیاه شفاف بر اوراق نیکوئی که شدید السواد است و انیس النفوس و قبله قلب اولیاء الهی است یعنی قبله گاه طور هفتم قلوب اولیاء خداست که بزرگان نماز واقعی حقیقی را در نزد ظهور این قبله حقیقی واجب میدانند و فرمود چو قبله یافتی آنکه نماز است نماز عاشقان با سوز و ساز است و چون این سلسله علیه از آنحضرت ناشی شده است تجلی هفتم قلبی اولیاء بصورت مبارک آنحضرت جلوه گر میشود و سایر ائمه پس آنحضرت انیس النفوس اولیاست و سایر الناس و قبله هفتم اطوار قلوب اولیاء است و سایر القلوب پس معلوم گردید که دریافت این سر عظیم بکشف قلبی اولیاء است و بس و سایر اهل عقل که بکشف قلبی واصل نشده اند از درک این سر و معنی آیند و کلمه و وصف آن محروم اند و بعنایه الله و کرمه فقیر حقیر باین دولت عظمی و نعمت عظیمه کامله سر افراز و بر خوردار و منعم شده ام بلکه بمقاد و اما بنعمه ربك فحدث از طفولیت در سن هفت و هشت سال تا حال باین نعمت عظمی منعم هستم اما ظهور آنصورت مبارک با تجلی نور سیاه اختصاص داشت بزمان وصول و بطور هفتم قلب از ایام سلوك الی الله و در سایر اوقات با اینوصف و لوب ظهور نمی یافت

فیا ولدی العزیز کشف هذا لک بشرط الکتمان و الله تعالی علی ما نقول شهید

فاغتنم یا ولدی کشف اسرار قلوب الاولیاء لک لعلک تهتدی الیه الله تعالی و اکتسبها من غیر اهلها لکی لا ینکروا لآتک من نفسك بانکار الجہال و اما الخامس من سؤل الاتک سوال از مقام نهنگی سالک است که کدام است و علامت آن و غایت آن چیست ؟ اگرچه جناب شیخ المشایخ العظام قطب اقطاب الاولیاء شیخ نجیب الدین رضا جدی الاعلی قدس سره العزیز اشاره بآن فرموده اند و فقیر اشعار ایشانرا نقل در رساله قوایم

الانوار وطواله الاشرار کرده ام اما توضیح آنرا جناب فرزند کرام چون سائلند درصدد بیان برآمده بدانکه اینمطالب اسرار کشفیه قلوب اولیاست و بگوش هیچ عاقلی نرسیده و فرو نمیروند مگر به کشف کاملین از اهل ریاضت و سیر بلکه دانستن علمی اینمطالب هم حاصلی از برای عقلا ندارد بدانکه مقامی در میان مقامات طوایف اولیاء الهی هست که آنرا مقام ابدال نامند که آنچه برایشان از اغذیه وارد گردد تبدیل مینمایند به نور و آنچه را بخواهند درخارج تبدیل میکنند و اینکه شیده شده است جناب شفیع ابرو دوخیک دوشاب خوردند و گفته اند که اگر میدان کهنه اصفهان را پر از طعام نمایند میخورم

و جناب علین آشیان آقائی آقا محمد هاشم قس سی من طعام بخته تناول فرمودند

و جناب شیخ نجیب الدین ایضا صاحب جلد هفتمه مثنوی در یکشب بقدر چهارصد هندیانه میل فرمودند تسکین عطش او را نکرده يك حوض آب هم میل فرمودند تا عطش ایشان فرونشسته بجهة ظهور نور مقدس ولایت در قلب ایشان بوده است پس بدانکه ظهور این نور مقدس در قلوب عارفان و اولیاء کاملان آثار و خواص بسیار دارد که عقلی وفا بفهم آن نکنند سی من طعام بريك معدة كوچك وارد شود بکجا میرود و چه میشود؟!

پس ایفرزند اگر تصور آنرا کرده که عصای حضرت موسی اسباب ساحران را چگونه بلعید و بعد عصا شد و چیزی بر آن نیفزود و صورت شیر و ساده بامر حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام آن ساحر را بلعید و باز صورت و ساده گردید خواهی دانست که اولیاء هم یکصد من یا هزار من طعام را چگونه می بلعند و بکجا میرود همینقدر از آن که صورت نار جلال ولایت که در مرتبه شفاف قلب عارف است که مقام ولایت است و غلبه حب الهی حاصل گردد دریا دریا آتش در قلب مانند کوره زجاجی پیدا میشود که اگر عالمی بدم او بدهند بخود کشد و محترق نماید چنانکه تمام علائق و خیانات نفس سالک را مثل آتش تیه موسی محترق میسازد و جامه نفس را پاك و طاهر میسازد و مرآت قلب را مجلا مینماید که قابل نور وجه جمال ظهور وجه الله اعظم میشود در آن و آن نار جلال جلیل هزار دفعه اعظم از نهنك دل است که در بحر وحدت معنوی پیدا میشود و ابتلاع مینماید جمیع شرك و کفرها و هستیهای موهوم سالک را که در حقیقت طعمه اوست و هیچ چیزی از کوه و صحرا و شجر و حیوانات در جنب او باقی نماند و این نهنك دل نیز از همان نار جلال است که اول در دل ظاهر میشود قبل از نور جمال و عقل از درك صفات آن عاجز است این نار

جلال همان دریا های آتش است که جناب سلطان با یزید بسطامی در بر خورد و در بیشگاه حضرت محمدی (ص) دید و بعد از آن هزاران هزار حجب نور دید که تا از هزاران هزار بحرهای آتش نگذرد بآن حجب نور نتوان رسید و نیز این دریای نارجلال همان دریا های ناراست که شیخ ابو عثمان مکی رحمه الله علیه در مکتوب خود بشیخ جنید نوشت که هان ای اهل سلوک آگاه باشید که هر که را جمال کعبه باید زحمت بادیه شاید در اینراه دریا ها و کوههای آتشین است هر کدام چند از آن دریا ها و کوهها طی کرده اید شیخ جنید گفت بیچاره جنید بجز يك دریا و کوه زیاده طی نکرده ام و این حالت فقیر مولف است و شیخ شبلی گفت تو که رئیس طایفه هستی بیچاره شبلی که زیاده از یک قدم در این بر نداشته ام بعد شیخ حریری گفت شما هر دو بزرگ میباشید بیچاره حریری که زیاده از گردی بمشام نرسیده است پس نظر کن در جلالت نارجلال ولایت الهیه که مفنی تمام اشیاست و سالک را چگونه پاک و طاهر میسازد از وجود موهوم بشریت و شرکها و کفرهای نفسانی و نهایت این مقام نهنگی و نارجلال الهی آن است که حضرت مولانا امیرالمومنین (ع) میفرماید اگر بخوایم خراب کنم دنیای شما را بسمائها و اراضها هر آینه میکنم در اقل از طرفه العینی یعنی بیک توجه از نارجلال ولایت الهیه تمامی آسمان و زمین مستهلک میشوند و این همان ناراست که تجلی کرد بر کوه طور و کوه را سر مه کرد و هفتاد نفر از عظامای بنی اسرائیل را محترق کرد و حضرت موسی غش کرد با وفات نمود که در حدیث وارد است که نور یکی از ملئکه کرویین که خلف عرش منزل دارد و از شیعیان اولین یعنی قبل از آدم ابوالبشر بودند پس معلوم میشود که این نار عظیم و نور جسمیم همواره در باطن مجبان و شیعیان این بزرگواران بوده است و در هر دوره و عصری که ایشان بوده اند گاهی از وجود مبارک خود این بزرگان ظاهر شده و گاهی از شیعیات ایشان و این نار و نور دواصبع از حضرت رحمن است که قلب مومن در میان دواصبع مکن دارد که قلب المومن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کین یشاء اسرار ولایت بگفتن راست نیاید پس بعد از استماع سعی نمایند ریاضات و مجاهدات و توجه و توسل تا بکشف قلب برخی از آنها برخورند و از مشتی از آن پی بخورند و آن برید و فقهکم الله علی منهج الصواب و الوصول الی معرفة الولاية من المبدء الی المآب و اما السوال السادس در حدیث قدسی کنت کنز اخفيا سئوال شده که خفاء این کنز مخفی از که بود از خود بود یا از غیر خود بود و خفاء از خود چه معنی دارد و غیری هم در میان نبود که ازو مخفی باشد بدان ایفرزند عزیز

که مراد از گنج مخفی حقیقت ذات بخت حضرت احدیت است که  
جسامع جمیع صفات کمالیه الهیه است و این حقایق صفات که  
در عین و بوجود جدائی محتاج است (۱) که در حدیث جعفری وارد است کلمه  
علم کله قدرة کله حیات پس این ذات بذاته صفات کمالیه است و از  
نهایت اجمالی که در ذات و صفات است اعتبار وصفی و کمالی در او نتوان  
نمود و این ذات اقدس از خود مخفی نیست زیرا که هر شیئی در نزد نفس  
خود ظاهر است خفاء ذات اقدس از خود بپیمانی است بلکه غیرتی هم در  
مقام وحدت حقیقت صرف نیست بهر هایت توحید که گوئیم از غیر خود  
مخفی است پس مراد از خفاء اجمال ذات اقدس است در مرتبه ذات که  
بهیچ قسم تفصیلی نیست بلکه اعتبار عقلی تفصیلی صفات را از غایت بساطت و  
اجمال در آن کنت توانیم نمود پس تعبیر از اجمال ذات اقدس و صفاتش بخفا  
فرموده مثل آنکه در مرتبه حبه قبل از زرع و بروز قضبان و برگها و  
شکوفه ها و انمار از آن تمامی این تفصیلات در ذات حبه پنهان است یعنی  
تفصیل در آن خفا دارد و بعد از زرع آن ظاهر میشود حال خفاء این  
تفصیل در ذات خود از کیست از هیچکس منظور اجمال ذات حبه است  
که چنانچه به تفصیل نیامده است آنرا گنج مخفی میگوئیم بسبب  
تفصیلی که در آن پنهانست و بعد از زرع جواهر ذاتیه آن مفصلا از آن  
ظاهر میشود مانند پیاز زرگس و تفصیل آن امثال از برای این مطلب عزیز  
در عالم صد هزار است مانند نطفه آدمی و حیوانات و مانند بیضه مرغ و  
نتایجی که از نطفه و بیضه بعرضه ظهور میآید پس همگی آنها از این  
سربسته مخفی هستند بتفصیل جواهر مکنونه در ذات خود که پس از  
ظهور آنها خفاء ذات بآنها معلوم میشود و این اشیاء امثله و آیات الهیه  
اند از برای فهم خفاء جواهر صفات و کمالات در مرتبه ذات اقدس و  
بروز و ظهور آنها پس از خفاء ذاتیه ولیکن ذات اقدس احدیت اعظم و  
اکمل از آنست که از برای آن امثال زده میشود بقول تعالی لا تضر بوالله  
الامثال و الامثال الاعلی و مثل اعلای او مشیت مطلقه است که ظهور ذات  
اقدس و هیولای پدر و نطفه و بیضه و ماده تمامی عوالم وجود امکانیه است  
پس امثله مذکوره آیات از برای هیولای مشیت است که اینهمه تفصیل  
عوالم از آن بعرضه ظهور میآید و ذات اقدس غیب الغیوب بخت صرف  
است که از حد و بیان و تعبیر و عبارت و اشاره بیرون است بلکه

(۱) عبارت از کاتب مغلوب بنظر میرسد زیرا که با ما بعد مربوط نیست

بلکه مغایرت میفهماند و ظاهرا عبارت باین نحو باشد که در عین ذات یا  
وجود وحدانی است نه اینکه مغایر در وجود و بوجود جدائی محتاج باشد  
که در حدیث جعفری وارد است

بیرون و درون حکایت ماست بسالا و نشیب جانب ماست



دم مزن کاندر عبارت نایدت او مگو کاندرا اشارت نایدن  
نی عبارت می پذیرد نی بیانت نه کسی زو علم دارد نه نشات  
فعلیهذا خفاء ذاتی این گنج خفیه الهیه معلوم گردید که اجمال و  
بساطت ذات بحت است نسبت بماده و هیولای ظهور و فعل و جمال خود که  
آن بدر و هیولای اولی تمامی ظهورات و تفصیل عوالم وجود است پس  
آنخفاء ذات اقدس نه از نفس خود و نه از غیر خود لازم آید فاغتنم ذلك  
التحقیق و کنت من الشاکرین والحمد لله رب العالمین

**اما السؤال السابع در باب اظهار اخوت فرمودن حضرت**  
رسول خدا علیه السلام با حضرت مولا امیرالمومنین علیهما الصلوة و  
السلام و برادر فرمودن تمامی اصحاب را با یکدیگر هریک از اصحاب را  
با قرین خود بحسب مناسبت چون سلمان را با ابوذر و عمر را با ابوبکر  
بدان ایفرزند که فعل حضرت رسول خدا (ص) را حقیقتی است که عقول  
بآن وفا نمی کنند مگر آنکه از ایشان بروز نماید چنانکه در این باب حضرت  
امیرالمومنین علیه السلام در حدیث نورانیت فرموده کنت انا و محمد نوراً بین  
یدی الله تعالی قبل ان یخلق الخلق بمائة و عشرين و اربع الف سنة چنانکه  
از حدیث خلقت نور محمدی (ص) نیز معلوم میشود و بعد از آن نظر هیبتی  
باین نور عظیم فرمود فانشق به النور نصفین فقال للنصف الاول کن محمداً  
و للنصف الاخر کن علیاً فاننا من محمد (ص) و محمد (ص) منی و نیز حضرت  
رسول خدا (ص) فرمود انا و علی من نور واحد و علی منی و انا من علی  
پس از این حدیث معلوم گردید که ایندو بزرگوار قبل از خلقت خلق دو  
شفیق و برادر بودند از یک نور واحد که اصل ایشانست چنانکه حضرت  
رسول خدا (ص) فرمود علی اخى و وصی و صهری و شقیقی و صنوی و مراد  
از صنو آشاخی است که با شاخ از یک بیخ و اصل روئیده باشد و شفیق  
نیز همین معنی را دارد پس برادر بودن و شفیق یکدیگر بودن بحسب  
نورانیت ازلی است قبل از ظهور خلقت این بزرگان پس از بابت اظهار  
اخوت ازلی ذاتی خود لازم بود اخوت ضاهری خود را اظهار فرماید تا  
صورت با معنی واصل با فرع و ظاهر با باطن مطابق آید و اما اخوت اصحاب  
که فرموده اند المومنون اخوة چون در حدیث دیگر فرموده اند انا و  
علی ابوا هذه الامة یعنی من و علی پدران این امت میباشیم زیرا که نور  
ایمان در قلوب مؤمنین مآخوذ از نور ولایت و محبت این بزرگوارانست  
که فرموده یا علی حبك ایمان و بغضك کفر

پس چون نور قلوب مؤمنین از اشعه انوار ولایت ایشان است پس ایشان میباشند از نور ولایت و نور واحد و شقیق یکدیگرند که از يك اصل ره میده شده اند لهذا در ظاهر بدنی هم برادر گردیدند که الظاهر عنوان الباطن تا صورت با معنی مطابق آید و بعد از برادر بودن اصحاب با یکدیگر فرموده اند المؤمنون اخوة و اگر پیش از اخوت ظاهری فرموده باشند اظهار اخوت ایشان در نورانیت ایمان است فعلمیها این بزرگان اصحاب هم مثل آن بزرگان اخوان در دین اند •

اما آن روزیکه حضرت رسول خدا اخوت در میان اصحاب قرار میفرموده حضرت مولای متقیان و نور یزدان و اصل ایمان و معدن صدق و ایقان صدیق اعظم و فاروق اکبر و ذوالنورین افخم مولانا امیر المؤمنین شاه مردان علیه الصلوة والسلام حاضر نبودند اگر بخواهی صدق فراگیری ازین صدیق اعظم فرا گیر که سید صدیقان انبیاء و اولیاء روحی فداه است آنحضرت دیدند که همگی اصحاب خود را با یکدیگر برادر فرمودند و ذکر از آنحضرت در میان نیارورد نار حسرت و حیرت از کانون سینۀ آنحضرت سر زده گریه کنای از میان اصحاب بیرون آمد بمنزل خود تشریف آورد حضرت فاطمه علیها سلام آن حالت را که مشاهده فرمود گفت ما ابکی عینک یا بن عم یعنی چرا گریانی

ای پسر عم آنحضرت حکایت را بیان فرمود آنحضرت فرمود شاید ترا ندیده آنحضرت فرمود در جائی ایستاده بودم که منظور حضرت رسول ص بودم بلکه قابل اخوت اصحاب خود ندید آنحضرت فرمود نه چنین است بلکه ترا از برای اخوت نفس خود گذارده بودم حضرت شاه مردان و نور یزدان با اطلاع بر رتبه نورانیت خود چون فانی مطلق در حضرت رسول ص میبود خود را بهیچوجه در میان نمیدید و فرمود من گویا قابل اخوت او نیم که در این بین حضرت از اخوت اصحاب فارغ آمده نظر انداخت شاه مردان ع را ندیده فرمود این علی ع این علی این صهری این اخی جناب سلمان عرض کرد بخانه رفت بحالت رقت و بیقراری آنحضرت حذیفه یا انس را با حضار آنحضرت امر فرمود او آمده عرض کرد اجب رسول الله آنحضرت گریه کمان بمسجد آمده حضرت رسول (ص) فرمود مایمکیک

یا علی آنحضرت (ص) حالت یاس خود را عرض فرمود آنحضرت او را نزد خود خوانده اشک از چشمای حق بین حضرت شاه مردان پاک فرمود و فرمود انت اخي وانت صهری وانت ظهري وانت شقیقی وانت من نوری وانت سید

المتقین وانت امیر المؤمنین وانت رافع کربتی عن وجهی فی الدینا وانت صاحب لوائی فی الآخرة يوم یبعثنی الله فی المنام المحمود پس صیغۀ اخوت را با آن

حضرت در میان جمیع اصحاب خواندند و حضرت شله مردان و صدیق اکبر شادان و خندان از مجلس بیرون آمده و تمامی اصحاب مبارکباد میگفتند و شیخین شریر حسود کذاب ائیم عنود نیز مبارکباد و بخ بخ گویان بودند اما در آن روزیکه بازوی شاه مردانرا بسته بودند و بمسجد بحضور ابوبکر امین آوردند آنحضرت فرمود انا عبدالله و اخو رسول الله ابوبکر علیه السلام و نار الجحیم گفت اما عبدالله پس صدق است و اما اخو رسول الله پس علم بآن ندارم آنحضرت حدیث یوم اخوت را بیان فرمود در حضور اصحاب حضرت رسول (ص) تا کذبش ظاهر آمده سزاوار است که از حق لعنت ابد را با عذاب سرمد از اول دهر تا آخر در حق آن کذاب ائیم و مردود عنود طلب نمائیم و آنکه او را جای دهد در تابوت و بدنش را بزرک نماید بقدر تابوت که عذابش وارد نیاید مگر بر آنشیر اکبر و غاصب حق حیدر صفدر و اما دو برادر کهنتر حضرت پیغمبر (ص) روح العالمین فدا تربت اقدامه

پس حضرت پیغمبر هر يك از اصحاب را با دیگری بحسب تناسب در سعادت و شقاوت برادر فرمود چون سلمان با ابوذر و مقداد با عمار و ابوبکر با عمر و عثمان با خویش خود عبدالرحمن ابن عوف پس معنی اخوت آن بزرگواران و اصحاب آنحضرت با یکدیگر و فرزندى اصحاب بالنسبه به آنحضرت بتحقیق ظاهر گردید والسلام علی من اتبع الهدی

اما السؤال الثامن آنکه حضرة مولی الموالی امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در یکشب در چهل جا از منازل احباب موعود و حاضر بودند و در منزل حضرت رسول خدا (ص) و در عرش اعلا نیز بودند با همین بدن جسمانی بودند یا بدن دیگر و حضور آن بزرگوار بر سر اموات و در نزد سؤال نکیر و منکر یا بشیر و مبشر در قبر بهمین بدن عنصری که با آن مدفون شده بودند میباشد یا با اجساد دیگر و حقیقت آن ابدان و اجساد چه چیز است و ظهور ایشان در عصر انبیاء سلف در حال معاونت انبیاء و مرسلین علیه و علیهم السلام بچه جسم و صورت بوده است فاعلم یا ولدی و قره عینی و فک الله لما یحب و یرضی آنکه مذهب اهل معرفت در باره انسان کامل آن است که خلق می کنند کامل آنچه را میخواهد بهمت خودش چنانکه محیی الدین در فتوحات و فصوص الحکم میگوید ان الانسان الكامل یخلق بالهمة والناقص ایس كذلك یعنی انسان کامل به هر چه میل دارد و همتش علاقه بگیرد و تصور میکند بصورت خیال او خارجیت بهم میرساند و در خارج موجود میشود اما شخص ناقص آنچه تصور میکند اگر چه همت باو بکمارد خارجیت بهم نمیرساند

و نظیر این قول آنکه شیخ عبدالرحمن جامی که از اجله اهل معرفت است در کتاب تذکره خود که مسمایه نفعات الانس است در احوال نساء عارفان میگوید که روزی زنی آمد در نزدیکی نساء عارفه و گفت زوج من مدتی است رفته است بفلان بلد و مخارج بمن نداده است نمیتوانم استعنا دارم که دعا کنی که بیاید و مرا از پریشانی فارغ کن آنستوره عارفه فرمود من فاتحة الكتاب را میفرستم بعقب زوج تو بقدر مسافت راه آن بلد تا مل کن زوجت را میآورد بعد يك فاتحه بخواند صورت آدمی پدید آمد آنعارفه بآنصورت گفت برو بفلان بلد زوج این ضعیف را بیآور آنضعیفه بقدر مسافت آن بلد تامل کرد زوجش حاضر آمد این يك قسم از دعاء اهل معرفت بود که بهمت باطن خود صورتی را ظاهر میکنند که محکوم حکم اوست

اما بعضی از این طایفه اهل معرفت اقوالند در دعا که بمحض حکم مراد ایشان صورت میگیرد چنانکه مرحومه منفوره زوجه جلیله جناب رضوانمآب آقا محمد هاشم روح الله روحه الشریف حکایت نمود که برادری داشتم میرزا محمد مؤمن نام دو سه سال از قصبه شیراز بقصبه فساء فارس رفته بود نمیآمد از اینمعنی زیاد مکدر و ملول بودم؛ کیفیت را خدمت جناب آقاای عرض کردم فوراً فرمودند میرزا مؤمن بیا که خواهرت غمناک است رو بسمت فساء فرموده و حکم را نمودند بعد از سه روز که مدت مسافت میان فساء و شیراز بود برادرم میرزا مؤمن وارد شهر شد گفتم چه شد که آمدی گفت سه روز قبل عصری گویا چیزی بر باطن من وارد شد و محرك من شد و مرا آرام نگذاشت تا حرکت داد همان ساعت مرا و آمدم و این اثر نیست مگر بجهة قوت ولایت آنجناب که بدون ذکر و دعا و فاتحه حکم بآمدن فرمود حکم صورت باطنی شد در همان ساعت و او را گرفت تا حرکت داد و در حدیث اهل عصمت علیه السلام وارد است که حضرت رسول خدا (ص) فرمود سوره انا انزلناه را صورتیست که هر وقت یکی از اولیاء الهی توسل بآفت بجوید و بخواند آنرا آنصورت ظاهر میشود و میرود بعقب مطلب او به هر جا که بخواند و مطلب او را برآورده میکند

خلاصه پس از این مقامات بدانکه نفس قدسیه حضرات ائمه هدا علیهم السلام را قوت خلافت است زیرا که صورت ملکوت اعلاء الهیه است و ملکوت الهیه مظهر فعل خداوند است که مظهر توحید فعلی است که لا فاعل فی الوجود الا الله و حضرت مولانا امیرالمومنین (ع) در شان حضرت رسول خدا (ص) فرمود و نفسه حمامة الملوك و آنچه از نفوس فلکیه و نفوس بشریه انسانیه است اجزاء و صنایع این نفس قدسیه الهیه است که بر حد

اقتضای مواد عنصریه اسباب خارجیّه از این قفس قدسیّه ظهور یافته و آن حضرت نیز فرمود نحن صنایع الله والناس صنایع لنا ومنظور از این مطالب نه آنست که نفس قدسیّه الهیه ایشان خلاق حقیقی باشند بلکه منظور آنست که این نفس قدسیّه الهیه چون مظهر افعال حق تعالی و در عالم افعال که عالم ملکوت است واقع است آنچه از حق تعالی ظهور افعال میشود بواسطه این نفس قدسیّه است و ذات بحت اقدس و تعالی منزّه و مقدس از آن است که بذات خلاق نفوس و اجسام شود زیرا که عالم نفوس و اجسام بسه عالم از مقام ذات اقدس بذاته نازل است چگونه میشود که فعل ذات اقدس واقع شود.

مثال ذلک آنست که حق تعالی خیال را در انسان مظهر صفت خلانیت خود قرار داده چنانکه هر وقت روح انسان بخواهد صورت شیئی را تصور نماید اولاً توجه به نفس خود نماید و نفس او توجه بخیال خود کند و خیال او صورت آنشیئی را تصور میکند یعنی خلق و اندازه میکنند برطبق صورت خارجی آنشیئی و اگر هم بخواهد در یک آن واحد صورت صد هزار عالم متخالف الاشکال والاوزاع والالوان والعقاید والادیان را در عالم خیال خود بحکم روح خلقت و اندازه مینماید که تا توجه روح و نفس و خیال با آنعالم است آنها موجودند و میآیند و میروند بمحض آنکه توجه را از آنها برداشت تمام برهم پاشیده و بعالم عدم روند.

و همچنین شخص انسان کامل بحسب قوت ولایت رب نفس و خیال است بیک التفات باطنی به هر سمت توجه فرماید صورتی از توجه و ظاهر شود یعنی خیال او چنانکه سابقاً ذکر شد خارجیت حاصل نماید اما نه مثل صورت درآینه یا آب است که ادراک و شعور انسان را قادر نباشد بلکه نظیر همان صورت اصلی است ادراک و شعور و حس و حرکت بقدر صورت اصلیه دارد اگر او بخواهد زیست و دوام میکنند و اگر توجه او از اینصورت برداشته شود بعالم خودش میروند مثل رجعت خیالیّه چنانکه نظیر آن در سوره فاتحه الکتاب از آنعارفه ظاهر آمد.

و از این قبیل است آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر من بخواهم خراب میکنم این دنیای شما را بسمآنها و ارضها باقل از یک طرفه العین و همچنین فرزند ارشد بزرگوارش حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام فرمود در مجلس معاویه که عمر و عاص و بنی امیه آراسته بودند بجهت خجل ساختن آنحضرت و آنچه آنها جسارت نمودند آنحضرت جواب کافی صدق بآنها فرمودند که همگی سر بزر و خجل شدند تا یک نفر از بنی امیه زیاد بیحیائی کرد و بآنحضرت عرض کرد که شما بنی هاشم

چرا اینقدر لاف و گزاف گوئی دارید و زیاد بی ادبی کرد آنحضرت متغیر شدند فرمودند نه من آنکس هستم که اگر بخواهم آسمان را زمین و زمین را آسمان و مشرق را مغرب و مغرب را مشرق کنم و فرمودند تو که زن هستی در میان رجال چرا مکشوف نشسته آنحرामزاده خود را زن یافت که آلات رجولیت از آن فرار کرده آلات انانیت و فرج دارد در او ظاهر آمد و خجل و شرمسار از مجلس برخاست و رفت

این تصرفات را که خبر میدهد از قدرت ولایت خود و اظهار میفرماید مثل تبدیل زن و مرد از چیست از نفس قدسی آنحضرت است که مالک رقاب و ملک است و کسی از جلالت او خبر ندارد و نمیداند که معنی حجت چیست یعنی قاهر و قالب بر عباد و امت اوست والا چرا حق تعالی بی او را امام میفرمودند نه امام آنکسی است که پیشوا و بنورش هادی و بقرتش غالب و متصرف در اشیاء سماویه و ارضیه و بعلمش عالم به اشیاء غایبه و حاضره و آنچه مصلحت اقتضا نماید بمشیت آلهیه که مشیت اوست بلکه ذات اوست که تصرف در موجودات فرماید اگر چه تخریب سماوات و ارض فرماید پس حضرت مولای متقیان و امیر مؤمنان روحی فدای قلب و روح و نورانیت خود در نزد حق تعالی فی مقدمه صدق عند ملیک مقتدر علی السوام حاضر است

و بصورت و معنی در خدمت حضرت رسول برادر خود تشریف دارد و تکلم میفرماید بآنچه خواهد اما بتوجه خود در چهل موضع یا هفتاد از منازل معجزان حاضر میشود و میگردد و میکند آنچه را میخواهد و صورتش همان صورت شخص اولی اوست که گویا يك روح است و هفتاد بدن بلکه در هر عوالمی از عوالم نامتناهیة جسمانیة بآعقاد فقیرمغالفا لعقاید الفلاسفة القائلین بتناهی الابعاد يك صورت دارد که امروز نهی و عبادت و امامت میفرماید و تاهل دارد و اولاد و فرزندان دارد در آنعالم موت و حیات جسمانیة دارد چنانکه سید الساجدین فرمود ان خلف هذا النطاق قال الراوی و ما لنطاق قال علیه السلام هذا القبة فيه نبينا آدم سبعين الف عوالم ما علموا ان الله

تعالی خلق آدم و ابليس و الله هذا الخلق فی کل عالم اطوع لنا منکم پس معلوم است آن بزرگواران را در هر يك از این هفتاد هزار عالم صورتیست که خلق آن عالم مطایم ترند مرایشانرا از خلق عالم ما و بصیغه قسم که والله است یاد فرموده اینمطلب را که خلاف ندارد.

پس نفس قدسیه کایه ایشان که مبداء جمیع نفوس کایه و جزئیة سماویات و ارضیات در اینعالم جسمانی بلکه در جمیع عوالم جسمانیة است غیر متناهیة که هفتاد هزار کنایه از کثرت و بی نهایتی عوالم جسمانیة است چگونه است که نتواند مبداء صور جسمانیة خود در هفتاد موضع یا در تمامی عوالم بود.

پس ایفرزند تدبیر کن در قواعد مراتب نفس کلیه آلهیه و آثار و خصایص آنها که در رساله قوانیم الانوار ذکر کرده ام تا عقلت حیران شود در جلالت و عظمت این نور اقدس که نور عظمت و لاهوتیت حق تعالی است بقول حضرت موسی علیه السلام در خلقت این بزرگان از آن نور اعظم و اقدس و اقل معرفت علمی ایشانرا حاصل کن تا عنایت بیمنت و فضل حق تعالی شامل حالت شود و بکشف قلبی بعضی و برخی از آثار و قدرت و احاطه نور کلیه این بزرگان برخوردار و بی اختیار به الحمد لله علی الولاية والحمد لله علی الدایة ناطق گردی و به اصل و میده خود برخوردار و بشناسی که عزت کمال و جلال تودرتوسل آن و استغراق در آن نور مقدس اعظم است و بس هر کس را فهم کنه آن نرسد. هر کسی کو دور ماند اصل خویش باز جوید روز گار وصل خویش و اما حضور حضرت مولی الموالی و ذبیه طاهرین آنحضرت و حضرت رسول خدا ص بر سر اموات و حالت نزع روح و در قبر و سؤال قبر و نعیم و عذاب آن و ایضاً در حالت تولد اطفال بچه صورتند که حضور آنحضرت و تمام بزرگواران در این مواضع مذکوره بهمان صورتیست که در هفتادجا حاضر میشود یعنی حقیقت نفس قدسیه ایشان و صورت انزاعیه آنحضرت یکی است و لیکن به هر نحو که مرآت نفوس قابلیت وصفاً دارد و صورت مبارک آنحضرت برای آنها ظاهر میشود بصورت قهر و غضب و رعب و غیظ که سایر نفوس تمامی مرآت مختلفه علیهاده از برای يك صورت واحد حضرت صاحب ولایت کلیه روحی فداه و سایر صاحبان ولایت کلیه دانند که در هر يك علی قدر مقدار هم و لطافتهم و لطیفهم و عظمتهم و مغالفتهم صور آن بزرگان ظاهر میشود که این نفوس می شناسند آن بزرگواران را و میشنوند کلمات لطیف آدیز و قهر آمیز ایشانرا که شادان و غمناک میشوند از کلمات و صور ایشان بقدر حب و بغض آنها و حال آنکه حقیقت آنصور تمامی واحد است مثل یکصورت که در صد هزار آینه ظاهر میشود اما ظهور يك صورت در آینه های گوناگون بريك نهج است و لیکن ظهور این صور ولایت کلیه در مواضع کثیره اگر مقتضی آنست که آنصور انیس مظاهر خود باشد انیس آنها خواهد بود تا قیامت و جنت و نار و اگر مقتضی آنست که رجعت نماید رجعت میکنند بهمان صورت اصلیه مثل انعدام صور از مرایاء مجاذی با نصور آدمی.

و اما ظهور این صور مبارکه از برای انبیاء و رسل و تقویت ایشان در امر نبوت و رسالت آنها نیز بطریق دیگر است که ذکر کرده اند یعنی آنصور مبارکه اصلیه که آنرا ظل اخضر و تمامی صور آن بزرگان را اظله خضراء در حدیث فرموده اند که حین کنایه اظله خضراء لاسماء و لا ارض همان صور اصلیه بحسب علم خودش به تقاضای از منته مختلفه در هر عصر و زمان باطنی یا ظاهراً ظاهر میشود.

بطوریکه باید و شاید تقویت و امداد بر نبی و رسول میکنند و باز مراجعت مینمایند بهمان صورت اول چنانکه روزی حضرت رسول خداص در میان اصحاب نشسته بود شخصی جنی از سلاطین جن هم با آنحضرت حکایت از اعصار انبیاء خدمت آنحضرت مینمود که ناگاه حضرت مولای انس و جان امیر مومنان (ع) وارد شدند چشم آنجن که با آنحضرت افتاد دوید بعقب حضرت رسول خدا نشست آنحضرت فرمود یا اخاالجن ترا چه شد که خائف شدی و بعقب من پشاه آوردی عرض کرد که اول مرا از سطوت اینمرد ایمن فرما تا من عرض کنم.

آنحضرت فرمود ایجن ایمن باش که اینمرد وصی من و خلیفه و داماد من است آنجن آمد نشست و گفت:

فدايت شوم من در عصر نوح ۴ سلطان اجانين بودم چون حقتعالی غضب فرمود بنی آدم را و طوفان بر آنها فرستاد و هلاک شدند ما اجانين تصور باطل کردیم که اولاً روی زمین منحصر باجانين بود و معصيت کردند حقتعالی را و غضب فرمود بر آنها و ملائکه را بقتل آنها امر فرمود.

از آسمان ملائکه با افواج عظیمه بزمین آمدند و سیف خود قتل کردند اجانين را که تلف شدند مگر معدود قلیلی در اطراف ارض یادر هوا بعد آدم خاکی آفرید و زمین را بتصرف بنی آدم داد و حال هم حقتعالی غضب فرمود بنی آدم را و هلاک کرد آنها را البته زمین خود را خراب نخواهد گذاشت.

حال هفتاد نفر از بنی آدم با نوح در عالم پیش نیست در يك کشتی ما آن کشتی را با را کبین آن غرق میکنیم بعد از خشک شدن ارض باز روی ارض منحصر بما اجانين خواهد شد.

پس گفتم بطایفه خود که هفتاد نفر جن بودند بروید و کشتی نوح را غرق نمایید.

هفتاد نفر رفتند و منتهای قوت خود را به کشتی زدند خبر آمد غرق نمیشود گفتم هفتصد نفر بروند غرق نمایند رفتند و نتوانستند گفتم هفت هزار نفر بروند رفتند و نتوانستند غرق نمایند متغیر شدم و خود برخاستم و حکم کردم تمام اجانين که در عالم میباشد در کشتی نوح جمع شوند تمامی جمع آمدند و منتهای قوت خود را به کشتی زدیم گویا این کشتی نبود کرة ارض بود که ذره حرکت نمیکرد من حیران شدم که ما اجانين چگونه چاره يك کشتی کوچکی را نمیکنیم و آنگاه در اعضا

و اجزای کشتی میگردیدم.

ناگاه چشم افتاد بیک مردیکه در سطحه آن کشتی ایستاده است  
دکل کشتی را با یکدست مبارک خود گرفته است و نمیکندارد کشتی بآب  
فرو برود و من بجهة نادانی و غیرت پیش رفتم و جسارت بآن بزرگوار  
کردم آنحضرت شمشیر خود را کشید و زد بدست من که زخم شد و  
متالم شدم پس جستم و الا کشته میشدم.

فدایت کردم یا رسول الله اینهمان مرد است که دکل کشتی بدست  
گرفته بود و نمیکنداشت غرق شود و اینک زخم شمشیر او در دست من  
هنور باقی است.

آنحضرت فرمود تشویش مکن دست تو خوب میشود یا علی آب  
دهن خود را بر زخم او بینداز آنحضرت آب دهن مبارک خود را برداشت  
و انداخت فوراً التیام یافت و آنجنی ایمان آورده بحضرت رسول خداس  
و مسلمان شد.

حال ایفرزند نظر نما که شخص جنی میگوید که این همان مرد است  
که دکل کشتی را بدست داشت

پس معلوم است اینصورت که در کشتی نوح ۲ بود و آنصورت طلا  
پوش بنظر فرعون برای سفارش موسی آمد با آنصورت که بنظر رستم  
آمد و رستم با او عریده کرد و آنحضرت کمر بند او را گرفتند و او را  
به هوا انداختند دو دفعه او را گرفتند عرض کرد که توئی پیغمبر خدا فرمود  
حضرت ابراهیم پیغمبر خداست او را اطاعت نما و بامر نمروء عمل مکن  
که کافر است.

رستم عرض کرد سماع طاعة آنچه تو میگوئی من مطیع امر تو  
هستم زیرا که در بنی آدم نبود کسی که بتواند مرا از زمین بر کند چه  
رسد آنکه به هوا اندازد و بگیرد.

آنحضرت فرمود اطاعت حضرت ابراهیم اطاعت من است. اینصورت  
همچنین سایر صور ها در زورق اخضر بنظر جبرئیل بعد از خطبه او آمد  
و معلم جبرئیل گردید و گفت:

حق تعالی بعد از این اگر از تو سؤال فرماید که کیستم من و کیستی  
تو بگو منم بنده ذلیل تو جبرئیل و تسوئی پروردگار، من رب جلیل  
اینصورها تمامی ظهور و بروز آنصورت اصلیه است که قبل از تولد آن  
حضرت در ظل اخضر مقام و جاداشت مثل صور یک شخص واحد در هر ایای  
عبدیه این صور در عالم قدرت و علم بر ماکان و مایکون دارند برخلاف  
صور در مراتب و بعد از انعقاد نطفه طینت آن بزرگوار در رحم فاطمه  
بنت اسد والده ماجده آنحضرت همان صورت اصلیه خضرا در طینت بدایه

آنحضرت قرار گرفت که پس از تولد مسما بصورت انزعیه آنحضرت آمد کیفیت طینت مبارکه آنحضرت را برای معرفت علمی آنفرزند مختصر بیان میکنم.

روزی عزازیل لعین بر منافقین و معاندین حضرت امیرالمومنین<sup>ع</sup> می گذشت دید آنها در سب و شتم و مذمت آنحضرت مشغولند عزازیل گفت اف باد بر قومیکه ضرب و شتم نمایند حضرت مولای خود را منافقان گفتند یا ابامره تو از کجا میگوئی که علی مولای ماست گفت از آنجائیکه حضرت پیغمبر صادق امین بامر حضرت رب العالمین هشتاد هزار امت خود را جمع کرد و عهد امارت و ولایت آنحضرت را از همگی خواست بقوله من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و یا عمر و یا ابوبکر شماها گفتید بخ بنخ یا امیرالمومنین اصبحتم مولای و مولای کل مومن و مومنه منافقان بعد از این گفتند یا ابامره معلوم است تو از شیعیان آنحضرت میباشی او گفت میخواهم باشم اما نیستم و از محبان اویم گفتند وصفی از اوصاف او بیان میکن.

ابلیس گفت من در وقتی که در آسمان بودم و عبادت میکردم خدا را با ملایکه سماوات نشسته بودیم و صحبت میداشتیم ناگاه همگی دیدیم نوری شمعانی بر ما طالع گردید که ناگاه ملایکه گفتند این نور چه بسیار شبیه است بنور پروردگار ما و بسجده افتادند

ناگاه صدائی از حضرت رب العزة در رسید که ایملایکه من این نه نور ذات من است بلکه نور طینت علی ابن ابی طالب<sup>ع</sup> خلیفه و وصی حبیب من محمد ص رسول من است و ولی من است که این دورا در ارض مبعوث و نبی و وصی خواهم نمود بعد عزازیل گفت جائیکه طینت آنحضرت و خاک بدن آن حضرت چنین باشد آیا نور فطرت آنحضرت چگونه باشد پس ایفرزند معلوم گردید که نفس قدسیه کلیه حضرت مولانا امیرالمومنین<sup>ع</sup> علیه السلام و ذریه طاهرین آنحضرت علیهم السلام چون مظهر فعل الهی است خلایقیت دارد و آنچه از صور خواهد در هر عالم و هر موضع ظاهر فرماید تا هر وقت آنصور را نگاه دارد و الا فلا و حکم صقات آنصور مقدره مصوره حکم همان صورت انزعیه آنجناب است بدون زیاده و کم چه در تسولد و چه در قبر و چه در امکنه مختلفه و چه در نزد انبیا و رسل در اعصار سابقه و چه در نزد جبرئیل امین در حین احتراق بالهای او و تعلیم فرمودن آنحضرت او را.

و اما حقیقت این صور آنست که ملکوتیت دارند و از اجسام

و اجساد ملکوتیه اند و باقی میباشند باراده آن نفس قدسیه کلیه و فانی میشوند بقطع تعلق آن نفس قدسیه از آنصور ملکوتیه و رجوع مینمایند بعالم خود مثل رجوع صور در آینه و آب بعالم فتدبر تهدی انشاء الله .

**اما السؤال التاسع** بدان ایفرزند عزیز فهمیم که سؤال شما از اختلاف مذهب اهل معرفت است در اینکه جمیع افعال را بحق تعالی نسبت میدهند بدون مدخلیت از ممکن و بدون واسطه بمعنی **ولا فاعل فی الوجود الا الله** و لا مؤثر فی الوجود الا الله با مذهب مرحوم شیخ احمد لحنانی که صادر اول را که مشیت است واسطه خلقت اشیا میداند و ذات اقدس احدیت را منزله از آن که علیت و معلولیت را بآن نسبت دهد و دلیل او اینحدیث است که **خلق الله الاشياء بالمشیة والمشیة بنفسها و نحن صنایع الله و الناس صنایع لنا**

پس بدانکه هیچیک از اهل معرفت قائل باین مذهب نمی باشند که که واسطه میانه حقتعالی و خلق او نیست مگر بحسب ظاهر عبارات مرحوم شیخ محی الدین اعرابی زیرا که در کتاب فتوحات و کتاب فصوص الحکم خود فرموده است

**سبحان من خلق الاشياء و هو عینها و جناب شیخ علاء الدوله** سحنانی که از اجله اهل معرفت و ارکان این سلسله علمیه است با شیخ عبدالرزاق کاشانی که از تلامذه شیخ محی الدین و شارح فصوص و اصطلاحات اوست نزاع و گفتگو در این عبارت دارند که مرادش آنست که حقتعالی حقیقت اشیا است بدون واسطه در خلقت و شیخ عبدالرزاق در جواب عبارت را معنی مینماید که مراد از عین حقیقت است زیرا که حقتعالی حقیقه الحقایق اشیاست و بدون او هیچ حقیقتی از اشیا ظهور ندارد و این مستلزم آن نیست که واسطه فیما بین او و اشیا نباشد و مکاتب سؤال و جواب ایندو بزرگوار را ملا عبدالرحمن جامی در کتاب نفعات الانس خود نقل کرده است و آنچه اعتقاد فقیر است آنست که تاویل ملا عبدالرزاق صدق است زیرا که از اسانید خود شنیده ام که عبارت دیگر در فتوحات که مطابق باین معنی است که **سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها بحسب الوصف لا بالحققه**

فعلمها نزاع ایشان لفظی است نه حقیقی زیرا که مشیت الهیه وصف ذات است اگر عین اشیا باشد نقصی لازم نیاید، اما ذات اقدس عین اشیا باشد نقایص بسیار لازم آید و فقیر این عبارت را با تاویل آن و بیان این مطلب بتحقیق در کتاب طباشیر الحکمه خود

ملقب به تحفه ناصریه ذکر کرده‌ام با تاویل دیگر از این عبارت  
**فارجع الیه**

پس احدی از اهل معرفت قائل که نیست افعال الهیه بلا واسطه از ذات حق تعالی ناشی شوند بلکه مشیت مطلقه را نیز منزله از آن میدانند که مبدء اشیا باشد زیرا که غیب ثانی است بلکه روح کلی را که ظهور مشیت است مبدء نمیدانند مگر عقل کلی که ظهور روح است و نفس کلیه قدسیه را و بیان این مطلب را از تضاعیف کلمات فقیر در کتاب قوایم الانوار و طوالم الاسرار واجوبه سؤالات فقیر بیابند

پس مشیت کلیه مطلقه را بقول حضرت رضوی روحی فداء فعل ساکن حق تعالی دانند و تمام اشیاء نفسانیه را با اشیاء جسمانیه افعال نفس قدسیه کلیه دانند چنانکه تفصیل آن در قوایم الانوار مذکور است

پس وسایط فیض حق تعالی بسیار است و صدور افعال از حق تعالی بدون وسایط باطل است و محال و تمامی اهل معرفت و حکماء اسلامیین و حکماء فلاسفه بر این مذهب متفق اند و لیکن مبدء افعال را عقل کلی میدانند برخلاف جوکیان که در کتاب جوک قایلند که وقتی مرتاضین با ریاضت شاقه مشغول میشوند و سلوک بسوی حق مینمایند میرسند بموجه و مراد بموجه وصول الی الله است یعنی بحق تعالی متصل میشوند مثل اتصال قطره بدریا و این مذهب را صاحب جوک بحکماء قدماء فلاسفه نیز نسبت داده که واسطه فیما بین حق تعالی و خلایق قایل نیستند و این مذهب است بدون برهان بلکه برهان برخلاف آن قایم است و حدیثی نیز در این مطلب در اصول کافی مذکور است که **یرجع الممكن الی الممكن مثله** یعنی حق تعالی منزله از آنست که ممکن بذات او رجوع نماید بلکه رجوع ذات ممکنات محسوسه بسنخ و ذات ممکن است که از ظهور ذات حق تعالی است و این همان مذهب اهل معرفت است که ذکر شد فتعقل

**اما السوال العاشر آنکه آیا وصول اولیاء جزئیه و کاملین** شیعیان حضرات اولیاء کلیه الهیه و ائمه طاهرین ۴ در سیر و سلوک الی الله بمقام حضرت اولیاء کلیه و ائمه هدی علیهم السلام است یا اینکه خود ایشانرا مقامی است در تحت ایشان و محال است بمقام ایشان برسند

**فاعلام یا ولدی** آنکه خلقت انوار و ارواح حضرات اهل عصمت علیهم السلام از مقام اعلی علیین شده است

یعنی از عالم لاهوت و جبروت یعنی نور این بزرگان از نورانیت لاهوتیه است و روح ایشان از روح کلی ملکیه همان روح کلی **یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی**

روح متدس اینچارده نفر و نفوس ایشان نفس کلیه الهیه است و بدن مقدسه و

نفوس کلیه ایشان از عالم ملکوت مخلوق است که مسمی بعلمین است اما ارواح افراد انسانی خاصه ارواح اولیاء و شیعیان از عالم علین است که ملکوت اسفل تحت قمر است و بهمین مضمون حدیث از اهل عصمت وارد است که خلق کرد حق تعالی ارواح ما را از اعلا علین و ابدان ما را از علین و خلقت فرموده ارواح شیعیان ما را از علین از فضل ابدان و خلق فرموده ابدان ایشانرا از مادون علین فعلمیهذا الحدیث خلقت فرمود حق تعالی ارواح شیعیان و اولیاء خود را از فضل ابدان حضرات معصومین علیهم السلام و ابدان شیعیان و محبان ایشانرا از مقام پس از علین که ملکوت پس از آنست و ملکوت اسفل نامند که در تحت قمر است و لهذا بزرگان دین وصیت فرموده اند سالکان در طریقت را آنکه آنقدر ریاضت نفسانیه ببدن و بخود بدهید تا آنکه شما را با ابدان حضرات ائمه خود متصل سازید و اکتساب فیض از اجساد طاهره ایشان که ذکر طینت آن ابدان را ابلیس لعین در سیر سماواتی خود از برای منافقان حکایت می کند که نور شمعانی در سماوات پدید آمد از برای من و ملئکه گفتند این چه بسیار شباهت دارد بنور پروردگار ما و سجده کردند بر او حق تعالی الهام فرمود بملئکه که این نور من نیست نور طینت حضرت علی ابن ابی طالب ولی من و وصی پیغمبر من است صلوات الله علیهما و آلهما نه نور فطرت آن حضرت که نور لاهوتیت است پس در این اتصال ارواح شیعیان با ابدان مقدسه منوره این بزرگان نوری متوجه روح اولیاء جزء می شود از آن ابدان که آنرا روح تشیم می نامند و این روح تشیم تا با ایشانند ایشان معصومند از برکت این نور و معصیت از اولیاء جزء ظاهر نمی شود بطغیل آن روح و اگر معصیت نمایند آن روح ضعیف می شود تا فرار میکند از ایشان پس ایفرزند فریب نفس را نخوری که بعد از آنکه صاحب این روح شدی شیطان عدوی مبین است با اهل ولایت دشمن است و بس فریب ندهد ترا که این نور مبارک را از تو قلع نماید پس رجوع ارواح شیعیان خواه در سیر الی الله خواه در حال موت بسوی ابدان طاهره و ظواهر طاهره حضرات ائمه علیهم السلام است و از مقام روح کلی ایشان بهره ندارند و مرحوم مولانا علی سمنانی که از اجله اولیاء این سلسله علیه و از مریدان مرحوم مولانا محراب گیلانی است و از چهارده سالگی مجذوب بجذبه ولایت بود و شصت سال بود که حیض و بی علاقه نمود (۱) و مکاشفی ققیر مثل آن مرحوم ندیدم مذکور کردند که گاه میشد که در خدمت حضرت مولا روحی فداه سیر می کردم و گاه آن

(۱) که حصوری علاقه بود (یعنی زن نداشت) ط

حضرت مرا بدوش می بردند وقتی چنین فرمودند بخاطر من رسید که منتهای التفات است از آنحضرت به پرسم که من معرفت شما را حاصل کرده ام باشراق باطن فرمودند هیاهات هیاهات تو در عالم خیال ما سیر میکنی کجا از ذات ما خبر داری این نیز دلیل است بر آنکه وصول اولیاء جزء به صورت مبارکه حضرت ائمه علیهم السلام است اما از کمال و جلال و جمال آن ابدان مبارکه خبر نداری که در تعریف صورت مبارکه حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام حضرت صادقؑ فرموده است ان الصورة الانزعیة اللتی ترتفع علی المنابر و تدعو من نفسه الی نفسه و یقول ظاهری الامامة و باطنی غیب لا یدرک هی ایست بکلیة الباری و لا الباری سواها

و بعد فرمودند هی اللتی لا تغیر فی قدیم الدهر ولا فیما یحدث من الزمان و ظاهره الصورة الانزعیة و باطنه معنویة و هی هیولای الهیولات لا بعدها سر لا یعلم ماهی الا هو اینصورت مبارکه انزعیه و باطن آن که معنویه است یعنی نفس قدسیه آنحضرت که در این صورت مبارکه ظهور دارد نه کلیت باری تو خالق تعالی است و نه حضرت باری و خالق سواي آنست زیرا که خلاق و مقدر جمیع نفوس و ابدان سماویه و نفوس جزئیة و ابدان عنصریه عالم کون است

بس او را اگر چه خلاق حقیقی عالم کون نتوان گفت اما مقدر نفوس و ابدان عالم است زیرا که مظهر افعال و توحید افعال است پس بقدرت الهیه فاعل عالم کون بسماواته و ارضه است و رجوع هر فعلی به عالم فاعل خود کمال آنفعل است که کلشیئی یرجع الی اصله

پس رجوع نفوس اولیاء جزئیة با ابدان و نفوس کلیه موالیان خود از برای ایشان کمال ایشانست

و بعد آنحضرت فرمود اینصورت انزعیه تغیر نیافیه در قدیم دهور و نه درازمان حادثه بعد

پس ظاهر آن صورت انزعیه است و باطن او نفس معنویه است و اینصورت با باطن آن هیولای انفس و صور آفاق است و بالانرا از آن سری نیست و حقیقت این هیکل و باطن آنرا نمیدانند مگر حق تعالی و بس و فقیر اشهد بالله العلی از ایندولت و نعمت عظیمه اقتضای دارم زیرا که بخدای واحد فقیر راضی بسکبانی صاحب ولایت کلیه و آستان ولایت نشان هستم اگر قبول فرمایند اللهم اجعلنی من احبائهم و خدامهم

### بجَاهِهِمْ وَعِزَّتِهِمْ وَقُرْبِهِمْ لَدَيْكَ

**السؤال الحادي عشر** دو روایتیکه در لسان شرع انور وارد است که غیر متناهی در هر دوره آدم و حوایی آمده‌اند و پیغمبران بهمان خصوصیت و اسماء آمده‌اند و اما انوار از بهر عشر باعیانهم و خصوصیاتهم آمده هادی کل بوده‌اند و سایرین باسمائهم و رسومهم آمده‌اند و بعد قیامت کبری شده است اهل جنت در جنت و اهل نار در نار مخلدند آیا بچه نجو است ؟ و یا در هر دوره بعد از حساب و جزاء اهل جنت در جنت و اهل نار در نار با حدیث ذبح شیطان بشفره یحیی ۴ باز خلقت فرموده در دوره دیگر غیر آنها را حکمت چیست که انوار اربع عشر علیهم السلام باعیانهم باشند و سایرین باسمائهم و انتقال انوار اربع عشر بچه نوع از عالمی به عالم دیگر تا به عالم ناسوت باز می‌گردند در دوره دیگر آیا بسیران و انبساط است یا بشخصیت یا به انفصال و اینکه مثلاً یکی از انوار مظهره که بشخصه در عالم ناسوت ظاهر شد آیا حفظ آن مرتبه کلیه و لاهوتیت او بچه نوع است ؟

پس بعد از آن ایفرزند عزیز و فک الله تعالی علی فهم الحقایق و الاسرار و علم الادوار والا کواری آنکه از حضرت رسول خدا ص سؤال کردند که قبل از آدم که بود فرمودند آدم عرض شد که قبل از او که بودند فرمودند آدم بعد فرمودند اگر تا قیامت سؤال کنید خواهم گفت آدم و این حدیث دلیل بر آنست که همواره حق تعالی در عالم کون خلقی داشته و عالم را خالی از خلقت نگذاشته است چنانکه در بدایت خلقت آدم حدیث وارد است که مدت پنجاه هزار سال عالم خالی از خلق بود بعد از آن حق تعالی لاک پشت را خلق فرمود در عالم بود و بعد پنجاه هزار سال دیگر اسب را خلقت فرمود بعد از پنجاه هزار سال دیگر باز خلقت دیگر فرمود تا رسید دوره عالم به خلقت آدم خاکی ابوالبشر

**بل انکه منظور** از این آدمهایی که در حدیث فرموده‌اند آدم منحصر ایندوره است بر خلاف مذهب جوک و ماه بارویسان که چنین میدانند که این آدم ابوالبشر فرزندی یکی از آدمیانست که اولاد در عالم بوده‌اند و کتب تاریخ دوره آنها را که ادعا می نمایند در دست داریم از هیجده هزار سال است و حال آنکه در دین ما حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده

**انا فی الف السابع من لدن آدم و علاؤه بر آن در دین ما آدم خاکی** منحصر در این آدم ابوالبشر است و بس و سایر آدمهاییکه حضرت فرموده‌اند آدم خاکی نبوده‌اند و طایفه ماه بارویان که مدعی کتاب از هیجده هزار سال است تا حال و می گویند این آدم ابوالبشر فرزندی آدم سابق صاحبان کتب است کسوداوند که مخالف مذهب ماست زیرا که ما قبل از آدم

ابوالبشر خاکی بآدم خاکی دیگر علم و اعتقاد نداریم بلکه منحصر است  
آدم خاکی باو و بس و اینطایفه اعتقاد بطوفان نوح ندارند و حال آنکه  
صادق امین بوحی رب العالمین ناطق بطوفان است و میگویند اگر طوفان  
عالمگیر بوده است چرا کتاب از برای ما از ماه بارویان مانده است پس  
طوفان عالمگیر نبوده

بدانکه بجز قول صادق امین بوحی الهی اعتقاد باینمزخرفات نباید کرد زیرا  
که چنانکه در پیغمبری سلیمان نبی که انگشتر او مفقود گردید و غائب شد  
ابلیس لعین خود را بصورت او جلوه داد و کتابی مصنوعی با بعضی از بنی  
اسرائیل ساخته گی کرد نوشتند در لای صفحات و طبقات تخت سلیمان؛ پنهان نموده  
و بعد بیرون آوردند گفتند اینست کتاب توراۃ موسی؛ که از آسمان آمده است و  
توراۃ اصل که عمل سلیمان؛ بآن بوده است و بردین موسی بوده از میان رفت.  
از این قبیل تعریفات اشقیاء در کتابها کرده‌اند چنانکه از این  
قبیل تعریفات در کتب سماویه و غیر آنها هم شده است در صورتی که  
الان اعتماد بکتب سماویه و تعریفات اشقیاء نتوانیم نمود چگونه اعتماد  
باین کتب که در آن تاریخ هیچده هزار سال نوشته‌اند توان نمود اگر  
از پیغمبر صادقی بود مضایقه نبود کتابیکه مصنف او معلوم نیست که باشد  
و مخالف با پیغمبر صادق امین است چگونه اعتماد را شاید فاطره  
خلف القاف.

پس با برهان عقل و نقل محقق آمد که آدم خاکی منحصر در  
ابوالبشر است و بس  
و اما در باب پیغمبرانی که بهمان خصوصیت و اسماء آمده‌اند و اما  
اشخاص و انوار اربع عشر که باعیانهم در هر دوره از دورات سابقه بر  
آدم آمده‌اند

بدانکه در حدیث از حضرت مولانا الاعظم الافنعم الاقدم امیرالمومنین  
علیه الصلوۃ السلام وارد است که فرمود

یکصد و بیست و چهار هزار دفعه آمده‌اند یکصد و بیست و چهار  
هزار پیغمبر بوده‌اند و آنحضرت فرمود من با همه بوده‌ام و این حدیث  
شریف دال بر مطلبی است و آن اینست که دورات کاملین و وجودات  
کلیه الهیه نه مثل دورات ناقصین و وجودات جزئی است زیرا که شمس را  
دورات بسیار در هر شبانه روز است و در هر دوره بحکم کمال و کاملیت شمس  
همان شمس است که پارساله دوره زد و آمد امسال که آمده و همان  
است که دوره زده و امروز هم میزند.

شعر

این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بآرامگه عاد و نمود  
 پس چون حضرت مولا امیرالمومنین ع صاحب شمس وحدت کلیه  
 الهیه است انبیاء و رسل اجزاء و نمایشات وحدت کلیه الهیه اند  
 پس رجعت آنحضرت در هر دوره بوجود کامله خود است و صورت  
 بدن جسمانی مثل صوریکه در چهل موضع یا هفتاد موضع وعده و حضور  
 داشت صورتیست که حاکی از حقیقت کلیه اوست و در هر دوره امیرالمومنین ع  
 بکماله و کلیته بدون نقصان است هر دوره هم دوره اوست و مالک دورات است  
 چنانکه فرموده

**انا صاحب الکرات والرجاء والدورات والدولات العظيمة**  
 اما پیغمبران بهمان صورت کلیه خود که نسبت باین شمس حقیقت  
 وحدت جزئیة دارد و نسبت بامت خود کلیت دارد آمده و میآیند کل بحسبه  
 نه کل از کمال و ذوات کلیه خود باز میماند و نه جزء از جزئیت و کمال  
 خود بلکه هر يك بحسب اقتضاء ذات خود حرکت میکند اما سایر اجزاء  
 که امم انبیا و رسلند قابل رجعت نیستند زیرا که اجزاء هر دوره در همان  
 دوره خود ظهور دارد و پس بلکه منظر آنست که این نفس قدسیه  
 الهیه چون مظهر افعال حق تعالی است از اطوع لنا منکم چنین معلوم  
 است آن بزرگواران را در هر يك از این هفتاد هزار عالم صورتیست که  
 خلق آن عوالم مطیع ترند مر ایشانرا از خلق این عالم ما و بصیغه قسم  
 یاد کرد فرمود اینمطلب را که خلاف ندارد

پس نفس قدسیه کلیه ایشان که مبدء جمیع نفوس کلیه و جزئیه  
 سماویات و ارضیات است در این عالم جسمانی بلکه در جمیع عوالم  
 جسمانیه غیر متناهی که هفتاد هزار کنایه از کثرت و بی نهایتی عوالم  
 جسمانیه است چگونه که نتواند مبدء صور جسمانیه خود در هفتاد یا در  
 تمام عوالم بشود

پس ایفرزند تدبر کن در قواعد کلیه ولایت کلیه الهیه و آثار و  
 خصایص آنها که در رساله قوایم الانوار ذکر کرده ام تا عقلت حیران شود  
 و در جلالت و عظمت این نور اقدس که نور لاهوتیت عظمت حق تعالی است  
 بقول حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام خلقت این بزرگواران از آن  
 نور اعظم اقدس اقلا معرفت علمی ایشانرا حاصل کنی تا عنایت بی علت و  
 فضل حق تعالی شامل حالت شود بکشف قلبی برخی از آثار و قدرت و  
 احاطه نور ولایت کلیه این بزرگان بر خوری و بی اختیار به **الحمد لله**  
**على الولاية والحمد لله على الهداية** مترجم آئی و رجعت بدوره دیگر

بعجه جزئیت خود نمی کنند بلکه رجعت منحصراً است بکلیات و بس  
چنانکه در حدیث علوی ۴ خبر از رجعت انبیاء هریک بمصد و بیست  
و چهار هزار دفعه فرمود بعد فرمود با همه آندورات معدوده بوده ام زیرا  
که کلیه آنها بحسب مقام خود نسبت بامم خود بوده است و کلیه آن  
حضرت که کل الکلیات است مقتضی آنست که باتمام کلیات که اصل آنهاست  
باشد و رجعت فرماید اما امم آنها چون جزئیت دارند از برای آنها رجعت نیست  
و دوره آنها همان بود که آمدند و رفتند مگر بعضی از فراغه مقاتلان انبیاء  
و اوصیاء سلف که اجزاء صمنی قریبند

که فرمود **اللهم العن صمنی قریش و جتیهم و طاغوتیهم**  
و میباید رجعت نمایند با مظهر کلی شقاوت که عمر است تا انتقام کشیده  
شود از تمامی آنها و حکم این فراغه و طواغیت غیر حکم امم سابقه است (۱)  
بلکه وجود مبارک آنحضرت قبل از تمامی دورات سابقه بوده  
چنانکه جناب سلمان بامر حضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت  
حسین ابن علی علیه السلام که طفل بود سؤال نمود که عمر پدر بزرگوارت چه  
قدر است فرمود حق تعالی پنجاه هزار عالم و آدم خلقت فرمود امر فرمود  
که آدم اول را دعوت نماید بتوحید حق تعالی و آنحضرت دعوت فرمود  
آدم اول اجابت نکرد پنجاه غزوه کرد با آدم اول که کوچکتر  
آن غزوات بزرگتر از غزوه بدر و حنین بود و همچنین با آدم ثانی مامور  
بدعوت نبوت حضرت محمد ص رسول الله شد و بعد از اجابت نکردن پنجاه  
هزار غزوه فرمود با آدم ثانی مثل غزوات اولین  
پس از آن با آدم سیم مامور بدعوت ولایت گردید ناگاه پدر  
بزرگوارش دست بر دهان مبارکش گذاشته فرمود **اسکت کما سکت**  
**اولو العزم من الرسل** و این اعداد پنجاه هزار دلیل بر کثرت است یعنی

(۱) از اینجا اشاره بسعداء و اولیاء این امت هم ظاهر میگردد اگرچه  
تصریح نفرموده در صورتیکه اشقیاء امم سالفه بسبب جزئیت اشقای این امت رجعت  
می کنند پس امت ختمیون و اولیاء امت هم کلیه دارند باندازه انبیای سلف  
و مثل امت سالفه نبوده که جزو پیغمبر خودشان بودند و پیغمبرشان هم  
جزو خاتم و ختمیون علیهم السلام بوده  
پس اینها را که اولیاء این امت هستند رجعت خواهد بود اما بودن  
در دورات آیا بطور کلیت است یا جزئیت محتاج بکشف ریاضت است اینست  
که در گلشن میفرماید

هزاران نشاء داری خواجه در پیش برو آمد شد خود را بیندیش  
محسن عماد

آدمها بی نهایت اند از جانب بدو و از جانب ختم و استقبال نیز یعنی مبدء و منتهائی از برای عوالم الهیه در هر دوره و تکوین آدمها در عالمهای مذکور نیست و بی نهایتی آدمهای مذکور چنانکه در این دین مبین محمدی ص وارد است در طریقه نمود وجو کیهانیز وارد است که میگویند بنای عالم و دوره کون بر چهار رجوك است و هر جکی مشتمل بر چهار پرلواست یعنی بر چهار دوره است که بعد از هر دوره قیامتی برپا میشود و قیامت را (پرلو) ناهند تا عالم دوره از سر گیرد و چهار جک دیسگر ظاهر شود و همچنین الی غیر النهایه و منجمان سلف بر آنند که دورات عالم کون متناسب به کواکب سیاره است و سیر کوکب زحل ابطاء از تمامی آنهاست فعلیهذا ایندوره محمدی ص بزودی منقضی گردد و چون دوره منتهی بسیر قدر گردید بر میگردد باز باول دوره زحلی و دوره آن طولانی شود ایندوره رجعت اهل بیت؛ که طولانیست و عمرهای بر طول دارد و حضرت مولی الموالی امیر المومنین؛ فرمود کوکب زحل را نحس نخوانید زیرا که کوکب ما اهل بیت؛ است و سعادت کلی دارد اگر چه ظاهراً رنگ او سیاه است و نحوست دارد باطن او سفید است و سعادت دارد

اما طول دوره آن آنست که فرمود عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سالش از برای خلائق است و هشتاد هزار سالش از برای حضرات محمد علیهم السلام زیرا که دوره دولت محمدی؛ پنجاه هزار سال است بقوله تعالی فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة و دولت و سلطنت حضرت امیر المومنین؛ چهل و چهار هزار سال است و دولت حضرت سید الشهداء؛ آنقدر است که حاجب آنحضرت بر روی چشمهای مبارکش بیفتد اما عمر اصحاب و شیعیان ایشان آنقدر است که هر شیعه یک هزار نسل از صلب خود به بیند که هزار فرزند رشید ازو ظاهر شود تا آخر دوره زحل دولت اهل بیت اطهار علیهم السلام است بتدریج ظاهر شوند پس از آن دوازده مهدی از آل محمد علیهم السلام بتدریج که امام و حجت نیستند و دعوت مینمایند خلائق را بسوی حضرات اهل بیت علیهم السلام اجداد خود تا قیامت کبرا چنانکه در کتاب براهین الامامه خود مفصلاً احادیث مذکوره را از بحار الانوار مجلسی علیه الرحمه نقل کرده و در قیامت کبرا اهل جنت مخلص در جنت و اهل نار مخلص در نار میشوند و موت را به صورت کبش املح حضرت مسیح؛ ذبح مینمایند یعنی موت تمام میشود و شیطانرا حضرت یحیی؛ بشفره ذبح مینمایند یعنی حکم دنیویت که بودن آدم و شیطانرا مقتضی است از میان برداشته شود پس از آن بر حسب تقاضای صفت قیامت باز بنای خلقت آدم دیگر

میشود و انتقال انوار اربع و عشر از عالمی به عالم دیگر بآت است که آن نور مقدس محمدی و علوی علیهما السلام بحکم الهی منشق به دو نصف گردد و نصف آنرا محمد ص فرماید و نصف دیگر آنرا علی ع نامد و یک علم از نور مقدس محمدی ص منفصل گردد و تعلق بنطفه حضرت فاطمه ع در بطن گیرد و آنحضرت بظهور آید بعد یک علم از نور مقدس علوی ع منفصل گردد با علم نور فاطمی ع مقارن شود و تعلق بنطفه حضرت امام حسن ع در بطن فاطمه گیرد و آنحضرت ظاهر آید و بعد یک علم از نور مقدس محمدی ص منفصل گردد با علم نور فاطمی ع تعلق گیرد بنطفه حضرت امام حسین ع و آنحضرت ظاهر گردد چنانکه فرموده

انا من حسین و حسین منی

پس انفصال انوار حضرات ائمه اثنا عشر علیهم السلام از دو نور مقدس محمدی ص و علوی علیهما السلام شده است چنانکه تفصیل آنرا با احادیث وارده در آن در کتاب براهین الامامه خود نقل کرده ام فارجم الیه .

اما نزول این انوار مقدسه از عالم لاهوت بآتست که نمونه از خود در دوره عالم جبروت میگذارد که آن روح کلی الهی است و از اینجا بصقع عالم جبروت منتقل گردد و صورتی از خود در آنجا گذارد که عقل کلی اوست و از آنجا انتقال به عالم ملکوت یابد و صورت نفس قدسیه ظهور یابد و آن نفس قدسیه الهیه پسندن مطهره آنمعصوم و امام علیه السلام در بطن امش تعلق گیرد و تفصیل اینمرا تب تنزلات انوار اربع عشر را در کتاب طباشیرالحکمه ملقب بتحفه ناصریه ذکر کرده ام فارجم الیه

پس آن انوار مقدسه در مرتبه لاهوتیت بنورانیت محفوظ و مضبوط است و در دوره اعلای جبروت بروحانیت محفوظ و مضبوط است و در صقع جبروت بصورت عقلیت محفوظ است و در مرتبه ملکوت بصورت نفسانیت مضبوط است تا تعلق گیرد بهیکل بدنی و جسمانی هور قلیائی آنمعصوم علیه السلام .

پس در هر دوره از دورات عالم وجود که این انوار مقدسه تنزل فرمایند و صورت ملیکی جسمانی حاصل نمایند باین ترتیب و تفصیل خواهد بود خذ هذا و کن من الشاکرین

اما السؤال الثانی عشر آنکه معنی حدیث انا و علی ابوا هذا لامة چیست یعنی پدر و مادر این امتند یا دو پدر این امتند اگر دو پدر این امتاند پس ام کیست و اختصاص ابوت باین امت چیست با اصل و مبده

و پدر بودن این دو بزرگوار از برای کل امم سالفه و لاحقه  
پس بدان ایفرزند ارجمند آنکه شیخ مرحوم تفرقه گذارده اند در  
میانت این دو نور مقدس اکبر و اصغر و حال اینکه حدیث نورانیت  
دلائل دارد بر آنکه حق تعالی امر فرمود نور مقدس را بسو نصف  
و قال للنصف الاول کن محمداً و للآخر کن علیاً و تفرقه در دو نصف  
نفرموده فعلیهذا این دو نصف صحیح بود این نور مقدس الهی که در دو  
مظهر بدنی جسمانی هور قلیائی جسم نما و روح بقاء این دو بزرگوار ظاهر  
آمد و بمنزله دو پدرند از برای این امت یعنی شیعیان و مجبان خود  
پس مادر آنها کیست؟

بدانکه مادر هر شیعه نفس حنانه مشتاقه اوست که توجه بنفس  
قدسی و روح انسی و نور اقدس ایشان مینماید و نطفه محبت ایشان  
که نور ایمان است و شعاعی از آن نور مقدس است در نفس میافتد  
که یا علی حبك ایمان و بغضك کفر و بآیاری مجاهدات و طاعات  
آن نطفه لطیفه تربیت حاصل مینماید تا صورت قلبی از آن متولد  
میشود و بقوله تعالی الا من اتی الله بقلب سلیم و تفصیل اینقلب  
سلیم از امراض نفسانیه را در کتاب قوائم الانوار ذکر کرده ام فارجمع الیه  
و اما اختصاص ابوت باین امت از بابت آنست که سایر امم اولاد  
انبیاء خود است و انبیاء پدران ایشانند اما خود انبیا نیز از اولاد این  
دو بزرگوارند زیرا که در ظهور ایشان ازین دو نور مبارک با این امت  
مساوق و همدوشند

پس انبیا و رسل نیز در اولاد بودن این دو بزرگوار شریکند با امت  
و این دو نور پدر هستند و انبیاء و رسل داخل در امت مرحومه آن  
حضرت میباشند بلکه بعضی از امت مرحومه افضل از انبیاء بنی اسرائیلند  
بقوله علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و افضل و تفصیل این  
مطلب شریف عزیز را در کتاب مذکور طلب فرمایند .

تمت اجوبة الاسئلة بتوفیق الله تعالی والسلام علینا وعلیکم  
و علی عباد الله الصالحین و رحمة الله و برکاته

بحمدالله والمنة باتمام رسید چاپ رساله سؤال و جواب حضرت

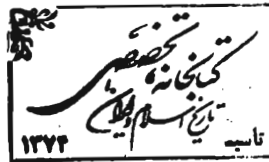
راز قدس سره و رساله های دیگر در تاریخ جمادی الثانیة سنه ۱۳۶۷

چاپخانه پاکت چی طهران ۱۳۴۷

فهرستی است اغلاط زیر را قبل از خواندن تصحیح فرمائید

| صفحه سطر غلط | صحیح                          | صفحه سطر غلط | صحیح                            |
|--------------|-------------------------------|--------------|---------------------------------|
| ۱۲۸۶ ۲۰ ۳    | ۱۲۸۵ ۱۲۸۵                     | ۱۵ ۵۴        | طافه                            |
| ۱۴ ۶         | تقدمه                         | ۲۷ ۵۴        | خود را                          |
| ۵ ۹          | بسیرت                         | ۱۶ ۵۵        | لا یسکن                         |
| ۴ ۱۱         | برخیز                         | ۲۰ ۵۷        | دیگر آن حیوانات دیگر حیوانات    |
| ۲۳ ۱۲        | تکلموا                        | ۸ ۵۷         | اشقن                            |
| ۱۰ ۱۳        | عقل                           | ۱۲ ۵۸        | غنی                             |
| ۲۱ ۱۳        | ذلی                           | ۱۲ ۵۸        | بوالهوس                         |
| ۲۹ ۱۳        | توق                           | ۶ ۶۱         | رویداشت                         |
| ۲۰ ۱۶        | میسیر                         | ۲۳ ۶۱        | حاجیان مشیت تا آخر سطر مکرر شده |
| ۱۶ ۱۸        | یش                            | ۱۵ ۶۲        | ظاهر                            |
| ۳۰ ۱۹        | نمی یافتند                    | ۳۳ ۶۲        | خیفه                            |
| ۱۰ ۲۲        | پیش                           | ۹ ۶۳         | شره                             |
| ۲ ۲۶         | تارستکاری                     | ۱۴ ۶۳        | ار یقوا                         |
| ۲۲ ۲۶        | کست                           | ۲۱ ۶۵        | مطابعت                          |
| ۲۰ ۲۷        | رسل                           | ۲۳ ۶۶        | احییتنی                         |
| ۲۱ ۲۹        | تعزیر                         | ۱۳ ۶۸        | می بیند                         |
| ۲۱ ۲۹        | اذ تقضون                      | ۲۴ ۶۹        | خطیره                           |
| ۱ ۳۰         | قدس ودور                      | ۱۳ ۷۱        | ان الذی                         |
| ۱۸ ۳۰        | تبیین                         | ۱۷ ۷۱        | حبط                             |
| ۱۷ ۳۱        | افلا تذکرون                   | ۲۳ ۷۲        | ترغم                            |
| ۵ ۳۷         | انفسنا                        | ۲۱ ۷۳        | خلفیت                           |
| ۵ ۴۰         | نامها مرو                     | ۶ ۷۴         | رسوله                           |
| ۲۴ ۴۰        | اللهم اجعلنی                  | ۹ ۷۵         | حلب                             |
| ۲۱ ۴۲        | نمرات                         | ۳۱ ۷۵        | من هواها                        |
| ۴ ۴۴         | عاشقان صورت کمال یکی مکرر است | ۸ ۷۶         | مستقر                           |
| ۸ ۴۴         | ای عزیز                       | ۱۵ ۷۷        | عظا بک                          |
| ۱۵ ۴۸        | تلقى                          | ۳۰ ۷۷        | تبلی                            |
| ۳۲ ۴۹        | وجود                          | ۳ ۷۹         | کنم عدم                         |
| ۸ ۵۰         | اهل غیب                       | ۶ ۸۰         | البرکة                          |
| ۲۱ ۵۱        | قدرت                          | ۹ ۸۷         | باید خوردن                      |
| ۲۰ ۵۲        | مقر                           | ۳ ۹۰         | از انعام                        |

شرح و چگونگی طبع و نشر این کتاب مستطاب محتوی یازده رساله در مقدمه صفحه ۲ ذکر رفته و حاجت بتکرار ندارد محض اینکه از این کتاب نفیس مقداری نیز در دسترس عموم علاقه مندان باشد جناب آقای عبدالکریم الملقب بتاج الفقرا مدیر و مؤسس کتابخانه احمدی شیراز که همه اوقات درین قبیل امور خیریه مقدم میباشند درخواست فرمودند مقداری بر تعداد طبع آن علاوه گردید که طالبین به کتابخانه مذکور در شیراز و کتابخانه های طهران مراجعه فرمایند.



قیمت با جلد شمیزی ۴۰ ریال